بسم الله الرحمن الرحيم

فصل در آداب کار طریقهٔ

نقشبندیه باید که اول خود را مقابلهٔ دل شیخ حاضر گرداند و چشم بپوشد و لب بر لب نهد و زبان را بکام چسپاند و دندان را بر هم نهد و دل را از جمیع شواغل پاک ساخته بقلب مجازی که در جانب چپ تحت پستان چپ واقع است اسم ذات را ضرب نماید و مکرر کنند کیمیا ملک او گردد

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ پنجاه یک بار بخوانند بعد از شام

و بعد از آن در نفی و اثبات مشغول گردد و طریق او اینچنین است که نفس را زیر ناف حبس کنند لا را از ناف کشیده بفرق سر رساند و اله را از اینجا بکتف راست و الا الله را بر قلب رساند با ضرب نمایند و در حین نفی جمیع محدثات را نیست کشد و در حین اثبات اثبات واجب الوجود

لطیفهٔ قلب زیر پستان چپ

لون صفر

و لطیفهٔ روح زیر پستان راست

لون سرخ

لطیفهٔ سر بر قلب

لون بیاض

لطیفهٔ خفی بر روح

لون سیاه

و لطیفهٔ اخفی در وسط سینه همی

لون سبز

لطایف خمسه همه گو...

... [illegible] جدی دلو حوت ...

... [illegible] ...

هر چند روز زیاده شود از یازده ساعت زیاده نشود از نه ساعت کم نشود

۸۷ رشحات

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله محمد رسول الله

١٧٦٠٢ / ٢٠٨٧٦٦٧

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله ... في کل ... لا اله الا الله ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن رش رشحات الحقایق والحکم علی قلوب العارفین بنفحة الاقدس الاقدم
والصلوة علی مظهر الاتم ومظهر اوتیت جوامع الکلم لیکمل بها طوایف الامم
والسلام علی آله واصحابه مفاتیح الکرم ومصابیح الظلم اما بعد چنین گوید
فقیر الفقرا حقیر خالی از استطاعت علی بن حسین الواعظ الکاشفی المشتهر
بالصفی ثبته الله تعالی علی محبة اولیائه وشرفه بکمال متابعة اصفیائه که چون
بمیامن الطاف الهی وبرکات اعطاف نامتناهی در اواخر شهر ذی القعده سنه تسع
وثمانین وثمانمائه تقبیل عتبه علیه وتربه سنیه حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت
قطب الکبراء المحققین وغوث الفقراء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقة والدنیا
والدین عبیدالله رضی الله تعالی عنه وارضاه اتفاق افتاد و نوبت دیگر در
اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلث وتسعین وثمانمائه نیز فرصت پای بوس خدام این آستانه
و ملازمان آن دولتخانه دست داد و در خلال مجالس افادت و محافل افاضت
آن حضرت ایشان استماع بعضی از حقایق و شمایل و فضایل و مناقب اکابر
سلسله نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه بوقوع پیوست و بشرف ادراک
و بادراک لطایف معارف و حقایق لطایف دقایق ارجمند که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت
می گذشت مستفید میگشت آن فواید شریفه و جواهر منیفه را با مداد مداد در صدف

در صدف قوت حافظه کامثال اللؤلؤ المکنون می پرورد و بعد از انقضای مجلس
و انطوای هر بساطی آن محفوظات و مکنونات را بی شایبه تبدیل و تغییر بقید تعلیق
و تحریر در می آورد و چون بواسطه شآمت حوادث گردون و سآمت
نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و اقبال محروم و مهجور می بود و از
دولت ملازمت آن حرم امانی و آمال مهجوری واقع شد هم در آن زمست سعادت
صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فاتر گذشت و در ضمیر کسیر در شکست که
آن انفاس متبرکه و کلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت انجام
و اوقات میمنت انجام استماع افتاده بود بیکجا جمع نماید تا رفیقان سر گشته
بادیه هجران شود و انیس ارباب شکسته زاویه یاس و حرمان گردد شاید که دل
خون گشته را از مطالعه آن معانی تسلی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از شام
جور خطاطان تسلی دهی نماید شعر چون کرد ز پیش چهره وصل یار ناپید از آن
مان یادگار چونکه شد خورشید ما را کرده داغ چاره نبود بر مقامش از چراغ
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب لیکن
بسبب عوارض روزگار و نوایب لیل و نهار این معنی پیوسته در عقده تاخیر
و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلفیق نمی گشاد تا بعد از چند
سال در شهور سنه تسع و تسعمایه آن امنیه قدم تجدد بر یافت و خاطر جمعی در ب
آن شتافت و بعضی از احوال و اطوار سلسله حضرات خواجگان و خلفاء و اصحاب
ایشان طبقه طبقه در کتب معتبره این طایفه بزرگوار بتکرار دیده بود
و یا از حضرات ایشان و سایر عزیزان این سلسله بی واسطه یا بواسطه شنوده
با ترتیبی لایق و ترکیبی موافق در این مجموعه درج نمود و از آنجا که شمایل و مناقب
حضرت ایشان که مقصود اصلی از این تصنیف و علت غایی از این تالیف است انجام سابق بود



و با برادر و مقامات و احوال و شیع اطوار و کرامات آنحضرت مسکینه الختام گرداند
و در این کتاب هر جا که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد
حضرت ولایت پناهی عبید اللهی بود قدس الله تعالی سره و هر جا ذکره
و هر جا که از لطایف و معارف این طایفه علیه روح الله تعالی ارواحهم و نور
استنباط مهم نکته پرداخت عنوان از آنجمله فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح
ساخت و در بعضی مواضع هر جا که بفاصله احتیاج افتاد دایره صغیره آنجا نهاد
و چون این فیض نو رسیده رشحات جانفزا بود از عین الحیات قلوب ارباب
و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نمود و بساطین صدور طالبان صادق
الاخلاص محبان کامل الاختصاص را از زکی طراوت فزوده از این جهت مسمی شد
برشحات عین الحیات و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد
حروف وی که نهصد نه است اتفاق افتاد و چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد
و امید چنانست که این الرشاد ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیقات که
وقت شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار و معارف و حقایق آن عزیزان
خورسند کرد و مقصدی این جمع و ترتیب را که بر ایشان تراهات از بهر ریشان
امید دار برابطه محبت در ویشان و از آن وقت از گوشه خاطر زود
و بدعای خیر یاد آرند ما مول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران ضعیف
چون باعث این خطاب و مطمع این کتاب را در نظر گوی هدای حضرت ایشان
شمایل فضایل اهل حقایق و معانی است و دراداء معارف و لطایف این طایفه
منبعثی و رای ترجمانی نیست باید که عبارات و اشارات این عزیزان را به
ناوک طعن و انکار نسازند و خود را او [illegible] اهون و باوی ادبا بد نیندازند والسلام
علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد والله المعین

والیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد و خاتمه اینست مقاله در ذکر طبقات
خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها
هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل مقصد
اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای آنحضرت و تاریخ ولادت حضرت ایشان
و احوال ایام صبا و شمه از شمایل اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای عمر
و دیدن مشایخ زمان قدس الله تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق
و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال آنحضرت
ایشان بی واسطه استماع افتاده است مقصد سیم در ذکر بعضی از تصرفات
عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از حضرت ایشان صادر شده و نقل آن
و عدول در آن بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی از این مقاصد ثلاثه مشتمل
خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال
و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان
سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال
و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل پوشیده نباشد که
حضرت ایشان تعلیم ذکر و نسبت طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از
خدمت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه بهاء الحق
والدین نقشبند گرفته اند و ایشان از حضرت امیر سید کلال و ایشان از حضرت
خواجه محمد بابا سماسی و ایشان از خواجه علی رامیتنی و ایشان از خواجه محمود انجیر
فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از خواجه عبد الخالق
غجدوانی که سر حلقه سلسله خواجگانند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان
از خواجه ابو علی فارمدی و ایشان از شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم را

کلال

انتساب در علم باطن و جانب یکی با شیخ ابوالحسن خرقانی و وی را با شیخ ابویزید بسطامی
و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید است بمدتی و تربیت شیخ
ابویزید وی را بحسب باطن و روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت
ارادت شیخ ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه و بنقل
صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابویزید بعد از وفات حضرت امام
و تربیت حضرت امام وی را بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر
و صورت و حضرت امام جعفر رضی الله تعالی عنه چنانچه شیخ ابوطالب مکی
قدس سره در قوت القلوب آورده دو نسبت ثابت است یکی با پدر بزرگوار
خود امام محمد باقر و ایشان را با پدر بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان را
با پدر بزرگوار خود امام حسین و ایشان را با پدر بزرگوار خود امیرالمؤمنین علی
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مشایخ
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم سلسله نسبت ائمه اهل بیت را رضی الله تعالی
عنهم از جهت نهایت عزت و شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند
و نسبت دیگر که حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه دارد بنقل شیخ
ابوطالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی الله تعالی عنهم که جد
مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است و بی نظیر زمان خود در علم ظاهر
و باطن و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است رضی الله تعالی عنه
و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
نسبت باطن از امیرالمؤمنین ابی بکر نیز بوده است رضی الله تعالی عنه بعد از انتساب
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و باز شیخ ابوالقاسم گرگانی را انتساب در
باطن بشیخ ابوعثمان مغربی بوده است و وی را با ابوعلی کاتب و او را با ابوعلی رودباری

و وی را با شیخ جنید بغدادی و وی را با سری سقطی و وی را با معروف کرخی و شیخ معروف را
دو نسبت واقع است یکی با داود طائی و وی را با حبیب عجمی و وی را با حسن بصری قدس الله
تعالی ارواحهم و حسن بصری را با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و ایشان را بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر شیخ معروف را نسبت ارادت بحضرت امام
علی موسی رضاست و ایشان را با پدر بزرگوار خود امام موسی کاظم و ایشان را
با پدر بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر النسبة کما مر
والله تعالی اعلم

خواجه ابو یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیاء
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که حضرت
مولانا شرف الملة و الدین الحسن العطاء الانصاری البخاری روح الله تعالی روحه که از کبار ائمه
و از خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب بود که
شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره هژده ساله بودند که به بغداد آمدند
و از ابی اسحاق شیرازی علم آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب
امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی بودند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق
و خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن
شدند و خرقه از دست شیخ عبدالله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب بشیخ
عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابوعلی فارمدی رحمهم الله تعالی کرده بودند
ولادت ایشان در سنه اربعین و اربعمایه بوده است و وفات ایشان در سنه
خمس و ثلثین و خمسمایه بوده است در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که
خواجه ابو یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بود و در بغداد و اصفهان و عراق
و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث و در زید و موعظه
فرمود و خلق از وی منتفع شدند و در مرو نزول کردند و مدتی آنجا ساکن شدند

و بعد از آن به هراة رفتند و چند وقت آنجا اقامت فرمودند باز به مرو آمدند و در راه
وفات یافتند و در همان موضع که وفات یافته بود در راه دفن کردند و گویند بعد از آن
ابن النجار که از مریدان ایشان بود جسد مبارک ایشان را به مرو برد و قبر ایشان آنجاست
بزار و متبرک به چون حضرت خواجه یوسف قدس الله تعالی سره وفات نزدیک
شده است چهار کس را از اصحاب در مرتبه دعوت در مقام ارشاد یافته اند و بخلافت
و نیابت خود نصب کرده اند و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند
و طالبان را بطریق ارشاد فرموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت و ملازمت
ایشان می بوده اند و بترتیب ذکر هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر
سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ایراد می یابد و بالله التوفیق **خواجه عبدالله
برقی رحمه الله** ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله سره
در اصل از خوارزمند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب
شیخ عبدالکریم سمعانی مذکور است که نسبت خواجه عبدالله برقی به برق است و برق راو
مهمله که موجب بره است زیرا که بعضی از آبا و اجداد ایشان که در بغداد بوده اند
و بره فروشی میکرده اند قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل شورستان است نزدیک مزار
شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی رحمهم الله تعالی **خواجه حسن انداقی رحمه الله** خلیفه دوم
خواجه یوسف همدانی بوده اند کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین انداقی
انداق دیگر دهی است بر سه فرسخی بخارا و سمعانی بوده اند در انساب خود او آورده که گر
دهی است بر دو فرسخی شهر که آنرا انداق گویند و انداق منسوب بدانست
و خواجه حسن از انداق بخاراست نه از انداق مرو فرموده که خواجه حسن در زمان خود
شیخ وقت بوده و طریق پسندیده داشت در تربیت مریدان و دعوت خلق
بحق سبحانه صاحب صفای وقت دوام عبادت مشهور ریاضت بود و متابع آثار

سنت

سنت و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و صحبت شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره
داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود
و با وی سفر خوارزم و بغداد کرده بود و من اول در مرو با وی ملاقات کردم در خانه
شیخ یوسف همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن با وی در بخارا
ملاقات کردم و با وی تردد و بازگشت می نمودم و بصحبت وی تبرک می جستم
و وی اکرام من و رعایت می نمود و اندک حدیث از وی برسم تبرک و تیمن روایت
اسناد و تا و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم و ولادت وی در سنه
نیف و ستین و اربعمایه بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان سنه
اثنتین و خمسین و خمسمایه در شب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده و هی بنیره امام
عالم عامل فقیه حقانی عبدالکریم ابی حنیفه اندراقی است که از کبار تلامذه شمس
الائمه حلوانی بوده است رحمهم الله منقولست که خواجه حسن اندراقی بملازمت خواجه
یوسف همدانی پیوسته اند و از ایشان سنت و طریقه فرا گرفته اند با اندک زمانی
از دوام مشغولی کار ایشان بجای رسیده که کیفیت عظمت غالب می بوده و بسیاری از
مهمات ضروری ایشان در تعویق می افتاده و کفایت معیشت اولاد و ازواج
میسر نمی شده روزی حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که عیال مند
و درویش و بار بشریت بعضی امور ضرورت و در اهمال و اهمال شرعا و عقلا جایز
نیست خواجه حسن گفته اند حال من بر وجهی است که مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت
خواجه را از آن سخن غیرت شده است و ایشان را عتاب کرده اند و در شب که از آنجا
آن شب حضرت حق سبحانه را بخواب دیده که فرموده یا یوسف انا اعطیناک
البصاره و اعطینا لکه الحسن البصاره و البصیره ای یوسف ما ترا بینای عقل دادیم
و حسن را بینای قلب بینای دل دادیم خدمت خواجه یوسف بعد از آن از ... ترک آن

بنابت عزیز می داشته اند که بسیج امرا از امور دنیوی تکلف نمی کرده اند قبر مبارک ایشان
در بخارا بیرون دروازهٔ کلاباد است در مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی بر سر
قبر شیخ رحمهم الله خواجه احمد یسوی رحمة الله علیه خلیفهٔ سیم بوده اند از خلفای اربعهٔ
خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را آتا یسوی گویند و آتا که ترکی بزرگ است
بر مشایخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور
از بلاد ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله
و مراتب و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان
شده اند که از قدمای مشایخ ترک و از عظمای ایشان بوده اند و گویند بابا
ارسلان باشارتی مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بتربیت
وی شغل گرفته اند و خواجه را در ملازمت و خدمت ایشان ترقیات کلی واقع
شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بر سبیل دوام بملازمت ایشان
قیام می نموده اند و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان به بخارا آمده
و سلوک در خدمت خواجه یوسف تمام کرده و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند
و در رساله بعضی از متأخران مشایخ این خانواده قدس الله تعالی ارواحهم چنین مسطور است
که بعد از وفات خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندافی چون نوبت خلافت بخواجه
احمد یسوی رسید و بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه ایشان را بنا بر
اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را
بمتابعت و ملازمت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره وصیت نمودند و ایشان
بجانب یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی قدس سره سر حلقهٔ
مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریق انتساب بایشانست و در خاندان
ایشان بسی بزرگان عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید

لاجرم

لاجرم بذکر سلسلهٔ از اصحاب خواجه تا زمان حضرت ایشان متصل اکتفا
نماید بعد از آن شروع می کند در ذکر خواجه عبدالخالق غجدوانی که خلیفهٔ
چهارم اند از خلفای اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی
ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده است که ذکر ایشان بر سبیل
اجمال ایراد می یابد و بالله التوفیق منصور آتا رحمه الله خلیفهٔ اولند از
خلفای خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید بابا ارسلان بوده اند
و عالم بعلم ظاهر و باطن و در مبادی کار از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند
و بعد از وفات والد بزرگوار ایشان بملازمت خواجه شتافته اند
و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیهٔ اهل ولایت رسیده اند
عبدالملک آتا رحمه الله فرزند بزرگوار منصور آتا است و بعد از وی
بجای وی نشسته است و میان تربیت مستعدان بسته و سالها بر مسند
ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ارشاد نموده تاج خواجه رحمه الله
فرزند عبدالملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی آتاست که بعد از وی ذکر
ایشان می آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم در طریقت و حقیقت تربیت
از والد بزرگوار خود یافته اند و بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال و اکمال بتربیت
ناقصان شتافته اند سعید آتا رحمه الله خلیفهٔ دوم خواجه احمد بوده اند
و باشارت ایشان تربیت مریدان نموده سلیمان آتا رحمه الله
خلیفهٔ سیوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترک اند و حکمتهای ایشان
که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته اند در ترکستان معروف
و مشهور است و از جملهٔ فواید انفاس شریفهٔ ایشان این مثل که در اهتمام
خلق و اغتنام وقت فرموده اند هر کیم کور سنگ خضر بیل هر تون کور سنگ

قدر سل یعنی هر کس که بینی خضر دان و هر شب که آید قدر شب شناس و این شغل
دیگر با یشان منسوبست که در کسر نفس خود گفته اند بره بخشی بزبان ایشان
بقه ای بر سمان یعنی همه نیک و ما بد همه گندم ما کاه حکیم اتا رحمة الله
خلیفه چهارم اند از خلفا خواجه احمد یسوی و سالها بر مسند ارشاد بوده اند
و بعد از خلفاء ثلثه خلق را بحق دعوت نموده و مسکن حکیم اتا ولایت خوارزم
بوده و انجا از دنیا رحلت نموده اند در موضعی که انرا اق قرغان گویند یعنی
قلعه سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهورست زیارتگاه و متبرکست
زنگی اتا رحمة الله که ایشانرا زنگی بابا نیز گویند اعظم و اقدم خلفاء
حکیم اتا بوده اند و مولد و مسکن ایشان ولایت تاشکند بوده و
قبر مبارک ایشان نیز انجاست و خلق انجا بزیارت روند میرزا استاد احمد
خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند
هرگاه بزیارت زنگی اتا ام از قبر مبارک وی همه آواز الله الله می شنوم ایشان
نبیره باب ارسلان و فرزند تاج خواجه اند سالها در ظل تربیت والد شریف خود
بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایماء لاریبی عمر با ملازمت
حکیم اتا نموده اند و بعد از وفات حکیم اتا زوجه ایشان که عنبر انا نام داشت و دختر
براق خان بوده بحباله عقد خود در آورده اند و ایشانرا از عنبر انا اولاد و احفاد بزرگوار
پیدا شده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدای سالکان
و رهنمای طالبان بوده اند گویند حکیم سیاه چرده بوده اند روزی عنبر انا را
بخاطر گذشته که چه بودی که حکیم سیاه چرده نبودی حکیم اتا را بر خاطر وی اشراف
شده است فرموده اند که زود باشد که سیاه تری از ما مصاحب شوی لیکن بوده
که بعد از حکیم اتا نصیب زنگی اتا شده است و بعضی گفته اند زنگی اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را

درخانقه

خانقه بوده اند و تربیت حکیم اتا ایشانرا اکثر مبشر و غایب بوده نه بحسب ظاهر و صورت
و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات
یافتند زنگی اتا در تاشکند بوده اند علی الفور بطرف تاشکند روان شدند — خوارزم
و هیچ جا مکث نکردند تا رسیدند و شرط زیارت حکیم اتا و پرسش اهل بیت
بجای آوردند و بعد از انقضای عدت عنبر انا بحرمی که زودی فرستادند
و خطبه کردند و او ودی بر نافته و گفته من بعد از حکیم بحباله ازدواج کسی در نیایم
بتخصیص این زنگی سیاه و در این معنی تاکید کرده بود و گویا بانده و مضطرب شده
آن محرم نزد زنگی اتا آمده ماجرا باز گفته زنگی اتا باز بار دیگر پیغام فرستاده که
یاد داری که آن را که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی
و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرموده اند که زود باشد که سیاه تری از من مصاحب
شوی چون محرم آن سخن بعنبر انا گفت یاد وی آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم
با نچه مراد ایشانست و نی اجال کردن ام راست شد و بحباله ازدواج وی در آمد
ایشانرا چهار خلیفه بوده است اوزون حسن اتا و سید اتا و صدر اتا و بدر اتا
که این چهار در مبادی حال در یکی از مدارس تاشکند بتحصیل علم اشتغال داشته اند
و باتفاق یکدیگر همت بر مطالعه میگماشته اند و در یک شب هر چهار را داعیه
سلوک این راه و ارادت طریق حق از خاطر سر زده و علی الصباح خانه ها را باد
داده اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده و بجانب ترکستان رفته صحبت زنگی
اتا افتاده اند ذکر هر یکی بسبیل اجمال ایراد می یابد اوزون حسن اتا رحمة الله
خلیفه اول اند از خلفاء اربعه زنگی اتا گویند که چهار عزیز بولایت تاشکند
رسیده اند در صحرایی میگذشته اند سیاهی دیده اند با لبهای سطبر که کلاه کمانی
داشته و می چرانیده و او زنگی اتا بوده و طریق ایشان در مبادی کار دو باره بهجت تر

حال کسب معیشت ایشان بوده که گاوان اهل تاشکند را می چرانیده اند و نیم
اجرة آن وقت عیال و اطفال بهم میرسانیده گویند هرگاه زنگی اتا بصحرا بعد از آن غایب
بذکر جهر مشغول می شده اند گاوان ترک چرا کرده ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان
بذکر مشغول بوده اند گاوان چرائی ننموده اند چون طلبه علم نزدیک اتا رسیده
دیده اند که به پای برهنه پشته خاره درشت را درهم می شکنند و درهم می کوبند
و برسر ریزند و بخانه برند و آن خارها در پای ایشان نمی خلد متعجب پیش ایشان
رفته اند و سلام کرده اتا جواب گفته و پرسیده که شما درین دیار غریب
می نماید چه کسانید و از کجا می آیید گفته اند ما طلبه علم بودیم و در بخارا تحصیل علم تمام
می نمودیم ناگاه دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک کار بالای ما
سر زده اکنون بطلب گمشده از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی از حقیقت
بمشام ما رسد هر سوی می پوییم و مرشد کامل مکمل میجوییم که بعد ازین ملازمت و متابعت
وی نماییم باشد که از ورطه بعد و نقصان بدرجه قرب و کمال برسیم اتا فرموده اند
باشید تا من بوی کشم و شما را بمرشد نشان دهم پس روی بطرف شمال و جنوب
و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوای کرده و از هر سوی بوی کشیده
گفته اند که هر چهار حد عالم را بوی کشیدم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم که
تواند شما را از نقصان رهاند و بکمال رساند سید اتا و بدر اتا را ازین سخن
انکاری در باطن پیدا شده سید اتا بدل اندیشه کرده که من سید و عالم باشم کی تابع
این سیاه گاوچران باشم شوم و بدر اتا بخاطر گذرانیده که این کیست که لاف از این
که چه دعوی عریض میکند اما او زنگی حسن اتا و صدر اتا بران دعوی انکار نکرده اند و بدل
گذرانیده که می تواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سیاه ودیعت نهاده باشد
زنگی اتا مقارن این حال در باطن چهار تصرف کرده اند و دلهای ایشان را بجانب خود

منقلی

منقلب و منجذب گردانیده اول کسی از یاران که پیش رفته و بر دست اتا بیعت کرده اند
آورده اند و زنگی حسن اتا بوده و اول کسی از چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از
بلوغ بدرجه کمال او زنگی حسن اتاست سید اتا رحمه الله خلیفه دوم زنگی اتاست
و نام وی سید احمد است و بسید اتا معروف و مشهور است گویند سید اتا در اثنای
ملازمت زنگی اتا هر چند ریاضت می کشید در باطن وی هیچ رشدی نمی دید هر چند
سعی می نمود بروی حال او هیچ دری نمی گشود آخر درد دل خود را بعرض عنبر اتا رسانید
و گفته سخن شما نزد اتا درجه قبول دارد امید دارم که در باب من کلمه گویید باشد
که بنظر عنایتی مشرف شوم عنبر اتا قبول کرده و گفته تو امشب خود را در غند سیاه
پیچیده بر سر راه اتا بینداز ناگاه که بطهارت ساختن بیرون آیند تا ایشان حال
بینند بکنم که بر تو رحم کنند سید اتا چنان کرده و عنبر اتا در فراش اتا را
گفته که احمد مرد فقیر است و سید و عالم است و مدتیست که در ملازمت شماست و هر نظر
خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که بر و رحم کنید اتا تبسم کرده فرموده اند که
سیادت و علم او سد راه او شده روز اول که مرا دیده من او را بخود نشان داده ام بدل
انکار شده که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاوچران شوم اکنون که تو او را
درخواست کردی از سر گناه او درگذشتم و چون وقت سحر اتا بیرون آمده چیزی
سیاه بر سر راه خود افتاده دیده پای بران نهاده آن خود سید اتا بوده که زنگی
اتا پای برهنه او نهاده بوده اند و او پای اتا را بوسیده اتا گفته اند چه کسی
گفته احمد است اتا فرموده برخیز که بان شکستن خود کار تو درست شد و بوی دران
محل التفات خاص کرده اند چون سید قد راست کرده آنچه مقصود او بوده بروی
منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح مفتوح شده و با اندک فرصتی بدرجه
ارشاد رسیده و بسی فقرا از مرتبه کمال رسانیده و سید اتا با حضرت زنگی

قال الله تعالی ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين وكان الله بكل شيء عليما

نيست محمد پدر کسي که از مردمان شمان ولكن پيغامبر

دیگر ایمان تقلید

ایمان موالد

خداي است مهتري پيغامبران وهست خداي تعالی بهمه چيز دانا

قال الله تعالی وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسول

تحقيقت بطريق قطعي ويقين بسه چيز معلوم ميشود يكي بآيات قرآن برآن كه حكم شدن دويم باحاديث متواتر وسيوم باجماع امت قال الله تعالی

ایمان مقلد الخ خاص ایمان است

قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد

ایمان تقلید که از مسلمانان شنیده باشد ایمان یاد گرفته باشد قبول است

ایمان موالد شناختن خدا بآیات محمد رسول الله بآیات

خواجه علي رامتيني که از جمله طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ...

[illegible]

از بعد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين

بدانك اسعدك الله تعالی في الدارين که در فتاوای کبری ودر فتاوای ناصري ودر فتاوای شهابي ودر رمز کورست هر که فرایض وواجبات وسنن نماز نداند ونماز کند نماز او درست نباشد وبزه کار گردد ودر خزانه امام ابو حفص کبیری

[illegible]

صدر اتا رحمة الله تعالی خلیفه سیوم و چهارم زنگی اتا بوده‌اند نام ایشان
مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است و ایشان را صدر اتا و بدر اتا
نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره و هم سبق می‌بوده‌اند و در یک ظرف طعام
و شراب میخورده‌اند و در یک ظرف از شیخ آب میکرده‌اند چون بصحبت زنگی اتا
پیوسته‌اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می‌شده است لیکن
در کار مولانا بدر الدین فی الجمله بستگی تمام بوده از آنجا خاطرش شکسته که سید اتا
عنبر اتا را وسیله ساخت تا زنگی اتا بحال وی بر رحمت نظر انداخته دم واز
دار الشفا شفقت ایشان از خود مرحوم و علیم پس التماس نمودند بخدمت عنبر اتا رفته
و گریان گریان حال خود را باز گفتند و ویرا شفیع ساخته و التماس نموده که در محل
بسط اتا بعرض رسانید که بدر الدین میگوید من و مولانا صدر الدین دو بنده شمایم
چه جهت است که نظر عنایت شما در حق وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیر
در وجود آمده چشم تا بخشاید تا بنده رکسان حیام نمایم چون زنگی اتا از روز از هجر ایشان
اتفاق منبسط الحال بوده عنبر اتا پیغام مولانا بدر الدین بد اتا رسانیده و التماس
التفات خاطر کرده اتا فرموده که فرو بستگی کار او از آن جهت است که وی اول
ملاقات گفت کوی من خاطر نگذرانده که این زنگی شتر لب را ببینم که چه دعوی
میکند اکنون که تو در خواست کردی از سر گناه وی درگذشتم نیز ببین پس از اطلبید و التفات
نمود که فی الحال بمرتبه کمال و مقام مولانا صدر الدین رسید بعد از آن همیشه در سیر
مقامات و منازل سایر بن عنان بر عنان و در کل باب رکاب او می‌سوده و در ظهور
احوال و مواجید عارضه شریک سهیم او می‌بوده و دیگر بزرگی مولانا صدر الدین
نیز و نمی و حالی بر وی فایق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در
نگذشت الیمن بابا رحمه الله خلیفه صدر اتا بوده و بعد از وی بارشاد و تربیت طالبان

وبدر اتا

رحمة الله علیه گوید که
کافر گردد نعوذ بالله منها
باید که گذشته باز گرداند پس
بر مؤمن لازم است که آن بداند
تا از عهدی بیرون نماز
آید و نماز او درست افتد
باید که داند و هرچه فریضه است
دانستن آن هم فرض است
و هرچه واجب است دانستن آن
هم واجب است و هرچه سنت
است دانستن آن هم سنت
است و هرچه مستحب است
دانستن آن نیز مستحب است

بحق دعوت نموده شیخ علی شیخ رحمه الله خلیفه الیمن بابا بوده و بعد از وی بجای
وی بر مسند ارشاد نشسته مودود شیخ رحمه الله خلیفه شیخ علی شیخ
بوده و بعد از وی مستعد از تربیت فرموده کمال شیخ رحمه الله تعالی از
کبار اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان
میفرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بوده برادر طریقت خادم شیخ
وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم در تاشکند اقامت نمودیم وی
برای ما بسیار می‌آمد بعضی از اعزه اصحاب نقل می‌کنند که روزی کمال شیخ نزد خدمت
حضرت ایشان آمده بود فرمودند که برای ما ذکر اره گوی و ذکر اره نوعی ذکر است
در سلسله مشایخ ترک که در وقت ذکر گفتن آوازی مثل آواز اره در سره
اند چهره ذاکر بیرون می‌آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر
هفت هشت بار ذکر اره گفت حضرت ایشان فرمودند بس کنید که دل ما درد
گرفت و بعضی از اصحاب نقل می‌کنند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش بر خود
لیس لطفه تا ... گردند انگاه فرمودند در آن حکم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر
گفتن است کسی در جواب وی چه گوید پس این بیت خواندند که بیت در عالم حیرت
و صیادی خوانند ترا باصطلاحی خادم شیخ رحمه الله از جمله اصحاب مودود
شیخ بوده‌اند و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراء النهر و ولایت ختلان
مرشد و مقتدای جمع کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات می‌داشته شیخ جمال الدین
بجادی رحمه الله که خلیفه و قایم مقام خادم شیخ بوده از آنجا بهراة آمده و بر مزار
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت
نموده هم آنجا وفات یافت و تربت وی بر تخت مزار است این فقیر در ملازمت حضرت
استادی رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی

ونعم
داعی گما افضل اسلام بدر
رکن مذکر سنندی دین
مجموع که نام او اساس
المصلی کرده است در بیان
فرایض و واجبات و سنن
و مندوبات و مکروهات
وضو و نماز بر طریق
ایجاز و اختصار از
فقه چنانچه ذخیره و محیط
و مبسوط و کیمی و ناصری
و شهابی و فتاوی صلاة
مسعودی و قنیه و منیه و ملتقی
و مفید و ترغیب الصلوة عمدة

از شیخ خود نقلها میکرد و فواید بازمی گفت بعضی زان در ضمن سخن رشحه مذکور میشود
رشحه شیخ جمال الدین میگفت که شیخ با حادم شیخ در آیت فویل للقاسیة قلوبهم
من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت دل حاصل میکنند که
از ابلی دبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبیعت و نفس پس معنا به که من ذکر الله شاید
بان بود اگرچه مفسران غافل عن ذکر الله تعبیر کرده اند رشحه وی میگفت که شیخ ما میفرمود
حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبور در مراتب ان می باید می تواند بود
بیش از ان نیز دست دهد لیکن ان حضور را بقائی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت
زود زایل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی انوار
مکشوفات کرده شد ران مراتب جون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشیند
و سالک از مقتضیات طبیعت و پریشانی خواطر خلاصی می یابد رشحه و هم وی
می گفت که شیخ ما میگفتند دلیل بر صحت حالی که وارد می شود انست که در وقت ورود
نیاز و نیستی در نهاد سالک پیدا می شود و کلفت اعمال برخیزد و بشریعت میل و محبتی
تازه حاصل میگردد که باحکام شرعی از روی ذوق و بهجت بی کلفت و کسالت
قیام می نماید رشحه و هم وی میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ ما امده بود و گفت حال
اهل رقص و سماع از دو بیرون نیست در ان وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند
با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار بیخودی بغایت قبیح است و اگر شعور ندارند بعد از
شعور طهارت ناکرده نماز میکنند از ان تحیر شیخ در جواب ان دانشمند گفتند که
از اسباب نقض وضو یکی انست که عقل مسلوب می شود چنانچه مجانین را واقع است
و دیگری انکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغمای باشد اما بی شعوری ای طایفه
در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقلست و نه مستور شدن ان بلکه این
بی شعوری از جهت انست که در ان محل عقل کلی از عالم الهی بر ین عقل جزوی فایض میکرد

المصلوی
المصلی و کافی و سرخسی و
صلوة مسعودی و جز آن
که جمع کرده شده تا هنابقد
یان را بتسهیلی باشد حق
تعالی همه را توفیق بخشد
بیاد کردن این کتاب و بیا
مرزد مرجامع را با همه مو
منان بحرمت النبی آخر
الزمان محمد رسو
ل الله صلی الله علیه
وسلم و مختصر بود و باب
هر ده فصل مرتب شده •
است والله اعلم بالصواب

و در ملکت وجود سالک حاکم و غالب شود و این عقل کلی را قوت و قدرت
آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدنی پس ان سالک
در ظل حمایت و تدبیر اوست دان عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاه
داشت او بلکه نواقض وضو دران محل نمی ماند چه طالب صادق دران وقت
از طبیعت و احکام ان بتمام بیرون می امد و از لوازم بشریت خلاص میشود
پس دران وقت بتجدید وضو اصلا احتیاج نیفتد رشحه و هم وی میگفت
میکنند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین گفته اند که
وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود
نمیکند معنی این سخن بحسب ظاهر انست که مراد از وجود عدم عبارت از ان
حقیقی است که بتدیان طریق خواجگان را در اثنای شغل دست میدهد لیکن
حقیقت معنی انست وجود عدم عبارت از ان هستی است که بر مدرکه سالک پرتوی انداز
بواسطه کمال شغل باطنی وی خلو دل از نقوش کونیه و این پرتو هستی حقی که
از بیخودی پیدا می شود وجود ان عدم است و انچ وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی
باز این پرتو نا پیدا می شود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود موهوب
حقانی که وی را بقاء بعد الفنا گویند بعد از تحقق بمقام فنا پیدا می شود پس گویا که
فنا را وجود باقی از لیست این عدم مانع وجود از لیست و این وجود اگرچه پرتو
همان وجود باقیست لیکن بواسطه عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری میشود
تا وقتی که ثابت گردد و ملکه شود خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمه الله این
خلیفه چهارمند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره
و سر دفتر طبقه خواجگانند و سر سلسله این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم
در روح اشباههم مولد و مدفن ایشان غجدوان است که از قصبات بخاراست

باب اول در بیان وضو و درین باب سه فصل است
فصل اول در وضو بدانکه وضو
کردن بر چهار گونه است فرایض
چنانچه برای نماز و گرفتن قرآن
بغیر غلاف و برای سجده تلاوة
و واجب چنانچه برامیت
و برای طواف خانه کعبه
کردن سنت چنانچه
برای خواب رفتن و گرفتن
کتاب های فقه و زیارت قبور
و در آمدن در مسجد و خواندن
قرآن بیاد و مستحب چنانچه
برای طعام خوردن و زیارت
علماء و صلحاء رفتن و برای
غسل میت و چون دروغ گوید
و یا غیبت کند و یا خنده قهقهه کند بیرون
نماز و الله اعلم

فصل دویم در بیان فرائض وضو بدانکه در وضو چهار چیز فریضه است

اول روی شستن دویم هردو دست شستن تا آرنج سیوم هردو پای شستن تا شتالنگ یکان بار و کسیکه ریش انبوه باشد او را چهارم حصه ریش مسح کردن فرض است فصل سیوم در بیان سنتهای وضو و آن هفده چیز است اول دو دست شستن تا بند دست سیوم نام خدای تعالی در آغاز وضو گفتن و مسواک کردن و آب در دهن و غرغره کردن و آب در بینی کردن و بدست چپ بینی افشردن و در وضو نیت کردن برای نماز را و ترتیب در وضو نگاه داشتن یعنی اول روی شستن بعده بازو و بعده مسح سر بعده دو پای

وآن دهی است بزرگ که شهر باشد بر شش فرسخی بخارا و نام والد شریف ایشان عبد الجمیل است عبد الجمیل امام مشهور از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن ساکن ملطیه روم بوده و والده حضرت خواجه از اولاد ملوک روم است و گویند عبد الجمیل امام صحبت از خضر علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده و بعد از آنکه عبد الجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان از ولایت روم بدیار ما وراء النهر افتاده اند بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علم اشتغال داشته اند روزی در میان کار و بار بر استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از علمای زمان تفسیر میخوانده اند بدین آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقه وی چیست اگر ذاکر بلند بخواند دیگران در وقت ذکر با عضا حرکت میکند غیری بران اطلاع می یابد اگر در دل میگوید بحکم ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم واقف میشود استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر حق سبحانه و تعالی خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه عبد الخالق منتظر بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی را بایشان تلقین کرده اند در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش حضرت خواجه عبد الخالق در طریقت مجمع است و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر اول در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آی و غوطه خورد و بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول

شوید و یکان بار همه اندامی را شستن و خلال انگشتان دست پای کردن و خلال ریش کردن و جمله سر مسح کردن و ترتیب شستن و مسح گوش کردن و مسح کردن گردن و از نماز ستان کرفتن فصل چهارم در بیان مستحبات وضو و آن شانزده چیز است پیش از وقت وقت ساختگی نماز کردن و در وقت وضو سر برهنه کردن و روی سوی قبله آو[illegible] دست بلهر عضوی شستن کفتن و بهر عضوی دو عاهای خواندن و بدست راست آب در بینی رسانیدن و بدست چپ بینی افشردن و سر انگشتان در سوراخ گوش بوقت مسح در آوردن و انگشتری جنبانیدن اگر فراخ باشد و اگر تنگ باشد جنبانیدن را بیرون کشیدن آن فرض است

شده و کشاده باشند و از اول تا آخر حال و روزگار بزرگ همه خلق مقبول و محبوب بوده بعد از آن خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه عبد الخالق صحبت ایشان را در یافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده است در صحبت ایشان می بوده اند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بوده اند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام بر سبق ایشان اند و خواجه یوسف پیر صحبت اگرچه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه السلام تلقین گرفته اند و بیان ما مور شده خواجه یوسف ایشان را تعلیم نداده اند و فرموده اند بر وجهی که از ایشان مامور شده اند مشغول باشید و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مذکور است که فرموده اند چون دو ساله بودم که خواجه زنده و لائق حضرت خواجه خضر علیه السلام مرا بحضرت شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده و تربیت می وصیت کردند تا ایشان در ما وراء النهر بوده اند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده و تعلیم گرفته بودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشان را مرید بسیار بوده و خانقاه و آستانه پیدا شده و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن بوده اند و طالبان و مسافران را بطریق حق دلالت می نموده اند و ایشان را وصیت نامه ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر قدس سره نوشته اند مشتمل بر فواید جزیله و عواید جلیله که مآثر همه سالکان در بر آنست و از جملهٔ آن وصایا این چند کلمه جامعه که بر رسم تبرک ایراد می یابد رقم نموده اند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی تمام

و واضوء بر وضوء کردن و آوندها پر کردن و آ
برای وضوء را چون خالی باشد باز پر کردن و آبی که از
فضل بماند خوردن و سه بار سورة القدر بعد از تمام

وضوء خواندن و دو گانه و تحیت
وضوء گذاردن و دعا کردن
و شانه دادن و کار وضوء خود
کردن فصل پنجم در بیان مکروهات
وضوء و آن نه چیز است بوقت
وضوء سخن دنیاوی گفتن و آب
بسیار ریختن و آب بروی سخت
زدن و آب گرم کرده آفتاب
وضوء کردن بوقت شستن روی
چشم فا پوشیدن و از آوند مسین
وضوء کردن و از سه بار زیاده
شستن هر عضو را و در جای بول
استنجا وضوء کردن فصل ششم
در آداب بیرون رفتن خواهد
بیان

سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی و پیش نماز
جماعت گذاردن شرط آن که امام و موذن نباشی هرگز طالب شهرت مباش که شهرت
آفت است و منصبی مفید مشو و اگر نام باشی در قبالهای نام خود منویس و محکمه قضا حاضر
مشو و ضمان کسی مباش و پوصایای مردم در میان ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه
بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در دل
و بسیاری سماع دل را میراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیار ند و کم گو
و کم خور و کم خسب و از خلق بگریز چنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش
و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه
پرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بر باد دهی بسیار
مخند و از خنده قهقه اجتناب کن که خنده بسیار دل را میراند و باید که در همه کس بچشم
شفقت نگری و هیچ کس را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر از خرابی
باطن است با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ
را بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز
رستگاری نیابد و دنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد
و بدن تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو
درویش و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه و تعالی **رشحه** و هم از کلمات
قدسیه حضرت خواجه است این هشت عبارت بنای طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بر آن است هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد باز گشت
نگاه داشت یاد داشت و غیر از این چند اشت و پوشیده نماند که سه کلمه دیگر است
از جمله مصطلحات این طایفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی است
که جمله یازده کلمه باشد و چون حضرت خواجه سر حلقه سلسله خواجگانند لاجرم درین مقام الفاظ

رو و باید که بیست و یک ادب نگاهدارد اول پشت و سر بپوشد و استنجاء
را کشد و نعلین خوبی بپوشد و کاغذ از خود دور کند و مهری که در و

نام خدای تعالی بر آن باشد و یا نام رسول الله علیه و سلام باشد و یا بر او اینها
چیزی مثل حروف قرآن باشد آنرا از خود دور کند و از شیطان اندیشه

در وقت نشستن احتراز کند
سبحان الله تا عظیم تعوذ بخواند
اول پای چپ در آورد و
پشت جانب قبله افتاب
و ماهتاب نکند و دست چپ
زیر زنخ کند و باز بر پای
چپ زور کند و خوی نه
افکند و خط بر زمین نکشد و هیچ
منشمارد و مسواک نکند و کلام
نکند و سوی عذره ننگرد و بخود را
بسیار برهنه نکند و بول آهسته رها کند
چنانچه سر شک بر تن و جامه نرسد
و بعد از فراغ خود را بسنگ و یا
با آب و یا بر کلوخ و یا بجامه
که نفع از رفته باشد و یا بر خمک

مصطلحات ایشان و دانستن طریقه این عزیزان موقوف بر آن است هم بعبارات شریفه
این طایفه در ضمن یازده رشحه شرح یابد بر سبیل الاجمال و التفصیل و الله یقول الحق
و هو یهدی السبیل **رشحه** هوش در دم آن است که هر نفسی که از درون بر آید
از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بان راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
فرموده اند که هوش در دم عبارت از انتقال از نفسی بنفسی است باید که از سر غفلت نباشد
و از سر حضور باشد و هر نفسی که بر آید از حق سبحانه خالی نباشد و غافل نبود حضرت
ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت و حفظ نفس اهم داشته اند یعنی باید که
جمیع انفاس را نگه داشت حضور و آگاهی معروف شود اگر کسی محافظت نفس نمی کند میگویند
فلان کس نفس را گم کرده است یعنی طریق درویشی را گم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره فرموده اند که بنای کار درین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال
بوظیفه اهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول کرد اند و نفس را که اینکه او که
ضایع کرده و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت نرود
و بر نیاید **رشحه** ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین؛ در بحر نوا غفلت بر ساحل شین
برو از صفی نظر ز موج کونین؛ آگاه بحر باش ما بین النفسین؛ حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در او را فو شرح رباعیات
آورده اند که شیخ ابو الجناب نجم الکبرا قدس الله تعالی سره در رساله فواتح
الجمال میفرماید که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست
زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت بغیب هویت حق سبحانه
گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است
و الف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می
باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ

ویا به کلوخ ویا بخاک پاک کند وچندان بساید که اثر تری
آن برود وشماره سنگ نزدیک علماء ما شرط نیست واگر بیک
سنگ پاک کند روا باشد
وعذره را بپوشد وبوقت
بیرون آمدن پای راست بیرون
کند فصل هفتم پاکی در استنجا
و در استنجا احتیاط بسیار کند
و چند گام برود و از سرود
خشیبه بساید تا بندی فارغ شود
اگر صفا وسواسه باشد در خشک شـ
آب ریزد ویا در رسم رانخ ذکر پنبه
دارد وعورتان را نیز جامه
ویا پنبه بر گیرد واگر نفس عورة
سرد مزاج باشد که هیچگاه
پرده داشتن او را فرض
است وگاه گاهی هیچگاه پرده بود داشتن او را واجب است واگر خشک مزاج است
که هیچ یکبار پرده بود داشتن او را سنت است واین سنت مادری مومنان بیبی بیبی

یعنی حروف شریف هویت ذات حق سبحانه برنج وجه ملحوظ می باشد در خروج
ودخول نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله تعالی فتوری واقع نشود تا برسد بجایی که
بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود وبی تکلف نتواند که این نسبت
را از دل دور کند رباعی ها غیب هویت ابتدای حرف شناس و انفاس تو ابود بر آن
حرف اساس ه باش که از آن حرف ورا مید مرسی حرفی کنیم شکر فراگر آن
پاس ه پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی در این رباعی گفته اند
باصطلاح اهل حقیقی عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط
خلاف حقیقت که میدانند باطلاق نزد ممکن نیست که در این مرتبه هیچ علم وادراک
هرگز بوی متعلق گردد واز این حیثیت مجهول مطلق است رشحه نظر بر قدم است که سالک
را در رفتن وآمدن در شهر ودر صحرا همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده
نشود وبجایی که نمی باید نیفتد ومی شاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک
بود در قطع مسافت هستی وطی عقبات خودپرستی یعنی نظرش هر جا که منتهی
شود فی الحال قدم بران نهد واکا بو محمد رویم قدس سره گفته است که ادب المسافر
ان لا یجاوز همه قدمه اشارت باین معنی است وحضرت مخدومی قدس سره در کتاب
تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره این مضمون را
چنین بنظم آورده اند که نظم کم زده بی همدمی هوش دم ه در نگذشته از نظر
از قدم کسی که زخود کرده بسرعت سفر ه باز نمانده قدمش از نظر رشحه سفر در وطن
است که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی
واز صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال نماید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس الله تعالی سره فرموده اند که شخصی خبیث بهر جایی که انتقال کند خباثت از وی
زایل نشود تا انتقال نکند از صفات خبیثه وپوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت

عائشه رضی الله عنها است وپرده داشتن سه محل است درون رحم یا بیش رحم
یا در فرج خارج ویا خارج فرج وهرجا که اول آب امساک کند همانجا پرده
دارد والله اعلم فصل
هشتم چون مخرج از بیرون
درم شرعی زیادت نشود
با آب شستن واجب فرض باشد واگر
بقیاس درم باشد با آب
شستن سنت بود
فصل نهم در مکروهات استنجا وآن
یازده چیز است بدست راست
پاک کردن وبطعام وبنمک
ویا استخوان وسرگین
ویا انگشت ویا بسفال وبگاه
سبز بحق غیری وبدیدن
خلق وجاها مقابله
قبله فصل دهم در شکننده های
وضو وآن سی چیز است شش چیز از پیش بول است ومنی ومذی وودی وخون استحاضه
وسنگ ریزه واز پس نه چیز است وآن غایط وباد وخون وکرم وریزه آب وباد وسور

قدس الله تعالی ارواحهم در اختیار سفر واقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان
سفر کنند ودر نهایت مقیم شوند وبعضی در بدایت مقیم شوند ودر نهایت سفر کنند
وبعضی در بدایت ونهایت سفر کنند ومقیم نشوند وهر طایفه را از این چهار رخنه
در سفر واقامت نیتی صادق وغرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف شرح
آن طایفه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در سفر واقامت آنست که در بدایت
چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند پس از خدمت وی مقیم
شوند واگر هم در دیار خود کسی از این طایفه دریابند ترک سفر کرده بملازمت
وی بشتابند وسعی جمیل در تحصیل ملکه واگاهی متقدم رسانند بعد از حصول ملکه
سفر واقامت علی السویه است رشحه حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را در سفر
جز پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسد ویرا باید نشست
وصحبت نگهداشتن حاصل نماید گردد ملکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم برت
می باید او را بعد از آن هر جا که رود هیچ مانع نیست رباعی باادب باش وخوش
بی دهان خندیدن ه بی واسطه چشم جهان را دیدن ه بنشین سفر کن که بغایت خوبست
بی منت پا گرد جهان گردیدن حضرت مخدومی قدس سره در اشعة اللمعات
در شرح این بیت که شعر آیینه صورت از سفر دور است ه کان پذیرای صورت از نور است
چنین فرموده اند که یعنی آیینه صورت که عبارت از آیینه مصقولست از برای
انطباع صورت سفر اختیار وی حاجت بان ندارد که بجانب صورت سفر کند وچیزی
نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت صفا ونورانیت خود شده است هر چه
در مقابل وی افتد در وی نماید وصورت آن در وی منطبع میگردد بی حرکت وی
بسوی صورت همچنین چون آیینه معنوی دل از خشونات صور کونیه خلاص یافت
وصفا ونوری را کرفت وظلمات وخواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات

و از بینی سه چیز است چون خون و ریم و زرد آب و مغز سر و از دهن چهار

چیز است قی پر دهن و خون و ریم و زرد آب و از این پنج چیز است که مرد زن و ریم زرد آب

و جراحت اگر تراشیده شود روا و اگر با خون باشد و یا ریم و زرد آب بیرون آید و از گوش هر چه

بیرون آید اگر درد کند و شش چیز

دیگر است خواب و بیهوشی و مستی

و دیوانگی و خنده قهقهه

قهقهه مگر در نماز

بغیر نماز جنازه و سجدهٔ تلاوت

و مباشرت فاحشه یعنی چون

نفس مرد بر نفس زن رسد و هر دو

برهنه باشند با آلت استاده باشد

فصل یازدهم در بیان نماز و در این باب

هشت فصل است بدانکه پنج وقت

نماز بحکم نص و خبر رسول الله صلی الله

علیه و سلم و اجماع امت فرض

است بر همه مسلمانان از مردان

و زنان که عاقل و بالغ باشند هر که

از فریضه منکر شود او کافر گردد نعوذ بالله منها

فصل دوازدهم در بیان فریضه نماز بقول علما ثلث و امام زفر پانزده

بیست و هفت چیز بیرون نماز است که آن احکام نماز گویند اول

ذات و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تبدیل

در طلبت چون آن بصفا و صقالت رسید از سفر و سیر و سلوک مستغنی شده رشحه بلکه

در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره پرسیده اند که بنای طریقت

شما بر چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی

بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می‌بود اندر

جهان و آنچه حق سبحانه میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت

بااین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی در این طریقه چنان افتاده است که

جمعیت دل را بملا و صورت تفرقه بیشتر افتاده بود که در خلوت و فرموده اند که طریقهٔ ما

صحبت است و در خلوت شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت

بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه اولیاء کبیر قدس الله تعالی سره فرموده اند که خلوت

در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه رسد که اگر بیازار درآید هیچ سخن

و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل حضرت ایشان میفرمودند که بسبب

اشتغال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت پنج شش روز زبان بجای رسد که

هر آواز و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر شنود بی سعی و اهتمام

می‌شود رشحه یاد کرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است حضرت مولانا سعد الدین

کاشغری قدس الله سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید

لا اله الا الله محمد رسول الله و مرید دل خود را حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم

را فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسپاند و دندان را بر هم نهد

و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید

نه بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه بار گوید تا که اثر حلاوت ذکر بدل

رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر

انکر

پاکی تن از حدث و جنابت و پاکی جامه و پاکی جای و پوشیدن ستر عورت از ناف تا زانو

مردان را و زنان را اگر حره باشد تمام تن مگر روی و دو کف دست و دو قدم و عورة

کنیزک را از ناف تا زانو و پشت و شکم او را نیز عورة است و شناختن قبله و نیت

آغاز کردن نماز و شش چیز درون نماز است

که آن را ارکان نماز گویند چنانچه

تکبیر اولی دوم قیام و قرائت و رکوع

و سجود و قاعدهٔ آخیره مقدار تشهد

نشستن و بیرون آمدن از نماز

بفعل مصلی و ترتیب ادا رکنها

چنانچه اول قیام است بعده رکوع و بعده

سجود و بعده قعد آخیره و این

قول امام زفر است تا اگر بعد تکبیر رکوع

کند بی استاده شود نزدیک امام

زفر نماز باطل شود و نزدیک علما

ثلثه باطل نشود در کافی و شافی

زفر مختار است فصل سیزدهم

در بیان واجبات نماز و آن سیزده

چیز است خواندن فاتحه و ضم کردن با وی

سوره با فاتحه و تعیین کردن قراة

در دو رکعت اول و قرار گرفتن

آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم که در صحبت ارباب جمعیت

این آگاهی حاصل شود خلاصهٔ ذکر حاصل شود مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه

باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریق گفتن

ذکر این آسانتر و نزدیکتر آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را بر لب چسپانند

و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار تنگ شود و جنبش دل اگر عبارت

از آن معنی مدرکه در آنست که هر طرف میرود و اندیشه و بنا و مصالح و بنای

همه اندیشه ها و در طرفه العین او را باسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسر است

از همه اندیشه ها بیزار سازد و وی را متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است

گردانیده و او را مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمهٔ لا را بطرف بالا کشد و کلمهٔ

اله را بطرف راست رانده حرکت کرده و کلمهٔ الا الله را سخت بر دل صنوبری

زند چنانکه حرارت او بتمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا

و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق را سبحانه بنظر بقا

و مقصودی مطالعه باید نمود و جمع او قات را مستغرق این ذکر باید کرد و اند

و بهیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطهٔ تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد

و ذکر صفت لازم دل گردد رشحه بازگشت و آن آنست که هر باری که ذاکر بزبان

دل کلمهٔ طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصودی منی تویی

و رضای تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از

نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ما سوا فارغ گردد و اگر مبتدی

در بدایت ذکر بکلمهٔ بازگشت از خود صدق در نیابد که ترک آن نکند زیرا که

بتدریج آثار صدق بظهور می‌رسد بر خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه که از اجله

اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی حال

قدری در رکوع و سجود که سه بار تسبیح تواند خواند و بر او آیتی دیگر مقدار یکبار

گفتن و دو سجده کردن یک جای و در جای آهسته خواندن و در جای

بلند بلند نخوانند و در قعده اولی نشستن مقدار عبده و رسوله
و نخواندن التحیات تا آن عبده و رسوله و دعای قنوط در وتر خواندن در آخر
و بلفظ سلام بیرون آمدن از نماز و تکبیرات نماز هر دو عید بین التکبیر اصلی

فصل چهاردهم در بیان سنتهای
نماز و آن سی و دو است از آن
هشت در قیام است و دو دست
برداشتن بتکبیر اولی برابر دا
شتن و زیر ناف بستن و دست چپ را زیر
دست راست داشتن و سوی
قبله سجده گاه نگریستن اعوذ
گفتن و تسمیه گفتن و آمین گفتن
امام و جماعت را و هشت سنت که
در رکوع است تکبیر گفتن و دو زانو
گرفتن و سر را برابر سرین داشتن
و سه بار تسبیح گفتن و سوی قدم

که از حضرت مخدوم تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم که
خداوندا مقصود من تویی و رضای تو مرا از این سخن شرم می آمد زیرا که درین قول
صادق نبودم و بصریح میدانستم که دروغ میگویم روزی در بستر خیال افتاده بودم پیش
ایشان رفتم فرمودند نزد شیخ بهاء الدین عمر مرویم و در ملازمت ایشان رفتیم
چون نشستیم شیخ فرمودند که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند
که سالک هر چند از خود صدق در طلب نیابد لیکن می باید گفت که خداوندا
مقصود من تویی تا وقتی که حقیقت ذکر ظاهر شود و چون از پیش حضرت شیخ برون
آمدیم حضرت مخدوم فرمودند شیخ اهل جذبه باشد و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن
بر من پوشیده ماند تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از آن سخن این بود که
شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمی دانند
زیرا که هنوز مجال آن نبود که شیخ از آن قصور ظاهر کنند بعد از آنکه تا از شیخ شنیده
بودم دریافتم این کلام را از روی سوز و نیاز می گفتم و در آن گفتن خجل و منفعل نمی
و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند نگاهداشت نگاهداشت
و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یک دم چند بار کلمه طیبه را بگوید که
خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند
باید که یک ساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت این مقدار که میسر شود خاطر خود را
نگاه دارد که غیر پای ظرفی نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب
و مخصوصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریب تعبیر مودند که ملکه در نگاهداشت
بان و طریقه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه
می توانست داشت و عجبی که درین مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول کرده
پوشیده نماند که عزل قوت متخیله تمام از عمل اگر یک ساعت یا شود نزد اهل تحقیق

دیدن و چشم گشاده داشتن و قومه رفتن و سمع الله لمن حمده گفتن و هشت سنت
که در سجود است تکبیر گفتن و سجده بر هفت اندام کردن بچنانچه سر و دو دست

و دو زانو و دو پای اول بینی داشتن بعده پیشانی و سوی بینی دیدن
و سه بار تسبیح گفتن و چشم گشادن و دو دست برابر کتف داشتن و سر انگشتان
سوی قبله داشتن و هشت سنت
که در قعده است تکبیر گفتن و پای
چپ گستردن و پای چپ
راست استاده کردن و دستها
بر زانوها داشتن و روی انگشتان
سوی قبله داشتن و سوی
کنار دیدن و درود گفتن
بعد از تشهد و دو جانب
سلام دادن بوقت سلام
بجانب کتف دیدن فصل پانزدهم
در بیان مستحبات نماز و آن سه
چیز است اول اِنّی وَجَّهْتُ
وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ
الْمُشْرِکِیْنَ خواندن و ایه ایاه

امری بغایت عظیم است و آن از نوادر است و بعضی کمل اولیا را احیانا آن صفت
دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره
در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی
حکیم ترمذی قدس سره بتحقیق این مبحث فرموده اند تفصیل آن لایق این مقام نیست
یادداشت یادداشت که مقصود ازین است عبارت از دوام آگاهی است بحق
سبحانه بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت و نزد اهل
تحقیق مشاهده که استیلای شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت
از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد
این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از تکلف است در ذکر و بازگشت عبارت
از رجوعست بحق سبحانه بر آن وجه که هر بار که کلمه طیبه را بگوید از عقب آن بدل
که خداوندا مقصود من تویی و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوعست بی گفت
زبان و یادداشت عبارت از رسوخ در نگاهداشت وقوف زمانی وقوف زمانی حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند وقوف زمانی که کار گذار رونده
[illegible] است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او
موجب شکر است یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
مرا در حال قبض باستغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر و فرمودند که رعایت
این دو حال وقوف زمانی است و هم حضرت خواجه فرموده اند که بنای کار سالک
را در وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابد که نفس او بحضور میگذرد یا بغفلت
که اگر بر نفس بنا کنند دریابنده این صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه تعبیر از
تعالی [illegible] عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که محاسبه که [illegible]

زیاده خواندن و در قعده اخیره بعد از درود اللهم اغفرلی خواندن فصل
شانزدهم در آداب نماز و آن بیست یک اول بوقت تکبیر اولی دستها

از آستین بیرون کشیدن و کف دستها سوی قبله داشتن و انگشتان جنبانیدن

و استاده کردن و سر انگشت بو نرمه گوش رسانیدن وقت تکبیر اولی سر را اندک نگون کردن و میان دو قدم مقدار چهار انگشت فرجه کردن بوقت قیام

زیرین بدندان گرفتن و یا با پشت دست چپ دهن را پوشید و تا تواند سر بنه و فی [illegible] کند بوقت کرفتن زانو بهای انگشتان دست کشاده کردن و سجده همچنانچه باید کرد چنانچه همه نور بر پیشانی و دو کف دست آید و هر رکنی که در رکنی است آن همه در آن رکن تمام کردن و چون سجده کند اول زانوها بر زمین بنهد بعده دو دست بعده سر و همچنان باید کردن اول بینی نهادن بعده پیشانی و چون بر خیزد اول سر بعده دستها بعده زانوها بر داشتن و چون در جماعت نماز کنند کف پای را بدامن پیراهن پوشیدن و بلند چنان خواند که در صف اول بشنود و در نماز سایت استادن او سر و تن جنبانیدن و سوره درست خواندن و تسبیحات

که هر ساعتی آنچه بر ما گذرد و گذشته است محاسبه بکنیم که غفلت چیست و حضور چیست تا بنیم نقصان بازگشت بکنیم و عمل از سر بکیریم [illegible] و وقوف عددی آن عبارت است از رعایت عدد و آنست در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله ارواحهم واقعست که ملاقی را بوقوف عددی امر نموده مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد نه بجهة رعایت عدد در ذکر قلبی و اگر در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت تا بیست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره معانی را فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هرچه گوید از سر وقوف و حضور گوید تا فایده بر آن مترتب گردد و چون در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است نسبت با اهل بدایت اول علم لدنی مطالعه آثار تصرفات جذبات الوهیت و حضرت خواجه علاء الدین فرموده اند که آن گفتن و حالتی است که مبتدی را بر مرتبه لدنی در آن مرتبه مکشوف می شود نسبت با اهل نهایت و وقوف عددی که اول مرتبه لدنی ایشان باشد که ذاکر واقف شود بر سر سریان احد عددی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقف است بر سر سریان احد عددی در مراتب اعداد حسابی و اعداد کونی صورت کثرت غایبی است [illegible] و هو مختفی بکمال شان و یکی از اکابر [illegible] این مضمون را چنین گفته است کثرت چونکه در نگری عین وحدت است ما شک نداریم در آنکه اینست و هر عدد که بنگری از روی شمار که صورتش یکی [illegible]

یکی است

در رکوع و سجود و یکسان کشیدن و بوقت تکبیر کف دستها سوی قبله داشتن او انگشتان جنبانیدن و استاده کردن و سلام چنان دادن که سپیدی رخ او کس بیند که بس پشت او نباشد و سلام دویم از اول آهسته تر دادن و بحالت سلام نیت امام و جماعت و ملائک حفظ کردن

فصل هفدهم

هرچه از فریضه نقصان شود و نماز فاسد گردد و هرچه از واجبات نقصان شود اگر عمدا شود نماز اعاده واجب باشد بالنقصان و اگر بفراموشی شود و یاد ش آمد سجده سهو بکند فاما بترک سنتی دو هیچ جزا نباشد و آنکه ثواب برود

فصل هژدهم در بیان مکروهات نماز و آن بسیار است

یکی است و در شرح رباعیات فرموده اند **مطلب** در مذهب اهل کشف ارباب خرد ساریست احد در همه افراد عدد زیرا که عدد گرچه برونست ز حد هم صورت و هم ماده اش هست احد **تحقیق** این وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است و آنکه کمال علم پوشیده نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم می شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی چنانکه کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده که و علمناه من لدنا علما و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم از حق سبحانه بطریق الهام **رشحه** وقوف قلبی آن بود و معنی آن اولست یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از معقوله یاد داشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه بر آن وجه که دل را هیچ مقصدی غیر از حق سبحانه نباشد و جایی دیگر فرموده اند که در چنین کار ارتباط و آگاهی مذکور شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل آگاه شود یعنی در اثنای ذکر متوجه بان قطعه لحم صنوبری شکل شود که او را مجازا دل میگویند و در جانب چپ در برابر پستان چپ واقع است و او را مشغول گرداند که گویا ذکر می گوید و نگذارد که از ذکر و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته از مهم مبدان نمیدانند لازم می شمرده زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر وقوف قلبی است **شعر** مانند مرغ باش هان بر بیضه دل پاسبان کز بیضه دل زایدت مستی و ذوق و قهقه و حضرت خواجه عبد الخالق را قدس الله تعالی سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس از اصحاب خود که مذکور می شود در مقام دعوت و ارشاد [illegible]

چون مصلی فرائض و واجبات و سنن و مستحبات بجا نیارد از مکروهات دور نباشد زیرا آنچه زیر این خطاب در نیاید که پیغمبر فرموده صلی الله علیه و سلم صلوة

۱۲ صلی صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي یعنی نماز چنان کنید که من میکنم و بس حدیث

صد و هشتاد و هشت مکروهات است بده جای نبشته آمده و مکروه که در فرض هست سخت

تر است از نوافل اگر چه مطلق مکروه است که کل صلوة ادیت مع الکراهیت فهی تعاد

مشغول یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک ازین چهار بزرگ بارشاد و قیام

نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده اند **خواجه صدیق رحمه الله** ایشان خلیفه اول اند

از خلفاء اربعه خواجه عبد الخالق قدس سره و در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات

حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان

بوده اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران از اصحاب خواجه اولیا

کبیر و خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو بزرگوار در بخارا

بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغول گشته اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریه

مغانات برسه و سنگی بخارا **خواجه اولیاء کبیر رحمه الله** ایشان خلیفه دوم

خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی حال پیش یکی از دانشمندان بخارا

بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقا روزی حضرت خواجه عبد الخالق در بخارا

مقداری گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا بانجا رسیده اند و نیاز مندی بسیار

کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت

خواجه التماس ایشان را قبول کرده اند و ایشان گوشت را بدر خانه خواجه رسانیده اند

و حضرت ایشان را در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده اند که ساعتی دیگر

بیا بیعا باهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود

را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و صحبت حضرت خواجه و لا ابا لی و ارو

بعد از ساعتی باز بملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت نزول یافته اند

و طریقه ایشان یافته و دیگر بخدمت استاد و نزد یاران و دانشمند هر چند سعی کرده که

ایشان را ازین طریق برگردانند میسر نشده بعد از آن هر جا که ایشان را می دیده زبان

طعن و ملامت میگشوده و سفاهت بسیار میکرده و خواجه اولیا در برابر ایشان هیچ

نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا کشف شد که آن دانشمند را کلبی و نقل شنیع

فصل نوزدهم در بیان مکروهات لباس

...و آن سیزده و کسوت و دستار

جامه سرخ لعل و زرد و ابریشمی و زرین

و یا جامه باریک که بر او نمایان

و سر آن محل عورت و زنان را در آن

جامه نماز روا نباشد

و جامه غصب و جامه دزدی

...

و در جامه امانت و یا جامه چسبیده

و تنگ و جامه غاصبان و فاسقان و کافران

و موی بند از ابریشمی و جامه کهنه

بو بود جامه نو و تنگ باشد سبیل الله

ظاهر شده و برادر کبیر و خواجه شدیده باد او که بهم رسیده اند با شیران دانشمند اعلاء

ملامت و سفاهت کرده خواجه اولیا گفته اند ای استاد و شرم نمیدارید که شب را

در حبس بر تصحیح روزی ارسی و در روز مرا از مداحی و ریا دیده این دانشمند خجل و منفعل

شده است و چنین گفته که ایشان در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتح

شده است متنبه شده است و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان

توبه و انابت کرده و باز گشت کرده و بر طریقه ایشان اقبال نموده و از جمله

مقبولان گشته ۵ مشهور است که خدمت خواجه اولیا کبیر در مسجد سر فراخان

در بازار بخارا یک حلقه خواطر بما و روا انده که دران مدت چهل سال شبانه روز هیچ

خاطر مزاحم ایشان نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیا بجانب

تعظیم میدانسته اند و میفرموده اند که انگشت مبارک را بران میکرده اند و میفرمودند که

اشتغال بطریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در اندک فرصت بان مرتبه می رساند که

از همه آواز با ذکر بگوشش می آمده و همه ذکر می شنود و هم حضرت ایشان میفرموده اند که

معنی حلقه خواطر که از خواجه اولیا کبیر علیه الرحمه منقول است نه انست که مطلقا هیچ

خاطر نیامده بلکه مراد انست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده است

همچنانکه خس و خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمی شود و میفرموده اند که از خواجه علاء

الدین غجدوانی علیه الرحمه که از اجله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله

سره بوده اند پرسیده اند که دل شما برین صفت است که غیر در وی خطور نمی کند فرمودند

که گاه گاه چنین می شود و این بیت خواندند **بیت** چون بغایت تیز شد این جوی ما

غم نیابد در درون عاشقان **ه** فرموده اند که گفته است غم نیابد گفته است غم نیاید

و مؤید این قول است انچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه فرموده اند

که خطرات مانع نبود و احتراز از ان دشوار بود و اختیار طلبی که مدت بیست سال از نفی

بودیم ناگاه پشت خطره گذشت اما فرا او نیافت خطرات را منع کردن کار قوی است
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتبار نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که تمکن
آن سد طریق و حجاب محض پیدا شود قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا بیرون
حصار نزدیک برج عیار مدفون شده و چون خواجه را وفات نزدیک رسید
چهار کس را از اصحاب خود که مذکور میشود بخلافت اختیار کرده اند و اجازت
ارشاد فرموده اند خواجه دهقان ملیقی رحمه الله خلیفه اول اند از خلفاء اربعه
خواجه اولیاء کبیر و بعد از وفات خواجه بر مسند ارشاد نشسته بوده است و سایر
خلفا و اصحاب در متابعت و خدمت وی می‌بوده اند و قبر مبارک وی در ده ملیقی است
که قریه است در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر خواجه زکی فغدانوی رحمه الله
خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان در مقام ارشاد بوده است
و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت وی می‌نموده اند و قبر وی
در ده فغدانه است که از جمله دیهای بزرگ بخارا است بر پنج فرسنگی شهر خواجه
سوکاری رحمه الله خلیفه سیوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه زکی به ارشاد
خلق مشغول بوده و سایر اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر وی
نزدیک قبر خواجه اولیا است خواجه غریب رحمه الله فرزند خلیفه خواجه اولیا
و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجه سوکاری به ارشاد قیام می‌نموده
و خلق را بحق دعوت میفرموده با شیخ العالم شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمه که
از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس الله تعالی روحهما معاصر بوده و در فتح
آباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدین آنجاست باهم صحبت بسیار میداشته اند و در آن
خواجه بزرگ بشیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه الله تعالی از جانب
بلغار بولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که در آن تا نود ساله

بوده است

بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده چون آنکه شیخ حسن با شیخ سیف الدین
ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را
چون یافتید فرموده که مرد تمام است و سلوک وی بجذبه آراسته است شیخ
حسن بلغاری مدت سه سال که در بخارا مقیم بوده ملازم خواجه غریب
صحبت میداشته از خواجه شیخ الدین [ستناجی] که از اکابر وقت بوده
چنین منقول است که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمه فرمود که من در مدت حیات خود
بسی اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کردم کسی را برتبه خواجه غریب ندیدم
و در مقامات شیخ حسن مذکور است که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا
را ملازمت کردم اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بوده و آخر ایشان خواجه
غریب قدس الله تعالی ارواحهم و مجمل از احوال شیخ حسن در فصل اول از
مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلای بزرگوار حضرت ایشان
بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده که
مذکور میشود همه سالک طریق ارشاد و صاحب دعوت و ارشاد خواجه اولیای
پارسا رحمه الله خلیفه اول است از خلفای اربعه خواجه غریب علیه الرحمه و وی
از قریه [خرمن تیغ] است در ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس است و قبر وی
آنجا بوده است خواجه حسن ساوری رحمه الله خلیفه دوم خواجه غریب است و وی از
قریه ساور است که وی بوده است از ولایت بخارا و آن نیز حالا مندرس است
و قبر وی هم آنجا بوده است خواجه اوکتمان رحمه الله خلیفه سیوم خواجه غریب است
و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض حوم است بر بالای پشته چهارشنبه که در میانه
شهر واقع است خواجه اولیا غریب رحمه الله خلیفه چهارم است از خلفاء خواجه
غریب رحمه الله علیه خواجه سلیمان کرمینی رحمه الله ایشان خلیفه پنجم اند از خلفا

از خلفاء خواجه عبد الخالق قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از جمله خلفاء
خواجه اولیا بوده اند و می تواند بود که ایشان اول ملازمت خواجه عبد الخالق کرده
باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه اولیا شده باشد والله اعلم
رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم که در حدیث آمده
آن خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطر خوف بودی بایستی که
بلفظ مصدر شدی اما چون لام مصدر بحرف علی شده است دلیل است بر آنکه مراد
ازین خطر عظیم مقامی عالی است که مخلصان را خواهد بود و آن مقام را خوف لازم
و آنکه خوف بر ایشان غالبست بنا بر بلندی مقام است زیرا که هر گاه که با آفتاب
نزدیکتر بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر بود قبر مبارک خواجه سلیمان
در ولایت کرمینه است و آن قصبه ایست مشتمل بر دیه بسیار و از آنجا تا شهر بخارا
دوازده فرسنگ شرعیست ° و در رساله بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب
حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره و تالیف شیخ کامل فاضل
ابو القاسم بن محمد بن المسعود البخاریست علیه الرحمة که از کبار اصحاب و تلامذه
حضرت خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی سره چنین مذکورست که قدم خواجه
سلیمان را دو خلیفه بوده است که هر یکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند
و خلق را بحق دعوت نموده اند و در رساله مسلک العارفین آورده که خواجه سلیمان را
یک خلیفه بوده و ذکر صحیح ایراد نموده خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله خلیفه اول خواجه
سلیمان علیه الرحمة بوده است و بعد از وی تمام مقام وی شیخ سعد الدین محمد شاه
رحمة الله تعالی علیه خلیفه دوم خواجه سلیمانست و بعد از خواجه محمد شاه
بدعوت و تربیت خلق مشغول بوده شیخ ابو سعید زاهد وی نیز از کبار اصحاب
خواجه سلیمان بوده و از خلفاء وی و پیر و مقتدای شیخ محمد بخاریست که صاحب

کتاب مسلک العارفین است که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تالیف
کرده و در آن کتاب چنین مذکورست که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک
رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابو سعید را بخلافت و نیابت
اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و صادقان
بوده اند رشحه از شیخ ابو سعید پرسیده اند که چون خاطر بیاید و بیاز گشت
از آن نفی کنیم و منفی شود چه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که
حاضر باش اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن خاطر نفسانی
زیرا که ابرام و لجاج صفت اوست و یک ارزو را اگر ره می طلبد تا وقتی که
او برآید پس وی را نفی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانیست
زیرا که مقصود شیطان اضلال و اغواست اگر در لباسی راه سالک نتواند زد
بلباس دیگر برآید و از دری دیگر درآید رشحه هم از وی پرسیده اند که حق را
طریقت کفش گرا ارسد فرموده است کسی را که اگر ظاهر او را بر همه اهل زمین
عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و اگر باطن او را بر همه اهل آسمان
عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد خواجه عارف ریوگری رحمه الله ایشان
خلیفه چهارمند از خلفاء خواجه عبد الخالق قدس الله تعالی روحه مولد و منشأ
ایشان ریوگرست که دهیست از دیههای بخارا بر شش فرسنگی شهر و از آنجا
تا بخارا بغدوان یک فرسنگ شرعیست و سلسله نسبت و ارادت حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره از میان خلفاء خواجه عبد الخالق بحضرت خواجه
عارف میرسد قدس سره خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله ایشان افضل اکابر
اصحاب خواجه عارفند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد
ممتاز بوده اند مولد ایشان انجیر فغنی است که دهیست در ولایت بخارا از مضافات

و ابکنی بسکون باء موحده و فتح کاف و نون و یاء از اعمال بخارا منه قدس سره

و ابکنی که وی هم ولایت بزرگ مشتمل بر چندین دیه و مزرعه و سه فرسنگ از شهر بخارا است
و ایشان در وابکنی متوطن بوده اند و پیر جهار که ایشان انجا است بکسب گلکاری
می پرداخته اند و از ان ممر وجه معاش می ساخته اند و چون از خواجه اجازت
ارشاد یافته اند بدعوت خلق بحق سبحانه مشغول گشته بنا بر مقتضای وقت
و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در
موت خواجه عارف بوده است نزدیک زمان نقل ایشان بر سر بالین بوده اند
و خواجه عارف دران محل فرموده اند که این وقت آن وقت است که ما را اشارت کرده
بوده اند یعنی از غیب اشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان را بنا بر
مصلحت حال ایشان ذکر جهر باید گفت و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که
بر دروازه وابکنی است بذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین
از کبار علماء وقت که جد اعلای خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس
الائمه حلوانی رحمهما الله تعالی در بخارا از خواجه محمود استفسار نمودند بحضور جمعی کثیر
از ائمه و علماء نه از که خدمت شما ذکر علانیه بچه نیت میگویید خواجه فرموده اند که جهت
بیدار شود و غافل آگاه گردد و روی براه آرد و در طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت
که مفتاح همه خیرات و اصل همه سعادات است رغبت نماید خواجه حافظ الدین گفته اند که
نیت شما صحیح است و شما را این شغل حلال است آنگاه از خواجه محمود التماس نموده اند که
ذکر علانیه را حدی بیان فرمایید که بان حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از
آشنا جدا شود خواجه فرموده اند که ذکر علانیه کسی را مسلم است که زبان وی
پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق وی پاک باشد از حرام و شبهت و دل وی پاک باشد
از ریا و سمعت و سر وی پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت خدمت خواجه علی
رامیتنی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که درویشی در عهد دولت خواجه

محمود

محمود و حضرت خواجه خضر را علیه السلام دیده از ایشان پرسیده که درین زمان از مشایخ
کیست که بر جادهٔ استقامت ثابت باشد تا دست ارادت بدامن متابعت وی
زده بوی اقتدا نمایم خواجه خضر فرموده اند که خواجه محمود انجیر فغنوی بعضی از اصحاب
خواجه علی گفته اند که ان درویش که خضر را دیده بود خواجه علی بوده اند اما خود را
بان نمی آورده اند که خضر را دیده ام گویند روزی خواجه علی با سایر اصحاب
خواجه محمود در ده رامیتن بذکر مشغول بوده اند ناگاه دیده اند که مرغ سفید بزرگی
پرواز کنان از بالای سر ایشان میگذشته چون بمحاذات سر ایشان رسیده
بزبان فصیح گفته که ای علی مردانه باش اصحاب را از دیدن ان مرغ و شنیدن
ان سخن کیفیتی شده است که بیهوش شده اند بعد از انکه بهوش آمده اند پرسیده اند
که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند که آن خواجه محمود
بود حق سبحانه ایشان را ان کرامت کرده است که والیم دران مقام که حق سبحانه
با موسی کلیم علیه السلام چندین کلمه گفته است پرواز می کنند و درین محل ایشان
بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفهٔ نخستین خواجه اولیاء کبیر است رفته بوده اند
که وفات وی نزدیک رسیده بوده و از حق سبحانه درخواست کرده بود که در
نفس آخر یکی از دوستان خود را بر سر بالین من فرست که درین وقت حاضر
بوده باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه محمود را دو خلیفه
بوده است که بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق حق
دلالت می نموده اند **امیر خرد وابکنی رحمه الله** نام ایشان امیر حسین است
و خلیفه اولند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع
طالبان و سالکان و ایشان برادری بوده است بزرگ امیر حسین نام معروف
بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن از خلافت

خواجه محمود منور مرقده شده و قبر مبارک ایشان در ده وابکنی است و مزار
بزرگ به خواجه علی ارغندانی رحمه الله خلیفه امیر خورد بوده و قبر وی در ده ارغندان
از قصبه زرنی بر پنج فرسنگی شهر بخارا خواجه علی رامیتنی رحمه الله از
خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم
او و حضرت عزیزان است و گویند چون خواجه محمود را وفات نزدیک رسید ایشان را
امر خلافت داد و حضرت عزیزان حوالت کرده‌اند و سایر اصحاب را بایشان
سپرده‌اند و نسبت سلسله حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از میان
خلفاء خواجه محمود بدو واسطه بایشان میرسد و ایشان را مقامات رفیعه و کرامات
عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول می‌بوده‌اند حضرت مخدومی در کتاب
نفحات الانس نوشته‌اند که این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت
بایشانست آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود
فرموده‌اند شعر گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی / بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
مولد شریف ایشان رامیتن است که قصبه‌ایست بزرگ در ولایت بخارا بر دو
فرسنگی شهر و بر ده بارهای بسیار مشتمل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم
معروف و مشهور است زیارتگاه و از برکات انفاس نفیسه ایشانست این چند کلمه
که در ضمن شانزده رشحه ایراد می‌یابد رشحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره بایشان معاصر بوده‌اند و میان ایشان مراسلات و مفاوضات
واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله
پرسیده و هر یکی را جواب شده مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آینده و رونده
می‌کنیم و شما در سفره تکلف نمی‌کنید و ما تکلف میکنیم و مردم از شما آزادی میکنند و از ما گله
سبب این چیست حضرت عزیزان جواب گفته‌اند که خدمت کنندگان منت نهنده بسیار اند

[illegible]

وخدمت

و خدمت کنندگان منت دار کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید
تا کسی از شما در گله نباشد مسئله دوم آنکه شنیده‌ایم که تربیت شما از حضرت خضر
علیه السلام این چگونه است در جواب فرموده‌اند که بندگان حق سبحانه عاشق اند
خضر عاشق اوست مسئله سیوم آنکه ما می‌شنویم که شما ذکر جهر میگوئید این چونست
در جواب گفته‌اند که ما نیز می‌شنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد
رشحه مولانا سیف الدین فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده‌اند حضرت عزیزان را
سؤال کرده که شما ذکر علانیه بچه نیت میگوئید ایشان فرموده‌اند که باجماع همه علما در
اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله
جایز است و درویش را هر نفسی نفس آخر است رشحه شیخ بدر الدین میدانی که از کبار
اصحاب شیخ حسن بلغاری است صحبت حضرت عزیزان را دریافته بوده است
و از ایشان پرسیده که ذکر کثیر که از نزد حق سبحانه بان مأموریم که فاذکروا الله
سبحانه ذکرا کثیرا ذکر زبانست یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده‌اند
که مبتدی را ذکر زبان و منتهی را ذکر دل المبتدی همیشه بتکلف و بنقل میکند و جان
میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل میرسد جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل
وی بذکر گویا شوند و دران وقت سالک بذکر کثیر متحقق شود و دران حال کار یکروزه
وی برابر کار یکساله دیگران باشد رشحه چنین فرموده‌اند که معنی این سخن که حق سبحانه
در هر شبانروزی سیصد و شصت نظر رحمت بر دل بنده مومن میکند آنست که
دل سیصد و شصت روزنه دارد و جمیع اعضا و آن سیصد و شصت رگست از دل دروی
و سر این متصل بدل چون دل از ذکر متأثر شود و بان مرتبه رسد که منظور نظر
خاص حق سبحانه گردد آثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی
لایق حال خود مشغول گردد و از نوران طاعت از هر عضوی فیضی که نظر [illegible]

اهل اسلام رشحه از ایشان پرسیده‌اند که ایمان چیست فرموده‌اند که کندن و پیوستن است
خود که باشند که بود جواب کنند رشحه از ایشان پرسیده‌اند که مسبوق بقضای سبحانه
کی پرهیز فرموده‌اند که پیش از صبح یعنی باید که پیش از آنکه وقت برخیزد ما که عذر بقضا شود
رشحه فرموده‌اند که در آیت کریمه توبوا الی الله هم اشارتست هم بشارت اشارت بتوبه
و بشارت بقبول آن اگر قبول نکردی امر نکردی امر دلیل قبولست یاد می‌فرمایند رشحه
فرموده‌اند که عمل می‌باید کرد و ما کرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل را در نظر نیاوردن
رشحه فرموده‌اند که دو وقت خود را نگاه دار در وقت سخن کردن و وقت طعام خوردن
فرموده‌اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش شیخ ابو عبد الخالق آمده اند خوابیده در
چون از خانه بیرون آوردند خضر علیه السلام بخورد آب خواهد فرموده‌اند تناول نمایید
لقمه حلالست خضر علیه السلام فرموده که حلالست لیکن خمیر کننده او بی طهارت بوده است
ما را خوردن آن روا نیست رشحه فرموده‌اند که کسی جایی می‌نشیند و خلق را بخدای می‌
خواند باید که چون مرغ جانوردار باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی در خور
او دهد مرشد نیز باید که تربیت مقامات طالبان بقدر تفاوت قابلیات و استعداد
ایشان کند رشحه فرموده که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق بودی
منصور هرگز بردار نرسیدی یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی خواجه عبد الخالق در حیات بودی
حسین منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی رشحه فرموده‌اند که روندگان این راه را
ریاضت و مجاهده بسیار باید کشید تا بمراتب و مقامات رسند اما از این جهت دیگر راهیست که
زودتر بمقصود می‌توان رسید و آن اینست که رونده راه در آن کوشد که خود را
بواسطه خلق و خدمت در دل اهل دل جای کند چون دل اهل الله محل نظر حق است
او را نیز از آن نظر نصیبی رسد رشحه فرموده‌اند زبانی دعا کنید که بآن زبان گناه نکرده
باشید تا اجابت مقرون شود یعنی پیش درویشان خدای تعالی تضرع و نیازمندی کنید تا

ایشان

ایشان برای شما دعا کنند رشحه روزی کسی در حضور حضرت عزیزان گفته است اند که
عاشقان در روز وعید کنند ایشان فرموده‌اند که سه عید کنند آنکس که نیکو
حضرت عزیزان کشفا معنی فرمایند فرموده‌اند که یک یاد کرد بنده بیان اینست
که حق یاد کرده است اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند بعد از آن یاد کند بشرف قبول
مقبول گرداند شرف ساختن بنده بتوفیق و بقبول یاد کرد وی بنده باشد رشحه روزی شیخ
فخر الدین نوری که از اکابر آن زمان بوده‌اند از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که
روز ازل که سؤال الست بربکم واقع شد جمیع بلفظ بلی جواب دادند و در روز ابد که حق
سبحانه لمن الملک الیوم گوید هیچکس جواب نگوید ایشان فرموده‌اند که روز ازل روز
وضع تکالیف شرعیه بوده و در شرع گفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف شرعیه است
و ابتداء عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آنجا حق سبحانه هم خود جواب گوید
که لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوبست این یک قطعه
و چهار بیت که فرموده‌اند قطعه نفس برغم مقید در روشن ٭ نگهدار ز نفی خوش است
و مساز ٭ زبانش بند و مکمل نابرد ٭ که نتوانی گرفتن بعد بر وازش ٭ با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ٭ وز تو نرهید زحمت آب و گلت ٭ از صحبت وی اگر تبرا نکنی ٭ هرگز
نکند روح عزیزان بحلت ٭ بیچاره دلم که عاشق روی تو بود ٭ تا بود همیشه در سر کوی تو
بود ٭ چوگان سر زلف تو از حال بحال ٭ می‌برد مثال همچو گوی تو بود ٭
چون ذکر بدل رسد دلت درد کند ٭ آن ذکر بود که درد را ذوق کند ٭ هر چند که صفات
آتش دارد ٭ لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند ٭ خواهی که بحق رسی بیار ای مسکین
دل در طلب دوست بیارامی تو ٭ خواهی که از شرح عزیزان یابی ٭ یا از سر خرد
ساز و بیا راه یقین من خوارق عادات قدس سره منقولست که خدمت سید امیر کلال
ذکر ایشان در سلسله خواجه احمد یسوی قدس الله تعالی سرها گذشت بخدمت

هم بخود جواب ست و گویا
که لله الواحد القهار

عزیزان در یک زمان بوده‌اند و گاه گاه بیکدیگر ملاقات میکرده‌اند و خدمت سید اتا را
در مبادی حال با ایشان نقاری می بوده است روزی از خدمت سید اتا نسبت با ایشان
صورت منافی ادب صادر شده اتفاقا در همان ایام از جانب دشت قبچاق ترکان
تاختن آورده‌اند و یک پسر سید اتا را باسیری برده‌اند سید متنبه شده و دانسته
که این حادثه بر سبب آن بی ادبی واقع شده بمقام معذرت در آمده و دعوت
ساخته کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیاز مندی بسیار
پیش برده و ایشان بر غرض سید اتا مطلع شده‌اند و التماس را قبول
کرده بسر سفره وی حاضر گشته‌اند و دران مجلس بسیاری از اکابر و مشایخ وقت بوده‌اند
و خدمت عزیزان را دران روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش دست داده
چون خادم نمکدان آورده و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده‌اند که علی نمک
بر نمک نزند و دست بطعام نبرند تا فرزند سید اتا بر سر این سفره حاضر نشود
و بعد ازین سخن لحظه سکوت کرده‌اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده‌اند درین حال ناگاه
پسر سید اتا از در آن خانه در آمده و یکباره شور و غوغا از ان مجلس خواسته
و مردم حیران و مدهوش مانده‌اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیده‌اند گفته که من
پیش ازین نمیدانم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بند کرده
بسیار بخواری میبردند و اکنون که می نگرم در پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شده که ان
تصرفی بوده است که از خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان
نهاده و دست ارادت داده ○ منقولست که روزی خدمت عزیزان را مهمانی
رسیده است و در خانه ایشان خوردنی حاضر نبوده است ازانجهت دربار شده‌اند
و از خانه بیرون آمده‌اند ناگاه غلامی مجان فروشی که از جمله مخلصان ایشان بوده
دیگی پر از مجان بر سر در ان حال رسیده است و نیاز مندی بسیار کرده که این طعام

را بنیت

بنیت ملازمان شما ساخته‌ام امید دارم که در محل قبول افتد خدمت عزیزان را
آمدن ان غلام با این طعام درین وقت بغایت خوش و پسندیده افتاده و وی را
نوازش کرده‌اند و مهمانان را با ان طعام برگذرانیده‌اند پس ان غلام را طلبیده‌اند
و فرموده‌اند که خدمت کار تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری
از ما طلب که مقصود حاصلست غلام بغایت زیرک و آگاه بوده گفته ان
میخواهم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده‌اند این بغایت صعب کاریست و بار
بر تو بی اند و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیاز مندی کرده گفته
مراد من اینست و غیر ازین هیچ ارزو ندارم ایشان فرموده‌اند چنین باشد که بسی
دست وی گرفته بخلوت خاص برده‌اند و التفات نموده متوجه حال وی شده‌اند
بعد از ساعتی شبح ایشان بر وی افتاده فی الحال بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت
ایشان بر امده و بعینه مثل ایشان شده و بعد ازین واقعات مدت چهل روز کما بیش
زنده بوده و بعد ازان بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرده رحمة الله علیه و رحمة واسعة ○
گویند که چون خدمت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم
کرده‌اند و بدر شهر رسیده‌اند ایستاده‌اند و درویشی را پیش خوارزمشاه فرستاده‌اند
که فقیری بافنده بدر شهر شما آمده عزیمت اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد در آید
و اگر نی باز گردد و درویشان را گفته‌اند که چون رخصت یابند نشانی بمهر پادشاه
درین باب بگیرید چون درویشان رفته‌اند و پیغام عرض کرده‌اند خوارزمشاه و ارکان
دولت خندیده‌اند و گفته‌اند ابلهان مردم ساده‌اند و نادانند پس از روی هزل و مطایبه
نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشته‌اند و مهر کرده باین مردم داده‌اند درویشان
ان نشان را بملازمت عزیزان آورده‌اند ایشان قدم مبارک بر در شهر نهاده‌اند
و بگوشه نشسته‌اند و بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغول شده‌اند و هر صباح

بنزد ورگاه می آمدند و مرد در چند جگر تشنه بخانه می آوردند و می‌نمودند که وضو کامل
سازید و امروز تا نماز دیگر بطهارت باصحبت ما بید و ذکر گوید بعد از ان نماز
خود کبری درویشان مردم بجان منت می‌داشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت
ایشان می‌بودند چون نگرد بان طریق بسر می‌بردند از برکت صحبت عزیزان
و تاثیر و تصرف باطن ایشان صفتی در ان مردم حال می‌شد که دیگر از ملازمت
ایشان امکان رفتن و جدا شدن نبود تا بعد از چند گاه اکثر اهل ان دیار بربقه
ارادت ایشان در آمدند و برایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد
افو خبر بخوارزم شاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست
ارادت بوی داده اند و در ملازمت وی بپای خدمت ایستاده مبادا که از وی
و کثرت اتباع وی ملک را خللی و آفتی رسد و فتنه قایم شود که تسکین آن دشوار
ازان نیز متوهم شد و بعام آن درآمد که ایشان را ازان ولایت اخراج کند حضرت
عزیزان بهان و دورویش را بان نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجازت
شما و مصلحت شما درآمده ایم اکنون اگر سخن چون داو بکر میکنید و بمقتضی ان حکم بیرون فرمایید
بیرون رویم پادشاه و ارکان دولت ازان صورت بغایت خجل و منفعل شدند
و بملازمت ایشان آمده اند و از جمله محبان شدند گویند که سن شریف حضرت عزیزان صد و
سی سال کشیده بوده است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل
و عارف و کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهرهٔ تمام داشته اند **خواجه خورد
رحمه الله** فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجه محمد بوده است و در زمان
حیات والد شریف خود بسن هشتاد رسیده بوده است و اصحاب حضرت عزیزان
خواجه بزرگ میگفته اند و خواجه محمد را خواجه خورد و باین نام شهرت یافته بوده اند **خواجه
ابراهیم رحمه الله** فرزند خورد حضرت عزیزان است گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک

ابراهیم است

رسیده است خواجه ابراهیم را اجازت ارشاد داده اند و بعموم مستعدان
امر فرموده اند بعضی اصحاب را این خاطر آمده است که با وجود خواجه خورد که فرزند
کلانتر اند و عالمند بعلوم ظاهر و باطن جهت چیست که ایشان خواجه ابراهیم را
بارشاد و خلق اختیار کرده اند حضرت عزیزان را بران خاطر اشراف شده است
فرموده اند که خواجه خورد بعد از ما چندان مکثی نخواهد کرد و هم درین ایام بما ملحق
خواهد شد ٥ وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلاتین بیست و هشتم
ماه ذی القعده سنه خمس عشر و سبعمایه بوده است و در بعضی نسخها بنظر آمده که
نقل ایشان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بوده است و الله اعلم
و وفات خواجه خورد روز دوشنبه وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس
عشر و سبعمایه بوده است بنوزده روز بعد از وفات خواجه حضرت عزیزان
و وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمایه واقع شده است
و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه را **شعر** هفتصد پانزده ز هجرت بود
بیست و هشتم ز ماه ذی القعده ٥ کان جنید زمان شبلی وقت ٥ زین سرا رفت در بهشت برین
٥ حضرت عزیزان را بعد از خواجه خورد چهار خلیفه بوده است همه محمد نام که اصحاب
کمال و اهل ذوق و حال بوده اند و بعد از ایشان طالبان تحقیق را الی دعوت
فرموده **خواجه محمد کلاه دوز رحمه الله** از کبار اصحاب حضرت عزیزان است
و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی هم در خوارزم است **خواجه محمد حلاج بلخی
رحمه الله** از کمل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از خلفاء حضرت ایشان
و قبر وی در بلخ است **خواجه محمد باوردی رحمه الله** از اجله اصحاب حضرت عزیزان است
و از جمله خلفاء حضرت ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است **خواجه محمد بابا
سماسی رحمه الله** ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان

[illegible]

قریهٔ سماسی بوده است که از جملهٔ دیهای رامیتن است و یک شرعی دورست از رامیتن و سه فرسخی
تا بخارا سر شریعت و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست منقولست که چون حضرت عزیزان را
وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده‌اند
و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده همهٔ اصحاب را بمتابعت
و ملازمت ایشان امر کرده‌اند ۰ و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره بفرزندی
نظر قبول ایشان نیز بفرزندی ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه
بارها که بر کوشک هندوان می‌گذشته‌اند میفرموده‌اند که ازین خاک بوی مردی
می‌آید و باشد که کوشک هندوان قصر عارفان شود تا وقتی که اینجا رسیده‌اند
و فرموده‌اند که آن بوی زیاده شده همانا که آن مرد متولد شده است و در آن محل
از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده جد ایشان معامله کرده
سینهٔ ایشان گذاشته‌اند و ایشان را بنظر خواجه آورده خواجه فرموده‌اند که
وی فرزند ماست و ما او را قبول کرده‌ایم پس با اصحاب گفته‌اند که این همان مردی است که
ما بوی وی می‌شنیده بودیم زود باشد که مقتدای روزگار شود پس خواجه سید
امیر کلال را گفته‌اند که خلیفهٔ خواجه‌اند و فرموده‌اند که در حق فرزندم بهاء الدین
شفقت و تربیت دریغ نداری من ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی و امیر برپای خاسته‌اند
و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیتهای امیر
حضرت خواجه را در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکورست حضرت
ایشان میفرموده‌اند که خدمت خواجه محمد بابا را در ده سماسی اندک باغی بوده
است که گاه گاه تاک آنرا بدست مبارک خود می‌بریده‌اند و آن کار دیر دیر
می‌کشیده بواسطهٔ آنکه چون یکشاخ تاک را می‌زده‌اند از غلبهٔ حال بیخودی کرمی
داشته‌اند کارد از دست مبارک ایشان می‌افتاده و از خود غایب می‌شده‌اند

عجب

عجب و بیخودی می‌تی بر سید اشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است
فاضل و کامل که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی
میکرده‌اند **خواجه صوفی سوخاری رحمه الله** از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی
در ده سوخار است که از دیهای بخاراست بر دو فرسنگی شهر **خواجه محمود**
سماسی رحمه الله فرزند شریف خواجه محمد باباست و از خلفای ایشان بوده است
مولانا دانشمند علی رحمه الله از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جملهٔ خلفاء معتبر ایشان
سید امیر کلال رحمه الله ایشان افضل و اکمل همهٔ خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا
بوده‌اند و شرف سیادت داشته‌اند مولد و مدفن ایشان ده سوخار است
و بپیشهٔ کوزه‌گری اشتغال میداشته‌اند و بزبان بخارا کلال کوزه‌گر را گویند و در مقامات
ایشان مذکور است که والدهٔ شریفهٔ ایشان فرموده‌اند که تا امیر کلال را در شکم
داشتم هرگاه که لقمهٔ مشتبهه اتفاق افتادی مرا در شکم عظیم درد گرفتی چون آن بسی
مکرر شد دانستم که بسبب وجود این طفل است دیگر در لقمه احتیاط کردم و بوی
امیدوار شدم ۰ چون سید امیر کلال بسن شباب رسیده‌اند کشتی می‌گرفته‌اند
و گرد ایشان هنگامه معرکه می‌شده روزی از آن معرکه شخصی را بخاطر گذشته که چه
معنی دارد که سیدزادهٔ شریف کشتی گیرد و زورآزمایی کند و طریق اهل بدعت
ورزد و درین اندیشه ویرا خواب برده و در خواب چنان دیده که قیامت قایم
شده است و وی جایی در میان گل و لای تا سینه فرو رفته است و در حال خود فرو
مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شده‌اند و هر دو بازوی او را گرفته بآسانی وی را ازان
لای بالا کشیده‌اند بیدار که شده امیر در آن معرکه روی بوی کرده فرموده‌اند که
بازو را ازمایی از برای چنین روزی می‌کنیم ۰ روزی حضرت خواجه محمد بابا از کنار معرکه
امیر میگذشته‌اند زمانی بنظارهٔ ایشان توقف کرده‌اند بعضی اصحاب را که همراه بوده‌اند

[illegible]

بخاطر گذشته که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شده اند چون امیر
برهان خاطر اشراف شده فرموده اند که درین معرکه مردی است که بسی مردان در پی صحبت وی
بدرجهٔ کمال رسیده اند و رسید نظر باید و دست بیخ آهم کرد و را صید کنیم درین محل نظر امیر بحال
ایشان افتاده و جاذبهٔ ایشان امیر را از جای در ربوده چون خواجه قدم نهاده اند
و روان شده اند امیر بی طاقت گشته سوکه را گذاشته اند و از عقب ایشان رفته
چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را وا در راه نده و طریقه گفته اند و بخود
قبول کرده اند بعد از آن دیگر هرگز کسی امیر را در سوکه و بازار ندیده است بیست
سال پیوسته در خدمت و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند هر هفته دو بار روز دوشنبه
و پنجشنبه از سوخاری بسماسی میرفته اند بملازمت خواجه و باز می آمده و مسافت
میان سوخاری و سماسی پنج شرعی است و دران مدت بطریق خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم اشتغال می نموده اند بر وجهی که هیچ کس بر حال ایشان اطلاع نبوده است
تا در ظل تربیت خواجه بدرجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره نسبت صحبت و تعلیم و آداب سلوک طریقت از ایشان است ● خدمت امیر
کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال اصحاب وقت و حال
و تربیت هر یکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفای خود کرده اند و ذکر ایشان
با بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب ایشان بجهت ارادی یاید و گویند اصحاب
صد و چهار ده تن بوده اند نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است امیر برهان
رحمه الله فرزند نخستین امیر کلال بوده اند و بارها امیری فرموده اند که این فرزند برهان منست
و امیر برهان از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره و خدمت
امیر تربیت ایشان را حواله بحضرت خواجه کرده بوده اند روزی خدمت امیر علیه الرحمه
حضرت خواجه را قدس الله تعالی سره گفته اند چون استاد و سالک در تربیت کنید هر آینه خواجه گاز

تربیت

تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود برآنکه تربیت وی بجای کبر
افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آنرا اصلاح نماید الحال فرموده اند که
فرزند من امیر برهان حاضر است هیچ کس دست تصرف ننهاده است و تربیت معنوی
نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نمایم و مرا بر سخن شما
اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از جهت
رعایت ادب در امتثال امر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف نباید
کرد حضرت خواجه بنابر امتثال امر ایشان متوجه باطن امیر برهان شده اند و بتصرف
در باطن وی مشغول گشته فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان
پیدا گشته و حالی بزرگ در وی پدید آمده و اثر سکر حقیقی ظاهر شده ● امیر برهان
صاحب سکر و جذبهٔ قوی بوده است و طریق وی نزد او انقطاع از خلق می بوده
و هرگز با کسی انس و آرام نمی گرفته و هیچ کس بر اطوار و اوضاع او اطلاع نمی بوده
در قوت باطن بمرتبه بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را
غارت میکرده و ویران می ساخته ● شیخ نیک روز بخاری که از اجلهٔ اصحاب
حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر گاه که مرا در جایی با امیر برهان ملاقات
می شد احوال باطنی مرا از من می ربود و مرا خالی و پریشان خاطر می ساخت چون
این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که درد دل خود بحضرت خواجه عرض کنم بملازمت
ایشان رفتم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی گفتند در آن وقت
که او متوجه تو شود تو متوجه من شو بگو که من نسبت ایشانم بعد ازین تعلیم چون با امیر
رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود متوجه حضرت خواجه گشتم و
ایشان را در خیال آوردم و گفتم من نسبت حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر برهان
دیگر شد و بیهوش از پای در افتاد و بعد از آن دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد

از امیر برهان منقولست که فرمود عید قربانی بود که خلق از مصلی بازگشته بودند قوم
بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه میرفتم چون ازدحام و اقبال
خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوش اوایل ایام ظهور حضرت
خواجه که زمان ظهور احوال کار و بار ایشان بود و این زمان خلق اینچنین اشتیاق
می ورزند چون این نسبت را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف فرمودند تا من
بایشان رسیدم گریبان مرا گرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی عنایت بزرگ
در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت و صولت آن طاقت ایستادن نداشتم
حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی نیک بران صفت گذشت چون بحال خود باز
آمدم مرا گفتند چه میگویی آن احوال کار و بار باقیست یا نی در قدم ایشان افتادم و گفتم
کار و بار و احوال بیشتر از بیشترست امیر حمزه رحمه الله فرزند دوم امیر کلال است
و امیر ویرا بنام والد خود سید حمزه گردانیده و هرگز ویرا بنام نخوانده اند همیشه پدر میگفته اند
و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است که بعضی از آن در مقامات
امیر کلال که نبیره امیر حمزه تالیف کرده مذکورست معروف امیر حمزه صیادی میکرده بود و از آن
ممر وجه معاش حاصل میکرده و امیر تربیت و پرداخت مولانا عارف دیگرانی
کرده بوده اند امیر حمزه میفرموده است که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر
یاری میخواهید که بادشاه شد این نهایت دشوار میسر شود و اگر یاری میخواهید که
شما بادشاه شوید همه جهان بادشاه است خدمت امیر حمزه بعد از وفات امیر کلال
قایم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق رشد و ارشاد فرموده وفات وی
در غره شوال سنه ثمان و ثمانمایه واقع شده و وی چهار خلیفه بوده است که بعد از
وی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت می نموده اند مولانا حسام
الدین بخاری رحمه الله خلیفه اولست از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که

کبار

کبار علماء بخارا بوده است و در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره و بایشان
ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد
سوبجی داشته که از مشایخ وقت بوده بعد از آن بخدمت امیر حمزه پیوسته اند و ترک
تمام در صحبت و خدمت وی یافته ٥ حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال چون
به بخارا رسیدم بمدرسه مبارک شاه رفتم خدمت مولانا حسام الدین بن مولانا مبارک
شاه حمید الدین شاشی بعد از آنکه مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه
مشغول شوید و گفتند که شیخ ما و ندطهور را بنسبت والد ما عنایت الله تعالی
بسیار بود گویا میخواستند که مکافات آن بجای آرند و در آن مدرسه حجره نیک معین
ساختند ٥ میفرمودند که اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات کردم اتفاقا
جبه عودی نقش پوشیده بودم چون نظر ایشان بر آن افتاد پسندیده نشد و فرمودند که در وی
اینچنین جامه پوشیدنی نیست فی الحال بیرون آمدم و شخصی که پوستینی داشت معاوضه کردم چون در آمدم
فرمودند که این نیک است ٥ میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی
و استغراق تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب جذبهای پر حال داشتند
هر چند کسی بی مذاق حال بودی معتقد ایشان میشد و ایشان از غایت حرارت
جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان یخ را میشکستند و پا
های خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را میگشادند و آب بر سینه
خود میپاشیدند میرزا الغ بیک ایشانرا بقضای بخارا تکلیف کرده بود و مجبور
قاضی ساخته بود در آن زمان که در دار القضای نشسته میشد و فصل خصومات میکردند
جمعی طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت از ایشان میکردند من از حلقه ایشان حاضر
میشدم در مقابله ایشان حجره بود که من ایشانرا میدیدم و ایشان مرا نمی دیدند
آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم هرگز در نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم

از ایشان و بهوی و فتوری فهم نکردم در ستر و اخفا طریقه خواجگان و محبت با مولی
خود لبغایت می کوشیدند و نسبت خود را بلباسهای پوشیدند با سانی ظهور
از ایشان ظاهر نشد بار رهای کفتند این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده
و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست ٥ حضرت مخدومی در نفحات الانس
از حضرت ایشان نقل کرده اند که فرموده اند این فقیر در زمانی که به بخارا رسیدم
و بشرف صحبت مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم
و در من فقیر اضطرابی و اضطراری بود ایشان فرمودند که مراقبه حقیقت انتظار است
حقیقت مراقبه عبارت از انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است
بعد از تحقق باین چنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است راهبر جز این انتظار
٥ و هم حضرت ایشان فرموده که در مرض موت مولانا حمید الدین شاشی قریب
بزمان انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین که پسر بالبیع الداعی بود ایشان را
متشوش یافتند فرمودند که بابا شما را چه می شود گفت از من چیزی می طلبند که
من ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام
الدین فرمودند که لحظه حاضر من باشید معلوم شما خواهد شد چون متوجه پدر شدند
بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینانی و ارامی یافته چشم باز کرد
و گفت ای فرزند جزاک الله خیرا اما دریغ عمر خود و فرزند این طریقه ضایع کردن
دریغ از این عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند صاحب الجمعیت تمام از دنیا
رفته اند مولانا کمال الدین میدانی رحمه الله خلیفه دوم است از خلفاء امیر حمزه و از
میدان که دهی است از قصبه کوهستان ولایت سمرقند امیر زاده کشت امیر خرد
رحمهما الله تعالی ایشان خلیفه سیوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان
بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهم الله تعالی اجمعین

بابا شیخ مبارک بخاری رحمه الله از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گفته اند
اصحاب امیر کلال بوده است و در مقامات امیر کلال انجا که بعضی اصحاب
ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را نام و انجا که اصحاب امیر حمزه را
ذکر میکند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن این شیخ مبارکی که از اصحاب
امیر کلال است کرمینی بوده است و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است
بخاریست از بزرگان وقت بوده و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی روحه با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره بصحبت وی نیز میرفته اند ٥ حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه
علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میفرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا بدیدن
بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند روزی مرا دلگیران شد که همراه ایشان
باشم فرمودند که شما میایید چرا که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره می طلبید و از او دیگر نخواهید
یافت پس بی اعتقاد می شوید شما را آمدن مناسب نیست ٥ گویند که روزی
بابا شیخ مبارک بخانه خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره آمده بود حضرت
خواجه در آخر مجلس برای خواجه ابو نصر از وی فاتحه درخواست شد بابا فاتحه
آغاز کرده و در میان فاتحه خواندن از خانه بیرون آمده و بر بیرون خانه فاتحه تمام
کرد بعد از آن از وی پرسیدند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که
در آن محل که از برای خواجه ابو نصر فاتحه خواندن گرفتم ملایکه از اسمان فرود
آمدند و در آن خانه ازدحام کردند که مبارک را جای نماند بضرورت بایست
بیرون آمدن ٥ پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر از این عزیزانی که
ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگر بخاری

و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا
نور الدین و مولانا سید احمد هریوه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه
نسفی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون اکثر احوال ایشان چندین مسموع و معلوم نگشته
ذکر هر یکی علیحده ایراد نیافته امیر شاه در حمامه فرزند سیوم امیر کلال بوده است از
وجه کسب معاش آن بوده که از صحرا هیمه می آورده و می فروخته و از آن ممر معاش می
گذرانیده و از و بنا بقدر تصرف میکرده و منقولست که فرشتی را جواب گفتی هر شب است
همیشه بخدمت بندگان خدا مشغول بوده و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی
و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطر ها دلنگاه داشته اما وقتیکه فرزندی گذاشته و امیر کلال
تربیت وی را حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است امیر عمر
چهارم فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات
بشغل احتساب قیام می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور بوده است ٥
منقولست که اکابر گفته اند چون کار و را وقت سر بر بیابان برخورمن این طایفه کنند یعنی چون
زبان با وقت سوختن سر بر دیوار این طایفه نهید و هر کرا خواهید که بر اندازید
با این طایفه در اندازید ٥ و خدمت امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ جمال الدین دهستانی
کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلاث و ثمانمایه
بوده است ٥ مخفی نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمه حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه و اصحاب
ایشان طبقه بعد طبقه بوسطه آنکه تطویل الذیل است بعد از ذکر سایر خلفاء و اصحاب خدمت امیر
کلال ایراد خواهد افتاد و الله ولی الارشاد شیخ جمال الدین دهستانی حلقه دوم از اند
خلفاء خدمت امیر کلال مولد و مدفن ایشان دهکیست از قصبه هزاره که بر راه کرک
موضع است و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شرعی است قبر مبارک مولانا عارف بیرون است

[illegible]
کمانه

علاوه

مولانا عارف دیگرانی رحمه

بر سر راه هزاره ٥ خدمت امیر کلال علیه الرحمه میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل این دو
خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از همه ربوده اند ٥ و حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از آنکه از خدمت امیر کلال اجازت یافته
بوده اند که هر جا بوی تمام شمار رسد از ترک و تاجیک طلبیده و در طلبکاری به موجب حجت خود ترک
ایشان بر موجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند و در آن
مدت بر وجه تعظیم و تقدیم با مولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت برای
بلند تر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر میرفته اند قدم بر بالای
قدم ایشان نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت میکرده اند چه مولانا
عارف در ملازمت امیر کلال از حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت
خواجه امیر ایشان را تربیتها کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره میفرموده اند که چون من ذکر خفیه مشغول گشتم در راه اکابر پیدا شد طالب اصل آن
گشتم سی سال با مولانا عارف در جستجوی تنگ بوی بودیم و دو کرت سفر حجاز رفته
شد هر کجا نشان دادند در کنجها و زاویه ها گشتیم اگر مثل مولانا عارف با چنین ادب و فهم
نمی آمدیم کسی باشد که هم زانو باشد و سر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن الحال
مشغول گشته ٥ از کمال قدسیه مولانا عارف است که هر که در بند تن پرورد است در دوزخ
نقد است و هر که در مطالعه تقدیر اوست سبحانه در بهشت نقد است ٥ و از مولانا
که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغولست دل چه مشغول است اصحاب گفتند
بذکر حق سبحانه فرمودند که ذکر در این گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر در این محل ادب
بسبب رفتن است و لقمه را از منه و دهان ٥ مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب
مولانا عارف بوده است نقل کرده که روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان
قبول نکرده اند و گفته معامله کردن کسی را رواست که آن کار که مقصود صاحب معامله است بیچ

ازکتاب

همت او کتابت شود و مرا این نسبت • گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش
اوزبکی نام که از تابعان مرغزر و دا ایلکنوی بود و بنده که چندی اشتغال داشت مولانا عارف
نزد وی رفتند و منع ذکر جهر فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نکنی
کار و کار وی تلف خواهد شد بان سخن ملتفت نشده و همان روز کار و کار وی بر دریا جو
آن مولانا درویش منع نشد و با ستانه عزیزان ایلکنوی رفت باز آمد روز دیگر
یک کار و کار وی دیگر تلف شد بعد از دیدن آن و علامت متقاعد شد و نزد مولانا
عارف آمد مولانا عارف گفتند این بیت از ما یادگار هست کار نادان کوته اندیشست
یاد کردن کسی که در پیش است • منقولست که روزی در ده ویکه کران سیلی عظیم
بود از آب کوهک چنانچه بیم آن شد که ده را آب برد مردم ترسیده و بفغان آمدند
مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر یکنار سیل انداختند که تندتر و قوی تر بود و در آب
اندر شدند و گفتند اگر می توانی مارا ببر فی الحال آن سیل برگشت و عربده وی تسکین یافت
• منقولست که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه از سفر
حجاز بازگشته بودند مدتی در مرو بودند و اصحاب از ماوراء النهر جمع آمده بودند و صحبتهای
شگرف عالم بود و در ان اثنا قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که حضرت خواجه سلام
داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر برخاسته اید روان شوید که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است
و صبحها و ارم حضرت خواجه اصحاب را در مرو گذاشته تعجیل هرچه تمامتر متوجه بخارا
شدند تا در ده ویکه کران پیش مولانا عارف رسیدند مولانا عارف بحاضران
گفتند که مرا با شما این سر هست هر دو جانه دیگر در آیم یا شما در آئید حاضران گفتند بغایت
ضعیف هست ما بخانه دیگر در آیم انگاه مولانا عارف در ان خلوت بحضرت خواجه گفتند که
میان ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و هست اگر عشق بازیها در میان نگذشته
باشد اکنون وقت باز آمده است در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این را

وصفت

وصفت نسبتی در حضرت خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که درین راه
یافته بودم و هر معنی که کسب حاصل کرده ام همه را نثار وقت او کردم و باو سپردم
و اصحاب خود را بمتابعت او امر میکنم شما نیز در باب او همین کنید درین معنی
تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از ان فرمودند که دو روز یا سه
روز دیگر بیش نمانده است بدست خود دیگهای آب را شوئید و بعد از ان نشیند
و خود آتش کنید و آب را گرم کنید و استعداد من باز کنید و بعد از نقل من روز سیوم
دیگهای را شوئید گویند حضرت خواجه باهتمام تمام بوصایای مولانا عارف قیام
نمودند و بعد از دفن ایشان سه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا
عارف را دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق
ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده • مولانا امیر شریف بخاری رحمه الله
خلیفه اول مولانا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق
تلقین صحبت میداشته و خاطر جمعیت و الهامی گماشته • امیر اختیار الدین بکرانی
خلیفه دوم مولانا عارف و بعد از ایشان مامور بوده با دستار مریدان
شیخ یادگار کوکن سردلی • خلیفه سیوم امیر کلال است و از قریه کن سرون
بوده است که دهی است از ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و امیر خود حضرت زنده
سیوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده است و امیر شاه بواسطه وی
بدرجات عالیه رسیده است • شیخ جمال الدین دهستانی رحمه الله خلیفه
چهارم امیر کلال است و بعد موت امیر بامیر عمر که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر
در ظل تربیت وی بمقامات رفیعه این طایفه رسیده است • شیخ محمد خلوتی
رحمة الله علیه از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در اواخر مقامات امیر مذکور

امیر کلال رحمه الله

که چون ایشان از دنیا رحلت کرده‌اند همه اصحاب بدر خانهٔ شیخ محمد خلیفه آمدند که
امروز بجای حضرت امیر شمایید و این مسند بدست شماست باید که طالبان را راه نمایید شیخ
محمد گفت این مسند کرسی که شما از من طلبید نزد فرزند ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با
سایر اصحاب رفتند و ملازمت خدمت امیر حمزه علیه الرحمه اختیار کردند شیخ شمس الدین
کلال رحمه الله از اجلهٔ اصحاب امیر کلال است و از جمله دانشمندانی بوده که از اعمال بخارا
و سنگ از شهر و ورده است و بعد از امیر کلال تربیت مریدان و تعلیم طالبان نمودند
نموده و خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه پیش از وصول بملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره تعلیم ذکر از ایشان گرفته بوده‌اند حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه گفتند من شانزده ساله
بودم بملازمت امیر کلال اشی رسیدم و ایشان از طریق ذکر خفیه مشغول ساختند
و مبالغه بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان داری که هم نشین و همزانوی
تو بران اطلاع نیابد و اگر وانی که مردم بران اطلاع می یابند بالشی پیدا کن و بران
تکیه زده مشغول باشی چند گاه برین جمله مشغول بودم و ریاضتی عظیم داشتم و آثار خفیه
در بشرهٔ من ظاهر شده بود و یک روز والده مرا گفتند که تو بیماری نهفته می داری مشفق
تمام وا دیدی که ترا می پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینهٔ خود را گشادند و گفتند اگر تو
سبب ضعف خود نگویی شیر که از پستان خود دادم ترا حلال نکنم عجب حیرت رسید مرا
بایشان مشروح کنم و طریقه که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال آن طریقه را
گرفتند و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند من از اظهار این معنی عظیم در باد شدم
و از غایت اضطراب نزد امیر کلال رفتم و قصهٔ والده را عرضه داشت کردم فرمودند که
ما والده ترا اجازت دادیم که باین طریقه مشغول باشد چندگاه والده نیز مشغول بود تا روزی
همه اهل بیت حاضر نبود والده مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را باگ بشوی و برای آب

کلا
برادر

مولانا شمس الدین کلال ره
مولانا علاء الدین غجدوانی ره

کن و گرم ساز همچنان کردم بعد از آن طهارت ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و مرا
پیش خود نشانده فرمودند بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی
جان تسلیم کردند مولانا علاء الدین غجدوانی رحمه الله از کبار اصحاب امیر کلال است سفر
مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی پیاده رفته‌اند و در عراق
با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقهٔ مراقبه ایشان زیادی از ماوراء النهر آورده انتشار
داده و در مبادی حال برانحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره انکاری
می بوده است لیکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس الله
تعالی سره این قصه بتفصیل مذکور است مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمه الله از جملهٔ اصحاب
کبار کرده امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال اعلی الله ذکره غیر ازین عزیزانی که مذکور
شد اصحاب دیگر بوده‌اند مثل خواجه شیخ و رانونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا
بهاء الدین طوالیسی و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ ایمن هر دو شیخ
بوده‌اند و خواجه محمد داکینی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل عارف و کامل اما چون
از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لازم ذکر هر یکی علی حده ایراد
نمود مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله مقتدای زمان خود بوده‌اند و عالم بعلم
ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشی است
که از مضافات ولایت بخاراست و از آنجا تا شهر بخارا ده فرسنگ است شیخ
صحبت و استاد صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده‌اند
و پدر مولانا عارف دیگرانی‌اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول بصحبت امیر
کلال مرید ایشان بوده‌اند از مولانا امیر اشرف امیر اختیار الدین خلفاء مولانا عارف
منقولست که گفته‌اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مبادی احوال

بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه
رسیدند خدمت مولانا فرمودند که این مرغی که تو می‌یابی عارف دیکرانست
حضرت خواجه فرمودند که آیا صحبت ایشان بمن روزی میسر شود یا نی و شوق
دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شده و دران زمان مولانا
عارف در ده دیکران بوده اند اتفاقا دران محل با جمعی از اصحاب در زمین
چینه می‌کشیدند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شما را اظهار
نیازست او را آواز دهیم هر آینه خواهد آمدن و بر بالای دیوار رفتند و سه کرت عارف
آواز دادند مولانا عارف دران روز از چینه کاشتن دست باز داشته
و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل روید که خدمت مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند
و تعجیل تمام روان شدند و دران نیم روز پیش از آنکه دیگ از آتشدان فرو گرفته
بعد از آنکه آتش رسیده بود دران صحبت که در قشلاق بود رسیدند و مسافت
میان ده دیکران و قشلاق خواجه مبارک قریب هشت فرسنگ است و اول اتفاقی
که میان حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده دران صحبت بوده است ه حضرت
ایشان میفرمودند که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه بزرگ بوده اند و حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره در بدایت ارادت بصحبت حضرت ایشان رسیده بوده اند
ایشان فرموده اند که ما را درویشی است که همه مطبخ می‌کشد و برابیند حضرت خواجه
بیرون آمده اند و آن درویش را دیده اند که پشته خار خشک بر پشت بر بسته و دو
گرفته از صحرا بمطبخ مولانا می‌آورده و دو آب در خار کشیدن آن بوده است که پشت
برهنه می‌کشیده است و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن او می اشارت
کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص در خدمت ه حضرت ایشان
بعد از تقریر این حکایت روی بحاضران مجلس کرده فرموده که مردم این‌چنین خدمتها

باخلاص میکرده اند نه شکستگی و نیاز و سستی تمام پیش آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که
نوبت آن دولت متصور نیست میرسیده اند اکنون شما این‌چنین خدمتهای توانید پیش ازین بار
و بنده که این‌چنین مردم می‌بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره ولادت
ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمایه بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی علیه
الرحمه والرضوان بنا بر آنکه وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی عشرین و سبعمایه
بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است که دهی است بر یک فرسنگی شهر بخارا
از طفلی باز آثار ولایت و انوار کرامت و هدایت از بشره مبارک حضرت ایشان
واضح و هویدا و لایح و هویدا بوده است ه از والده حضرت خواجه منقول است که فرمودند که
فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفته این گاو شاخ ما گوساله بچه پیشانی سفید خواهد زاد
بعد از چند گاه بهمان صفت گوساله بزاید و حضرت خواجه را در ایام جوانی نظر قبول
بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابای سماسی بوده است و تعلیم ادب طریقت بحسب صورت
از امیر کلال چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بآن رفته است اما بحسب حقیقت ایشان
اویسی بوده اند و از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی
سره یافته اند چنانچه از قصه که در مبادی احوال ایشان معلوم میشود و تفصیل آن
در مقامات مذکور است ه بر رسیده مانند که در سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمه الله تعالی ذکر خفیه را با ذکر
علانیه جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند چون
زمان ظهور حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسید بنا بر آنکه از حضرت
خواجه عبد الخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده اند
و از ذکر علانیه اجتناب نموده اند و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس اجتماع ذکر علانیه
میکرده اند حضرت خواجه بر میخواسته اند و از آنجا بیرون میرفته اند بر خاطر اصحاب

بنات

این معنی گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمیکرده اند و در مقام
رفع ثقل ایشان نمی شده اند اما در خدمت ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو گذاشت
نمی کرده اند و همیشه سر تسلیم بر آستانه ارادت و متابعت ایشان میداشته اند و امیر
روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر از غلو
بنابر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوش کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را
در صورت قصور و نقصان باز نموده اند و امیر دران خلوت هیچ نفرموده تا وقتی که
اصحاب از خرد و بزرگ بالغ بر پانصد کس گرد آمده و هر یک بجهت عمارت مسجد و جماعت خانه
و منازل ایشان هر یک بکاری مشغول بوده اند چون کار بکل باخر رسیده
همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند دران مجمع امیر روی باصحاب کرده اند که
شما در حق فرزندم بهاء الدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور حمل
کرده اید شما او را نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر شما
جز تابع نظر حق سبحانه در مزید نظر بکمال او همیشه اختیار ندارند پس حضرت خواجه را که
بخشت کشیدن مشغول بوده اند طلبیده اند و دران مجمع روی بایشان کرده گفته اند فرزند بهاء الدین
نفس مبارک خواجه محمد بابا در حق شما بجای آوردم گفته بود که آنچه از تربیت در حق
بجای آوردم در حق فرزندم بجای آری و تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت بسینه مبارک
خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت
بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا بوی
شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاهلی مکنید بموجب همت خود تقصیر مکنید حضرت
خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر این سخن ظاهر شد آن واسطه ابتلای ما شد
که اگر بر همان صورت متابعت خود می بودم از بلا دورتر و بسلامت نزدیکتر می بودم و بعد از ان
نقل حضرت خواجه هفت سال با مولانا عارف مصاحبت کرده اند پس بملازمت قثم شیخ

وخلیل

وخلیل آتا رسیده اند و دوازده سال با خلیل آتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در سفر
دوم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره همراه بوده اند و چون بخراسان رسیده اند
حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشابور فرستاده اند
و خود همراه آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشابور
با اصحاب ملحق شده اند و بعد از مراجعت چندگاه در مرو اقامت کرده اند و از آنجا
به بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است
و حضرت امیر کلال در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت
فرموده اند دران محل اصحاب از خدمت امیر سوال کرده که حضرت خواجه
بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکرده اند امیر فرموده اند هر عملی که بر ایشان
میگذرانند بنابر حکمتی است الهی و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصراع خواندند
ای همه لؤمن کیم چنانکه تو دانی سخن خلفاء خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
اگر تو آبی تو پیرون آورده اند مترس و اگر تو بجود پر و آن تیز پرس ذکر کیفیت نقل
حضرت خواجه و تاریخ وفات خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمه از کبار زمان حضرت قدس سره
بوده اند و فرموده اند شیخ نور الدین خلوتی در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیه حاضر بوده اند و اصحاب تعزیه آواز با
بلند کرده بودند و ضعفا نوحه و زیاده ناخوش میکردند حاضران از ان کراهت
شد منع کردند و هر کسی چیزی میگفت ناگاه حضرت خواجه فرموده اند که مرا وقت آخر
این من و شما از راه آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن
سخن در خاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه مریض شده اند دران بیماری که مرض اخر ایشان
بود و بیکاران سرا رفتند و در مدت مرض هر روزه کاره آن سرای بودند و خواص اصحاب

ملازمت ایشان می‌نمودند و ایشان نسبت بهر یک شفقتی و التفاتی خاص مبذول می‌فرمودند
و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بعادت داشتند و بعضی مریدان که حاضر بودند آنگاه
هر دو دست بر روی مبارک خود فرو آوردند و از عالم نقل کردند • حضرت ایشان
می‌فرمودند که بخدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه می‌فرمودند که من در نزع
اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان درآمدم
چون مرا دیدند فرمودند که علاء سفره پیش آر و طعام خور و ایشان مرا همیشه علاء
می‌گفتند بنا بر فرمودهٔ ایشان امتثال نمودم لقمهٔ چند خوردم و در آن حالت نزع ایشان
طعام خوردن و سفره جمع کردم باز چشم گشادند دیدند که سفره برداشتم فرمودند که
علاء سفره بیار و طعام خور چند لقمهٔ دیگر خوردم و سفره برداشتم باز دیدند که
سفره برداشتم فرمودند که سفره را بیار و طعام خور فرمودند طعام را نیک می
باید خوردن و کار را نیک می‌باید کردن با جهاد کرت چنین فرمودند •
در آن زمان جمعی از ملازمان اصحاب را خاطر مشغول می‌بوده است که بعد از حضرت خواجه
کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا بکه تفویض نمایند حضرت خواجه
را آن خاطر اشراف شده است فرموده‌اند که در این وقت مرا چرا تشویش می‌دهید
این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شما را بآن حالت مشرف گرداند
آن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود   خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت
خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس الله تعالی روحه در نزع
اخیر مرا امر فرمودند بحفر قبری که روضهٔ مبارک ایشانست بعد از اتمام آن نزد
ایشان آمدم و در خاطر می‌گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد و اشارت بکه
خواهد شد ناگاه سر مبارک خود برآوردند فرمودند که سخن همانست که در راه
بخارا گفته‌ام هر که آرزوی ما دارد در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد از نقل دو روز

دیگر

دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
تعالی سره فرموده‌اند که در وقت نقل حضرت خواجه یس می‌خواندیم چون بنصفه
رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدم بعد از آن نفس حضرت خواجه
منقطع شد • سن شریف حضرت ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است
و در هفتاد و چهارم بوده‌اند که نقل فرموده‌اند وفات ایشان در شب دوشنبه
سیوم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده و در تاریخ وفات
حضرت خواجه گفته‌اند تاریخ رفت شاه نقشبند آنخواجه و غیاث دین • آنکه بودی شاه
راه دین و ملت ملتش • مسکن‌ها داشتی چون بود در قصر عارفان • قصر عرفان زان سبب
آمد حساب رحلتش • پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی روحهما بوده‌اند و لیکن اصحاب ایشان بسیار بوده‌اند
بیرون از حد شمار بوده‌اند و در مجموعه از اصحاب حضرت خواجه ذکر کسی خواهد شد که
حضرت ایشان سخنان از وی نقل می‌فرمودند یا دیر او دیده بودند و اگرچه حضرت
خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب‌اند و خلیفه حق و نایب مناب
مطلق‌اند و اولی بتقدیم ایشان‌اند اما ذکر ایشان طویل الذیل است قدس الله تعالی
ارواحهم و روح اشباحهم خواجه محمد پارسا رحمه الله ایشان خلیفه دوم حضرت
خواجه‌اند و اعلم و اورع زمان و تذکرهٔ خاندان خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم
در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده‌اند
روزی را اثنای مجاهدات و ریاضات بدر خانهٔ حضرت خواجه آمده بوده‌اند
و بیرون در منتظر ایستاده اتفاقاً کنیزکی از خادمات حضرت خواجه از بیرون
درآمده حضرت خواجه از وی پرسیده‌اند که در بیرون کیست وی گفته جوانی پارسا

پارسا که بر در منظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه محمد را دیده
و فرموده اند شما پارسا بوده اید از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک
ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده که پارسا و خدمت خواجه محمد بآن
لقب مشهور شده اند • خدمت خواجه محمد قدس سره در نوبت ثانی که
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بسفر حجاز رفته اند در ملازمت
بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه حجاز مخلصی را به امر و
وی لطف صورت ایشان در خر بخیال نثار کردند فرموده اند که طریق او جذبه است
وصفت او میان جمال و جلالت متلون ذکر نیز فرموده اند و کیفیات احوال
او کرده اند و آن مخلص را علی الدوام تمسک بصفت لطف الهی و دید فضل و قطع
نظر از اجزای عمل امر فرموده اند و با آنکه از قول و فعل آنچه میکند داند او در باب
می باید انداخت و سر رشته دید قصور را نیک نگاه داشتن • و هم حضرت
خواجه در حق آن مخلص فرموده که او مراد است گاهی با جراد بصفت میرمی بحث
او مقابل میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راه آن مخلص
ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی باصحاب در کردند و فرموده اند که ما
مجلس او هر روز نیست حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی مجالس آن مخلص نظر
همت نفس بخشید هر که گوید موثر افتد و هر چه گوید آن شود • در مجلس دیگر فرموده
هر چه او میگوید حق سبحانه آن میکند میگویم بگوی و نمیگوید • در مجالس دیگر آن مخلص
صفت برنج اسود بنظر موهبت کرامت کردند و برنج اسود دیده و در مجموعه سیاه
جدا بوده است در میان آن است • حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبرا
متقدمین کربلا و اطلس زبان اهو حقیقه از یکدیگر بطالب معلوم میکرده اند ایشان را
برخیان میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور دین محمدی صلی الله علیه و سلم برنج معتقد ایشان اند و

اولیسان میگویند • و هم خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرموده اند که
در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود و وصایا فرموده اند در ان
اثنا آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حقی و امانتی که از خلفای
خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بان ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب
کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه نیز
قبول می باید کرد آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تواضع
کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را خطاب
فرمودند و مکرر گفتند که آنچه داشتیم تمام دادیم بعد از آن بآن مخلص روز بروز
نظر عنایت زیاده میفرمودند وقت دیگر فرموده اند که آنچه مولانا عارف در حق
او گفت ما نیز همان میگوییم و بر آنیم اما ظهور آن موقوف اختیار ما است یعنی چون ما نقل
افتد اختیار کنیم المعنی بظهور خواهد آمد و در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنی
باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده بودیم هر آینه خواهد ظهور کرد اما مانند سنگی بر سر آب همت
تا آن بر خیزد • و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ
در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده اند که هر که از وی رنجیده ام
از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی این نفاد در میان بوده باشد ان
از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روزی باطن خود را
از وی باز گرفته باشم اکنون باطن من با او بتمامی راست است و من بر همان قولم که
در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر حاضر بودی زیاده
از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند • مت
من امیدهای شاخ در شاخ کرده ام تو ما را گرو گستاخ • فرموده اند که حضرت خواجه
بزرگ در مرض اخیر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب در حق وی فرموده اند که

مقصود از وجود ما ظهور است او را بهره و طریق جذبه و سلوک تربیت کرده‌ام اگر
مشغول بشود جهانی از و منور میگردد ٥ حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را یکی
چنین شنیده‌ام که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد پارسا قدس سره
فرموده‌اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است میفرمودند که این عبارت متضمن
ایهامی است ٥ خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه
بزرگ را قدس الله تعالی سره ملازمت بسیار کرده‌اند بامداد و شبانگاه بخدمت
میرسیده روزی الطاف بسیار نموده‌اند و فرموده‌اند سخنان را این قدر ... حاصل محمد

روزی بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در مجلس
خواجه کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان
التفات بسیار نمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت گفتند که
عزیزی حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی روحه بعد انتقال ایشان در خواب
دیده از ایشان پرسیده که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده‌اند که بان عمل
مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه در نفس اخیر بکلی خود بجانب
حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند که خدمت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه جد بزرگوار شما بر وجهی بوده‌اند که روزی حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بکنار حوضی فرود آمده بوده‌اند و دیده‌اند که ایشان
پایها در آب نهاده‌اند و بمراقبه مشغول اند و از خود غایب حضرت خواجه بکمال
توسط بسته‌اند و بآب درآمده روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده فرموده‌اند
الهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن ٥ حضرت ایشان بعد از این سخن
فرمودند من میدانم که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه غیر از آن
عملی که در نفس اخیری باید کرد چه عمل می باید کرده باشند که باین درجه رسیده‌اند

من خوارق عاداته قدس سره اگر چه مرتبهٔ حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی سره از آن زیاده است که ایشان را از خوارق عادات ستایند یا از ایشان
کرامتی باز نمایند اما چون درین نقل از عدول ثقات این سلسله شریفه استماع
افتاده بود با یراد آن گستاخی نموده ٥ بعضی مخادیم میفرمودند که حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده‌اند
و در ستر و اخفاء آن کما ینبغی میکوشیده‌اند لیکن یکبار بسبب ضرورت شمه اظهار کرده‌اند
بواسطه آنکه در اخفای آن اهانتی بمشایخ سلسله سند حدیث ایشان میرسیده و صورت
این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن محمد الجزری
علیه الرحمه در زمان میرزا الغ بیک بسمرقند آمده بوده‌اند و بتحقیق و تصحیح سند حدیث
ماوراء النهر مشغول گشته بعضی از ارباب حسد و غرض بایشان عرض کرده‌اند که خدمت خواجه
محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل میکنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت
شیخ از آن تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده‌اند و میرزا الغ بیک را بران
داشته‌اند تا قاصدی به بخارا فرستاده‌اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده
پس شیخ با خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعاظم و دانشمندان
وقت مجمعی ساخته‌اند و مجلسی بغایت عالی مرتب شده است و چون حضرت خواجه بآن
مجلس حاضر شده‌اند شیخ در آن مجلس از ایشان التماس نموده‌اند تا حدیثی با سناد خود
روایت کرده‌اند شیخ فرموده‌اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این
اسناد نزد من ثابت نشده از این سخن حسودان خرسند و خوشحال شده‌اند و یکدیگر را خبر
کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد کرده‌اند شیخ در این اسناد
نیز همان سخن فرموده‌اند حضرت خواجه دریافته که هر اسناد را که بیان کنند مسموع نخواهد افتاد
لحظه مراقب شده‌اند و سکوت کرده‌اند بعد از آن روی بشیخ آورده‌اند و فرموده که

حضرت را

خدمت شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث مسلم میدارید و اسانید آن معتبر
می شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و در آن هیچ کس
از محدثان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارند اگر اسانید خدمت شما از آن مسند
باشد حالا در آن سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده اند
که در کتابخانه خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان کتاب این مسند که نام
بر دلیم قطعش این جلدش چنین و چنان است و در آن مسند بعد از چند ورق در فلان
صفحه این حدیث باین اسانید که بیان کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت
کرده شاگردی را از خدام فرستید تا زود او را حاضر کرداند خواجه عصام الدین
متردد بوده اند در آنکه این مسند آنجا هست یا نی و اهل مجلس از این سخن بغایت متعجب
و متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز
بکتابخانه خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان
خاصه بتعجیل تمام فرستاده اند تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر یابد بیارد
آنکس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته و بمجلس آورده
و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طرق اسناد بی العاد
مسطور بوده خروش از آن مجلس برخاسته و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند
و تحیر و تعجب خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی بیقین نمیدانسته که
تا این مسند در کتابخانه اوست و چون این قصه بعرض میرزا الغ بیک رسیده وی که
نماز طلبیدن حضرت خواجه تشویر و انفعال یافته و از آن حضرت که از حضرت خواجه
در آن مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را با ایشان
عقیده دیگر پیدا شده ○ مولانا عبد الرحیم نیسانی رحمه الله تعالی که ملازم حضرت خواجه
و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده اند

که دران

که دران تاریخ که میرزا خلیل میرانشاه که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود
و میرزا شاهرخ در خراسان می بود حضرت خواجه گاه گاه جهت کفایت مهمات
مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ می نوشتند میرزا خلیل را این معنی خوش نمی آمده است که
اخو بسعایت اهل حسد بعنایت ما تغیر و متنفر شده است جائیکه کسی را بخارا پیش ایشان
فرستاده که عنایت کرده شما از آن جانب دشت می باید رفت شاید که آنجا جمعی ببرکت
قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات را
طواف کنیم بعد از آن رویم و فی الحال اسب طلبیدند مولانا عبد الرحیم گفته است
من اسب ایشان را زین کردم و پیش ایشان آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از یاران
در ملازمت ایشان روان شدیم اول بمقبره عارفان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سره رفتند چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از بشره مبارک ایشان
ظاهر بود و از آنجا بسوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر سید امیر کلال علیه الرحمه توقف نمودند
و چون از مزار ایشان بیرون آمدند تازیانه بر اسب زدند و بر بالای پشته راندند
و روی بجانب خراسان کرده این بیت خواندند بیت همه را زیره زیر کن نه زبر ماند
نه زیره ○ تا بدانند که امروز در این میدان کیست ○ و از آنجا بیابان بخارا آمدند همان لحظه نشان
میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل رسید مضمون آنکه اینک رسیدم باید که جای جنگ
مقرر سازد حضرت خواجه فرموده اند تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند
پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ از عقب آن نشان در رسید
و میرزا خلیل را بقتل رسانیدند ○ در نفحات الانس مذکور است که یکی از مریدان معتقدان
حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت سفر حجاز می
کردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید و فرمودند که رفتیم و رفتن آن بود که در آن
سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابو نصر پارسا قدس سره در سفر حجاز همراه والد

بزرگوار خود بوده‌اند میفرمودند که در آن وقت که خدمت علاء الدین فیوشنی شعر بر بالین
ایشان حاضر بوده‌ام چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را گشادم تا نظری کنم چشم گشادند
و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد به پایان پایهای ایشان آمدم و روی خود را
بر کف پایهای ایشان مالیدم پایها را بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت خواجه دو کرت سفر
مبارک حجاز رفته‌اند کرت اولی در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده‌اند و آن سفر دوم
حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم الحرام سنه اثنتین و عشرین و ثمانمایه
بوده که به نیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبی علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون
آمدند و از راه نسف و صغانیان و ترمذ و بلخ و هراة بقصد دریافت مزارات متبرکه
روان شدند و همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمرده‌اند و اعزاز
و اکرام تمام نمودند و چون بنشابور رسیده‌اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه اصحاب
اصحاب تحیر میکشته است و فی الجمله فتوری در عزیمتها راه یافته است دیوان مولانا جلال
الدین رومی را قدس سره بتفاول گشاده‌اند این ابیات برآمده که ابیات: ره روید ای
عاشقان حق باقبال ابد ملحق * روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی * مبارک باد تان
این ره بتوفیق امان الله * بهر شهری بهر جایی بهر دشتی که بخودی * و از نشابور بیازدهم
جمادی الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده‌اند و چون در کعبه محبت و عاطفت مکه
معظمه رسیده‌اند و ارکان حج تمام گذارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف
وداع در عماری کرده‌اند و از آنجا متوجه مدینه شده‌اند و اشارات و بشارات یافته‌اند
روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته‌اند مولانا شمس الدین محمد فناری رومی و اهل
مدینه و قافله بر ایشان نماز گذارده‌اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده‌اند
و در جوار قبه شریفه امیرالمومنین عباس رضی الله عنه مدفون شده و خدمت شیخ زین
الدین الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگ سفید تراشیده آورده‌اند و لوح قبر ایشان

و روز چهارشنبه ... [illegible]

ساخته‌اند و از سایر قبور ممتاز است گویند که سن مبارک ایشان هفتاد و سال بوده
کم یا بیش و بعضی از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته‌اند تاریخ: محمد حافظی
امام فاخره * من کان یسمع قول الحق من فیه * اذا سالت لتاریخ فوته منه * فقال فضل
خطابی اشارت فیه * خواجه ابونصر پارسا * ثمره شجره طیبه حضرت خواجه محمد
پارسا بوده است و لقب شریف ایشان بالحقیقه حافظ الدین است حضرت مخدومی
در نفحات الانس آورده‌اند که خدمت خواجه ابونصر پایه علوم شریعت و رسوم طریقت
را بوالد بزرگوار خود رسانیده بوده‌اند و در نفی وجود و عزل موجود کار از ایشان
گذرانیده و در ستر حال و تلبیس تا به بوده‌اند که هرگز از ایشان ظاهر نمی‌شد
که روزی در تیغه قدمی نهاده‌اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی
دانسته اگر کسی از ایشان سوالی میکرده میفرموده‌اند که بکتاب رجوع بکنیم چون
کتاب را میگشودند بیا همان محل بر می‌آمد که آن مسئله بود یا یک ورق کم یا بیش کم
ازین تکلف نکرده * پیر عزیز معمر معروف به پیر خلط از خادمان آستانه
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود *
و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده و نسبت از آن خانواده بزرگوارست
بهره‌ور بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع
دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده‌ام این بیت را که بیت:
میبوریم رز و خرسندی نگو بین باش نیکو ظن که در این جا رسید آنکه کلید
شاه ما ... * روزی در مسجد جامع هراة با جمعی از طالبان علم برامین پیر خلط
نشسته بودیم و وی از شمایل خواجگان تفحص حضرت خواجه محمد پارسا و خدمت
خواجه ابونصر قدس سرهما سخنی در پیوسته بوده و در آن اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز

پیش می‌آوردند و بعضی مستمعان او به بانگ قطع سخن کرده تجدید وضو بر خاستند وی
گفت که از حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره شنیده‌ام این حکایت که
نماز در حقیقت قضا بود ولیکن در زمان صحبت یار اقتضا نخواهد بود و وفات حضرت خواجه
ابو نصر در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته‌اند
قطعه خواجهٔ اعظم ابو نصر آنکه شد تکیه‌گاه مسند دار البقا سال او چون یافتند پیوسته‌اند [?]
زین کتاب تاریخ شد سر خدا مولانا محمد نقاش [?] رحمه الله از جملهٔ مقبولان و منظوران حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و مولد وی نخاز [?] است که قصبه‌ای بزرگ است میان
سمرقند و بخارا و از مضافات بخاراست حضرت ایشان می‌فرمودند که مولانا محمد جوانی
بوده است در غایت جمال که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره وی را دیدند و وی را به
نظر عنایت و شفقت قبول فرموده و وی با حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان
ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار می‌نموده می‌فرمودند که من هر چه ادراک
کرده‌ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ و یمن صحبت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سرهما
نسبتی عجیبی حاصل کرده بود وی می‌گفت که بسیار بود که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز
خفتن از مسجد بیرون می‌آمدند و بر در مسجد عصا بر سینهٔ مبارک خود می‌زدند و می‌ایستادند
و با اصحاب دو سه کلمه می‌گفتند بعد از آن سکوت می‌کردند و در آن سکوت از خود غایب
می‌شدند و آن غیبت امتداد می‌یافت و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده می‌بودند تا وقتی که
مؤذن بانگ نماز بامداد می‌داد باز به مسجد در می‌آمدند حضرت ایشان می‌فرمودند که این
نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم عجب نیست این حالت از
دوام مشغولی آسان گردد و تکلف علی حده دوام مشغولی مرتفع می‌شود خواجه مسافر خوارزمی
رحمة الله علیه از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده‌اند

و بعد از نقل حضرت خواجه هم به اشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره می‌نموده حضرت ایشان وی را دیده بوده‌اند و با وی صحبت داشته می‌فرمودند
که در کرت اولی که به جانب هرات متوجه بودم با خواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خوارزم
بود و معمر شده بود و نود ساله بوده باشد صحبت درویشان و بزرگان بسیار
دریافته بود و مشرب عالی داشت وی می‌گفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء
الدین قدس الله تعالی سره بسیار می‌بودم و خدمت ایشان می‌کردم اما به سماع بسیار میل
داشتم روزی جمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دف و نای حاضر
سازیم و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم ببینیم که چه می‌فرمایند همچنان کردیم و گوینده
و نوازنده آوردیم حضرت ایشان چون آمدند در آن مجلس بنشستند و هیچ گونه نفی نفرمودند
و در آخر گفتند ما این کار نمی‌کنیم و انکار نیز نمی‌کنیم ه هم حضرت ایشان از خواجه مسافر
نقل فرمودند که وی می‌گفت روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
عمارتی می‌کردند و همه اصحاب حضرت ایشان از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند با اهتمام
تمام در کار گل مشغول گشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نیز در میان
گل‌کاران بودند چون آفتاب بلند شد و گرمی رسید و هوا به غایت گرم شد حضرت خواجه
اصحاب را اجازت فرمودند که ساعتی استراحت کنند هر کسی دست و پای شسته
و به سایه رفتند و به خواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم در آن کنار گل از پا بنهاد [?]
بر کلوخی در آفتاب خواب کرده‌اند در این اثنا حضرت خواجه آمده‌اند و دیده‌اند اصحاب گریز
کرده چون پیش خواجه محمد رسیده‌اند و ایشان را با آن کیفیت به خواب افتاده دیده‌اند روی
مبارک خود را بر پای ایشان مالیده‌اند و فرموده‌اند که خداوندا به حرمت این پارسا
بر بهاء الدین رحمت کن مولانا یعقوب چرخی رحمه الله ایشان از کبار اصحاب
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده‌اند و عالم به علوم ظاهر

و باطنی واصل از خجند که دهی است از ولایت غزنین مقبره مبارک ایشان در ملکوت
که یکی از دیههای حصار است ایشان فرموده‌اند که پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسیدم بایشان صحبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از
اکابر و علما بخارا اجازت گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی باز روم و مرا تعلقی
روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه
خاطری باین داعی دارید فرمودند که آن زمانکه عزیمت کردند ما آمده گفتیم دوستند
خدمتم فرمودند که از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید و مقبول اهل خلایق فرمودند که
دلیلی بهتر از این می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم حدیث است که چون
حق سبحانه بنده را بدوستی گیرد دوستی او را در دلهای بندگان خود اندازد حضرت خواجه
تبسم کردند و فرمودند ما عزیزانیم این سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش
از این بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند که مرید عزیزان شو
و آن خواب را فراموش کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب
یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف بر من دارید فرمودند که حضرت
از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری می طلبیده است فرموده‌اند که در خاطر
عزیزان ندهیم چیزی بیش از آنکه چون ترا ببینیم تو یاد آئی پس فرمودند که ترا خود
چیزی بیش که مثل ما نگذاری طاقیه مبارک خود را بمن دادند که این کلاه را بدار
که این طاقیه را چون ببینی ما را یاد کنی بیابی و فرمودند که زنهار در این سفر مولانا
تاج الدین دشت کولکی را دریابی که وی از اولیاء الله است بخاطر دارم که مرا اتفاق
بلخ است و از آن راه بوطن خود میروم بلخ کجا و دشت کولک کجا بعد از آن از اینجا
متوجه بلخ شدم اتفاقا فاطری روی واقع شد و صورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک
افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متنبه شدم و صحبت مولانا تاج الدین دریافتم

و بعد از

و بعد از دریافت مولانا را رابطه محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت سببی واقع
شد که باز به بخارا بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد
که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تمام داشتم
بر سر راه نشسته دیدم با وی گفتم روم گفت زود برو و در پیش وی خطوط
بسیار بر زمین کشیده با خود گفتم این خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل بر
این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد چون شمار کردم فرد بود
بدین عزم بحضرت خواجه رفتم و ارادت کردم و مرا وقوف عددی تلقین کردند
و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن اشارت بآن خطوط فرد کرده
که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب قدس سره در بعضی
مصنفات خود نوشته‌اند که چون بعنایت بی علت حق سبحانه داعیه طلب در این
فقیر پیدا شد عصاکش وجود فقیر فضل الله بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله
تعالی سره کشید در بخارا ملازمت ایشان کرده‌ام بحکم علم ایشان التفات می یافتم
با بهدایت صمدیت یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء الله‌اند و کامل مکملند بعد از
اشارت غیبیه و واقعات کثیره تفاؤل بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده و در آن روز در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ
سیف الدین الباخرزی رحمه الله تعالی نشسته بودم که ناگاه بیکی قبول الهی در رسید بقراری
در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم
حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم بلطفی با جان نمودند بعد از نماز صحبت داشتند
و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده در این اثنا نمودند که در اخبار آمده که
العلم علمان علم القلب فذلک علم نافع علم الانبیاء والمرسلین و علم اللسان فذلک حجة
الله علی ابن آدم امید است که از علم نافع نصیبی رسد و فرموده‌اند که در خبر است که اذا جالستم اهل الصدق

فاطلبوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی همکم و ما او مورایم خود
کسی را قبول نمیکنیم امشب بیا ببینیم که چه اشارت می‌شود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول
کنیم آن شب چنان صعب بر من گذشت که بر خود شبی چنان نگذرانیده بودم که مبادا
در رد و باز شود ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد ادا کردم فرمودند مبارک باد
اشارت بقبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم دیر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون
آید و وقت چون باشد بعد از آن سلسله مشایخ خود را تا بحضرت خواجه عبدالخالق
غجدوانی قدس الله تعالی سره بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند
و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت
خواجه بزرگ رسیده و بعد از آن چندوقتی دیگر در ملازمت ایشان بودم تا هنگامی
که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده است به بندگان
خدای تعالی برسان تا سبب سعادت باشد ● حضرت ایشان فرمودند که خدمت مولانا
یعقوب علیه الرحمه گفتند که حضرت خواجه بزرگ فرموده بودند که بخواجه علاء الدین
مصاحب باشید بعد از وفات حضرت خواجه بچندگاه من ببدخشان افتادم و خدمت خواجه
علاء الدین در چغانیان متوطن بودند بایشان فقیر نامه نوشتم که وصیت حضرت خواجه
چنین بود که با هم باشیم حالا مصلحت چون است بر صوب مکتوب اطلاع افتاد من بجانب چغانیان
آمدم و در ملازمت ایشان باشیدم تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از آن بعزیمت
سفر کردم و بجانب بلغتو آمدم ● حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در مبادی
احوال چندگاه در جامع هراة و چندگاه در دیار مصر بتحصیل علوم اشتغال داشته اند ● حضرت ایشان
نیز میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند چندگاه که در هری بودم در خانقاه خواجه
عبدالله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است طعام میخوردم بسبب آنکه در شرط
نوشته است و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان نیز میفرمودند که از اوقاف

مدرسه غیاثیه نیز نمی‌شاید خوردن بسبب آنکه در اوقاف آن نیز احتیاط شرعی داشته اند
و مردم صالح متورع در مدرسه غیاثیه ساکن می‌بوده اند و از اوقاف او اجتناب
می‌نموده اند و هم حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که
ایشان میفرمودند که در شهر هری از موقوفات آن شهر در سه موضع چیزی می‌توان خورد
در خانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه
دیگر جای که در وقت آن زود بنا شده است و لهذا اکابر ما وراء النهر قدس الله ارواحهم
مریدان خود را از سفر هراة منع کرده اند چه حلال در آنجا کم است چون سالک حرام خورد
انقد رجع القهقری الی طبعه بطبیعت باز گردد و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود
● و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه با خدمت
شیخ زین الدین خوافی رحمه الله در مصر هم سبق بوده اند و در پیش مولانا شهاب الدین سیرامی
رحمه الله تعالی که از کبار علماء زمان بوده است تلمذ میکرده اند و با هم صحبت میداشته اند
روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه از این فقیر پرسیدند که تو در خراسان
بوده ای میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوافی خوابهای مردم را تعبیر میکنند و آنرا اعتبار
بسیار میکنند گفتم آری واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن
داشتند بعد از این سخنان ایشان را غیبتی دست داد و عادت ایشان آن می‌بود که زمان
زمان از خود غایب می‌شدند در آن محاسن مبارک ایشان در پیش سینه افتاده بود چند
دو سه تار موی سفید در فرجهای انگشتان مبارک ایشان بماند بعد از ساعتی بخود آمدند
و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ● نه شبم نه شب پرستم که
حدیث خواب گویم **خواجه ناصر الدین عبیدالله رضی الله تعالی عنه و ارضاه** اگر چه
حیثیت نسبت ارادتی که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه ثابت
بوده است لایق آن بود و مناسب آن می‌نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا

باجمله لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات
از صفات آبا و اجداد و اقربا و اولاد آنحضرت و بیان مبادی احوال و اطوار
صحبت مشایخ کبار و معارف و لطایف که در خلال مجالس انس آنحضرت و اسطهٔ
استماع افتاده بود و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور
آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت بدار آخرت لاجرم
بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
شرح احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف این مجموعه است بر سبیل تفصیل در ضمن
سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچهٔ این رساله فهرست آن نوشته شده

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه بزرگند مولد ایشان
ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در قبلهٔ مرزه است که دهی است بر جنوبی بخارا از دو یک
بعید که در میان آن ده تلی است و ایشان بر بالای تل مدفونند خدمت خواجه در سن
شانزده سالگی بصحبت امیر کلان واشنی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرهما
رسیده اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلان ایراد یافته
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در اوان شباب شرف
ملازمت و قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یافته بودند تا اواخر حیات
حضرت خواجه در خدمت و ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم
باشارت ایشان بقیة العمر بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس الله
تعالی ارواحهما مصاحبت می داشته اند و آن بزرگواران صحبت شریف ایشان را مغتنم
می شمرده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه استغراق تمام
داشته اند بغایت شیرین کلام بوده اند گاه بودی که در میان سخن از خود غایب می شدند
و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول حریص بکار کم کسی دیده ام از بس که مشغولی

داشتند

داشتند گویا که عین این نسبت شده بودند وقتی که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
سره بسفر مبارک حجاز میرفته اند میخواسته اند که خواجه علاء الدین را همراه برند
و ایشان در آن وقت کبر سن یافته بوده است و بنود سالگی رسیده بوده اند
و آثار ضعف و پیری بسیار ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت
خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان
کاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید می شاید حضرت خواجه فرمودند
ما با ایشان هیچ کاری نداریم غیر آنکه چون ایشان را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید
و این مددی و معونتی تمام است ما را • خدمت خواجه علاء الدین میفرموده اند که
تا من خود را دانسته ام آن مقدار که گنجشکی منقار خود در آب کند وارد غفلت پیرامن نگشته
نه در خواب و نه در بیداری • حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین
استغراقی بغایت غالب داشته اند در وقتی که به بخارا رسیدم ایشان نود ساله
بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بعد از عصر عارفان بنیت زیارت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده بودیم از راه آمده بودیم
که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند فرمودند که گمان بردم که شما شب آنجا خواهید
باشید بیاران آمدم بهمراهی ایشان باز بازار آمدیم بعد از گذاردن نماز خفتن فرمودند
مردی نیازمندی میباید که احیاکی و خواب نرود و بعد از نماز خفتن تا صباح نشسته
بود جهت آنکه از جای بر آن پای نشسته شد • حضرت ایشان میفرمودند که انچنین نشستن با دوام
بی جمعیت تمام ممکن نیست بی آنکه جمعیت قوت بشری را فانی کند کسی اگر بر این چنین
نشیند • و فرموده اند که شیخ مراد مردی خدمتی بود و دو کاسه آش آورده بود ترب آورد دو کاسه
کلانتر ما پیش خواجه نهاد و ایشان از اهتمام خورده بوده اند وقت خفتن تا صبح نشسته که حاجت
بیرون رفتن و آن طهارت ساختن نشد • حضرت ایشان فرموده اند بسبب آنکه باد

بخارا آمده بودم و نیمه راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجه برگشته بودم و تعب و ماندگی
بسیار شده بود و لیکن بضرورت موافقت می‌بایست کرد بعد از نیم شب مجال نشستن
نمانده بهتر آن بود که برخیزم و ایشان را خبر کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند
بر میدار اید کنیم مجال نشستن نماند خواستم که سبک بار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان
فرمودند که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز درد کشیدم ملول شدم قصد بخارا کردم
هر چند خدمت مولانا سعدالدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم باز روی
دیدن خواجه عطار علاء الدین غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم
و هنوز دیدار مبارک ایشان نادیده بودم چون به بخارا رسیدم روز دیگر [illegible]
دران بیرون آمدم دران کجای [illegible] در آمدم پیری روشن آنجا نشسته یافتم باطن مرا
بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا اشک در یافت سه روز متصل می‌آمدم روز
سیوم فرمود که سه روز است می‌آیی و با ما صحبت می‌داری مقصود چیست اگر [illegible]
و کرامت یعنی آنچه مطلب اینجا یافت و اگر از صحبت ما متاثر نشوی و تفاوتی در خود نیابی
بر ما مبارکی باز فرمودند که مبارک باد بعد از آن این بیت که بحضرت عزیزان علیه الرحمه
و الرضوان منسوبست خواندند که ○ با هر که نشستی نشد جمع دلت ○ و این بیت خواجه
علاء الدین غجدوانی بود قدس الله تعالی روحه ○ و هم حضرت ایشان فرمودند که در
حال اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمه نرسیدم آرامی نیافتم
حضرت ایشان فرموده‌اند که در اوایل حال که ارادت بصحبت عزیزان بسیار
می‌رسیدم و بمعنی طریقه مشغول می‌ساختند نسبت حضور و جمعیت بر وی ظاهر
می‌شد و چون از ایشان جدا می‌شدم آن حضور [illegible] باز دیگر مشغول می‌ساختند و اثر آن جمعیت
زایل می‌شد و صورت تفرقه می‌گشت از این جهت بسی سرگردانی کشیدم و بسیار [illegible]

آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آگاه بود که این طریقه بسیار عزیزان [illegible]
معلوم نشود و جمعیت بآسانی میسر نگردد چون به بخارا بخدمت خواجه علاء الدین رسیده
شد ببرکت صحبت شریف ایشان از تفرقه خلاص شدم و طریق روشن گشت
○ و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود
بازبسته بالتفات عزیزی کاملی است بیک نظر و التفات کامل مقصود میسر خواهد
شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدم فرمودند آنچه معلوم کرده‌اید
باید بآن مشغول بود و سعی و اهتمام دخلی تمام دارد و هر چه بی سعی و اهتمام حاصل شود
بقا و دوام ندارد ○ و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که مدت چهل [illegible] خدمت
خواجه علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتیم روزی کمال التصرف [illegible] کمالات
مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یاد کرده بودند در اثنا گفتند
صحبت عزیزان فوت نیز غنیمت است اگر چه در مرتبه باقی نباشد و فرمودند که
حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته‌اند که گربه زنده به از شیر مرده ○
و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه
ابونصر پارسا علیه الرحمه وعظ گفته‌اند و در اثنا فرموده که خدمت خواجه علاء الدین
علیه الرحمه در همسایگی ما بودند و ما در سایه حمایت و عنایت و برکت وجود ایشان
ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت حق سبحانه رفتند اکنون بحال است که
نزییم ○ مولانا بدرالدین مراغانی نام عزیزی که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین
غجدوانی قدس سره بوده است و از جمله [illegible] یکی از مجلات [illegible]
کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله
را قدس الله تعالی سره اجازت دادند من بخدمت خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت
را زود اجازت دادید فرمودند خواجه عبیدالله پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت ○

حضرت مولانا سعد الدین ام از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند می آمده اند و بعضی
از کبار اصحاب می گفته چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شده اند در رفتند خواجه
سبحان الله این خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین است که بار دیگر بدنیا آمده
با هزار کمال از باوم **شیخ سراج الدین پیرسی رحمه الله** مولد وی پیرس است که
دهی است در نقیبه و ایلکی از انجا تا شهر بخارا چهار شرعی است در مبادی احوال مرید امیر
حمزه بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در اثنای ریاضتی
دست داده که شبانروزی خود بخر افتاده امیر حمزه را از ان حال وقف ساخته اند
فرموده که بروید و در گوش وی بگوئید که امیر حمزه میگوید که بانجا که رسیده از همانجا
برگرد چون این سخن بگوش وی فرو گفته اند بعد از لحظه در وی حس و حرکت پیدا شده
و بشعور آمده است ٭ حضرت ایشان وی را در مبادی احوال دریافته بوده اند و با وی صحبت داشته
میفرموده اند که من در بیست و سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بخارا کردم و در راه به
شیخ سراج الدین پیرسی رسیدم بسیار خاطر مشغولی کردند که آنجای ایشان باشم خاطر من
اجازت نامه اجازت خواستم ایشان گفتند در بوستان در آیید و سیر کنید و چنان انگارم
که خراسان و عراق همه جا دیده ایم گفتن سیر کردم چون خاطر با شنیدن نبود اجازت بخارا
طلبیدم دو سه روز که نزد شیخ سراج الدین بودم بملاحظه احوال ایشان میکردم
روز بکلالی مشغول بودند و شب بسیاری نشستند بطریقه که بپای یک رکنی کشستند ٭ و هم
ایشان فرموده اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در مدرسه میرزا
الغ بیک مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پیرسی را دیده بودم با وجود آنکه
ایشان از شیخ مشداد لات علمیه کمتر بود اما در مجلس سخنان ایشان چندان نکته و اشارت که در مجلسی
بسیاری از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین هروی بسیار
درویشان را دیده بود و ملازمت این طایفه بسیار کرده کتب ... خواجه ...

الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پیرسی و حلاوت
کلام ایشان و لطافت مجلس ایشان بخانواده حضرت خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم بسیار عقیده داشت ٭ حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین
پیرسی از اهل این سلسله بودند هرگاه کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان
خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب در دست داشتند از ایشان
پرسیدم گفتند مرا فرمنی است از حق که هرگاه میهمان خواهد آمد پیش از آن
خبر میکنند ٭ و هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پیرسی میگفتند که
روزی با جمع از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان را تصور آن
بکر مرا میل است که از این سلسله ارادت خود در ادم گفتند ای شیخ سراج
خیلی روزگار خود را ضایع میکنید که با ذوق محبت و لعزقی شیخ ابوالحسن ما میر بخار برسیم
بگلوی خود کردند هیچ چیز دیگر را در ما گنجایش نیست نمانی تو اینکه خود را در ما بگنجانید
غیرت ارادت ایشان که در باطنهای ایشان اثر کرده شد که همه گریبانها
چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مثل مدهوش افتادند بعد از آن حضرت
بالست کردند تا باخود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز ثابت
شدند گفتم باکی نیست با و شیخ ابوالحسن ما از یک جا و دان آب میخوریم ٭ از بعضی از ایشان
چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره
در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و ان طریقه ذکر لا اله
الا الله را که در رساله ایشان مذکور است که یک سر الف لا را از سر ناف اعتبار کنند
و کرسی لا را بر پستان راست و یک سر الف لا را بر قلب صنوبری و آنرا متصل
کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل الا اعتبار
میکنند و این شکل را با این کیفیت نگاه میدارند و بذکر بطریقه معهود مشغول می باشند از شیخ

سراج الدین رحمه الله تعالی گرفته اند ه مولانا سیف الدین مناری رحمة الله از تربیه
منار بوده اند که دهی است در ولایت ترکستان و آن قصبه معمور است میان
سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از تاشکند دور است و خدمت مولانا
از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده اند و عالم
بعلم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ چهار
مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب و یکی معقول و یکی مشهور و یکی مردود
و از احوال هر یک مجمل اراده می یابد ه مولانا سیف الدین که محبوب الکل میگویند بوده اند
مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس الله تعالی
سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه
در قید حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد
از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان در ملازمت خدمت حضرت
خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه بسر می برده اند ه حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمه پیش از وصول
بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باستفاده و افاده علوم متداوله
اشتغال داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی و الد شریف مولانا حسام الدین
که از خلفاء امیر حمزه بوده اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نموده اند
و چون شرف قبول حضرت خواجه دریافته اند روی از مطالعه علوم رسمی
برتافته اند میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان
حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای مخدوم این
چه قلق و اضطرابست این همه علوم که داشتید بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه
می زدید کجا شد خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از دل مطلبید احوال دل

و ما آن خداییم اضطراب از این جهت است ه حضرت ایشان میفرمودند که اگر
در حال صحت مزاج حضور دل ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای
جسمانی و طبیعی پژمرده اند روی باخطار آورده کسب جمعیت و حضور دل البته
غایت متعذر است و متعسر و سر آنکه اهل الله بر سر بالین بیماران می آیند
آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیماری کم داشته می شود و وی را
از علایق دوری بیشتر می شود ه و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردی که ایشان را
در این طریق سخنان بغایت بلند بود در وقت رفتن از دنیا ایشان را بیمار
در مانده می دیدم و بغایت مشوش می یافتم همه معارف و تحقیقات ما و ایشان
بر طرف بود و امری که تحصیل آن بتکلف و بتعمل باشد در وقت بیماری و هجوم
امراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً در حین مفارقت روح از بدن
که اصعب شداید و اشد محن است چه در آن محل مجال التکلف و تعمل نیست ه
و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین بن شیخ
بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودم و مولانا خواجه که از
مریدان و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود
حاضر بودند کسی دیگر نبود مولانا رکن الدین کتاب تحقیقات امام غزالی را در نظر
می آورد در آن وقت غیر بیان اعتقاد و اسرار کلمه توحید کاری نداشت همه
کار بانی بنیاد و بیان فضل و کمال بهاءالدین بود ه مولانا سیف الدین که بشرف
قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه مشرف شده بوده مولانا
سیف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه
بزرگ آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته است آنجا
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره رسیده است و در مجلسی

غیر لطف ایشان بغایت متأثر گشته چون به بخارا مراجعت کرده‌اند بملازمت
حضرت خواجه بزرگ شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان
طریق ذکر فرا گرفته و بجد هر چه تمامتر مشغول شده است و بهمگی همت روی در
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم
وانبساط یاران ندیم کرده ۰ مولانا سیف الدین که مذکور حضرت خواجه
گشته‌اند مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است
واین مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت
خواجه محمد پارسا بوده است هر دو مصاحب شبانروزی مولانا سیف الدین
خوشخان بوده‌اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت
خواجه بزرگ اختیار کرده و بکلی ترک آمیزش یاران نموده روزی
خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانه مولانا
سیف الدین خوشخان آمده‌اند و با وی غلو بسیار کرده گفته‌اند که ما یاران قدیم
یکدیگر بوده‌ایم و از صحبت یکدیگر شکیبایی نداشتیم و حقوق صحبت میان ما
ثابت است اگر بنسیم سعادتی بمشام شما رسیده است بمقتضای محبت و حق صحبت
آنست که ما را نیز از آن آگاه گردانید و بآن دلالت نمایید تا ما نیز بآن
سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه بسیار و ابرام تمام گفته است که عزیزی
درین ولایت بآن صورت و کیفیت اشارت بحضرت خواجه کرده است که
در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا
سیف الدین بالاخانه گفته آری چنین است روزی مرا ایشان پیش آمد
و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان این
پوستین را بمن دهند فی الفور برداشتند و بمن گواهی میدهم رجعت ایشان

مولانا سیف الدین خوشخان گفته بر خیز تا ما را بملازمت ایشان رسان اکنون هر
سه بصحبت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره آمدند و خواجه حسام الدین
یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریقه
ایشان مایل شدند لیکن در آخر کار از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی
صادر شده بوده است که موجب کراهت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه
شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مهجور و مقهور
گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده است که روزی حضرت
خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته‌اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت
ایشان بوده ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت خواجه
شیخ معتبر بوده و بسی مریدان داشته و از جمله منکران عالی حضرت خواجه
بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت
بجانب وی توجه کرده‌اند و چون گذشتن وی پنج شش قدم متابعه
نیز کرده‌اند و مولانا سیف الدین بآن بسنده نکرده خود را بمیان آورده و چند
قدم دیگر متابعه کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده
غیرت عظیم شده است و بغایت متأثر و متغیر شده‌اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین
برگشته و بایشان رسیده فرموده‌اند که حلاج را متابعه کردی و بآن بی ادبی خود را
بباد دادی و بخارا را خراب کردی عالی را ویران ساختی بعد از تغیر و تأثر
و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین بالاخانه وفات
کرده و تخماق که ایلی است از اوزبک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار
کشته‌اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته ۰ بعضی مخادیم از
حضرت ایشان نقل میکردند که فرموده‌اند شیخ محمد حلاج را بصفت خلیفه بوده است

اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی هرسی شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار میکرده است و اخلاص
و ارادت تمام داشته و از عجایب امور است که باوجود دریافت صحبت
خواجه بزرگ ترک ملازمت ایشان کرده و روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورده
باوجود حرمی که هم از طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باز میگفته
و تقویت نسبت شریفه ایشان میکرده و هم حضرت ایشان میفرموده اند
که من برادر طریقت شیخ اختیار را دیده بودم پیری بود بانوره شیخ حاجی
نام و وی نیز یکی از خلفاء شیخ محمد حلاج بود و در جروی ها سیند گاهی بازار
برای رسمان و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن رود بمشاهدات
نسبت خود آگاه بود و از غیر آن اهل هرگز بیمین و یسار ملتفت نمیشد همیشه
نظر بر قدم داشت • و هم حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ سعدی که گویم
خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود در اوایل حال از مقبولان و منظوران حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است اما در آخر صورتی واقع شده
که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من وی را دیده بودم بسیار معمر شده بود و در اوایل
که پیش حضرت خواجه بوده است خرد سال بوده و ایشان وی را ملازم والده
کلان خود که بغایت مسنه بوده اند ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده
در وقت زرد آلو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته که زرد آلو کند و باغبان مانع
شده شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیار بی ادبی حضرت خواجه خدای را از ما
دریغ نمیدارند تو زرد آلو دریغ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است
بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت ایشان بشیخ سعدی منتشر شده اما در آخر
عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت خواجه اجازت شیخ رفتن طلبیده

و این

و این نزد حضرت خواجه و اصحاب سخن نیفتاده هر چند منع کرده اند ممتنع نشده و که
از سفر حجاز باز گشته الثانی از حضرت خواجه در نیافته است نزد شیخ محمد
حلاج رفته و مرید وی شده • مولانا سیف الدین که آخر چراغ مردودی منحتم گشته
مولانا سیف الدین خوارزمی است که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است لیکن در اواخر کار صورتی عجیب و غریب روی
نموده که از شرف صحبت و خدمت خواجه محروم و مهجور شده و از دولت انکار ایشان
دور افتاده • بعضی خادمان از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند که سبب دوری
و دور افتادگی وی آن بود که وی گاه گاه بار تجارت تمام می نموده و حالی از تکلف
و امساکی بوده روزی حضرت خواجه با جمعی از اصحاب ایشان ناسنده گان ست
و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و دوا … حضرت خواجه و اصحاب ایشان … ان
بوده است که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضری ساخته اند و اگر از عقب طعام
شیرینی و میوه پیدا نشده آن طعام را ناقص میگفته اند و آن طعام را
دم شد اتفاقا مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده
و حضرت خواجه بر سبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما
یاری بی دم شد وی را از این سخن گرانی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند و فرموده
که اگر شما یا دوازده هزار دینار باید در کار شود چون باشد وی را همیشه در خاطر
می بوده که اگر باید من دوازده هزار دینار می شود و خواست بعد از حضرت خواجه
خاطر شریف از وی باز گرفته اند و وی را بصحبت ایشان اقبالی نمانده و مجلس
شریف ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمع حطام دنیوی در باطن
وی حال گشته که در طلب دنیا بی خواب و بی آرام شده و ترک خدمت
و ملازمت ایشان کرده یکی خود روی بتجارت آورده روزی می رساند

فرموده‌اند خان همراه کاروان بکنار سبزه‌زاری بغایت سبز و خرم رسیده بوده‌اند
و کاروان آنجا نزول کرده‌اند و وی از روی بهجت و سرور بروی آن سبزه می‌غلطید
و میگفته چه خوش سبزیست بی‌بیخ حضرت ایشان میفرموده‌اند که مولانا سیف الدین
خوارزمی بغایت اوی بی لطف بوده که از دوری حضرت ایشان بغایت محجوب
و متألم بوده است ○ و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که یکی دیگر از ملازمان
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره که بواسطه ترک ادب از خدمت
مردود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین بخاری بوده است مولانا شمس الدین
زکی خدمت مولانا سیف الدین برادر خواهرزاده بوده است یکی مولانا شیخ که
جوانی عالم و متقی و منزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است
و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین
که جوانی طالب علم بوده است و در خدمت و ملازمت حضرت خواجه بسر
می‌برده لیکن یکبار از وی اهمالی و کاهلی در خدمت واقع شده که بشامت
آن از نظر مبارک حضرت ایشان افتاده و دیگر فلاح نیافته‌اند چنان
بوده است که روزی حضرت خواجه را مهمانان عزیز رسیده‌اند در منزل
فرود آورده‌اند و آب روان در بالا بوده مولانا شمس الدین را فرموده‌اند که
برود و آب را در جوی بندد وی در آن امر تقصیری کرده و کاهلی ورزیده بعد از مدتی
پیش ایشان آمده که بسبب ضعفی که مرا طاری شده بود آب را نتوانستم آورد
حضرت خواجه را از آن اهمال و تقصیر که از وی در وجود آمده کراهت عظیم رسیده است
فرموده‌اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی خود را ببریدی و خون خود درین جوی
میکردی ترا بهتری بود ازین عذر که آوردی بعد از آن اهمال او در ارض مانی
شده از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و بترکت پیش خال خود مولانا سیف الدین مشارالیها

رفته

رفته و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده‌اند که پیش خدمت خواجه علاء الدین
عطار رو و التماس دعائی کن باشد که ایشان مرحمت نموده ترا در حضرت
نمایند شاید که ببرکت خاطر مشغولی ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند
مولانا شمس الدین بموجب فرموده خال خود عمل کرده به بخارا رفته است پیش خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره و عرض حال خود کرده ایشان فرموده‌اند که این کار از
پیش ما نمی‌گشاید نزد خواجه علاء الدین رو وی باز برگشته آمده خدمت مولانا
سیف الدین گفته‌اند من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای
دیگر چرا رفتی کار تو از همانجا میگشاید مولانا شمس الدین باز به بخارا پیش خواجه
محمد پارسا رفته ایشان باز او را بخواجه علاء الدین حواله کرده‌اند این نوبت
برگشت آمده دیگر پیش خال خود نرفته بعد از آن چنان مبهوت و فراموش‌کار
شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمانده تا حدی که نام فرزندان خود را نمیدانسته
مادر مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان بوده است دوکان
ولی خواجه عماد صورت بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان از اثنای گفتگوی
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده‌اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال
اوامر و انقیاد اشارت ایشان بر همه طالبان عموما واجبست و تقدیم آن
بر جمیع مرادات و مقاصد بغایت لازم ○ خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمة
که از ملازمان خادمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده‌اند میفرموده‌اند
که طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول
آنکه هرچند عمل مقبول نزد ایشان از وی در وجود آید باید که بهستی برنیارد دوم
بار بیشتر شود و از خود زیادتی کوشش در خدمت مطالبت نماید سوم آنکه
هرچند عمل از وی ناهموار شود که محل رد ایشان باشد باید که ناامید نگردد و دلتنگ

در خدمت شریف خود نگاه دارند تا منفرد نشود و بهیچ طرف بگریزد و سیوم آنکه امر بیرون دیگر
کرد باید زود و دیگرم باید که بان قیام نماید تا دریابنده مقصود خود شود و الا بی
بهره ماند خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره نام ایشان محمد بن محمد البخاری است و اصل
از خوارزم بوده اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است خواجه شهاب الدین که بزرگتر
و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافته خواجه علاء الدین هیچ از میراث قبول
نکرده بوده اند و به تجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند
و حضرت خواجه بزرگ را صبیه صغیره بوده است بوالده وی گفته اند که چون بلوغ
رسد مرا آگاه کرد و آنچون وقت رسید حضرت خواجه از قصر عارفان
بشهر آمده اند و بحجره خواجه علاء الدین که در مدرسه داشته اند در آن حجره کهنه بوریا
دیده اند که خواجه گاهی پهلو بران می نهاده و دو خشت پخته که بالین می ساخته و ابریق
شکسته که بان طهارت می کرده اند چون خواجه علاء الدین ایشان را دیده اند در پای
ایشان سر نهاده اند و نیازمندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده اند که مرا
امشب بعد بلوغ رسیده و من مامورم بانکه وی را بحباله عقد تو درآورم خواجه علاء الدین
تواضع نموده گفته اند که این سعادتیست عظیم که روی بمن آورده لیکن مرا از اسباب دنیای
هیچ چیز نیست که صرف کنم و حال اینست که مشاهده میفرمایید حضرت خواجه فرموده اند
که ترا او را عند الله روزی مقرر و مقدر است [illegible]
واقع شده و بعد از چند گاه خدمت خواجه حسن عطار قدس الله تعالی سره بوجود آمده
• از بعضی خادم استماع افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین
را قدس الله تعالی سره جامه فرزندی پوشانیده اند و از مدرسه بیرون آورده اند خواجه بزرگ
کسر صورت مولویت [illegible] و دیگر بار کشیدن خدمت خواجه علاء الدین را فرموده اند که طبق
سیب بر آنجا نهاده فرموده اند که این بار کشیدن سیب را بر سر نهید و پای برهنه بگرد

[illegible]

بازار با کوچه های بخارا بگردید و بآواز بلند سیب فروشید خدمت
خواجه بذوق و نشاط هرچه تمامتر بان امر قیام نموده اند و خواجه شهاب الدین
و خواجه مبارک برادران ایشان که مردم بیان موکس(?) بوده اند از آن صورت
بغایت خجل و منفعل شده اند حضرت خواجه از آن معنی خبر یافته اند خواجه
علاء الدین را فرموده اند که می باید رفت و بار کشی سیب را پهلوی دکان برادران
می باید نهاد و آنجا بآواز بلند سیب می باید فروخت خواجه علاء الدین چنان
کرده اند و چندی دران کار بوده اند تا وقتی که حضرت خواجه ایشان را طالب کنند
و ایشان باطنی مشغول ساختند • در مقامات مذکور است که حضرت خواجه در مبادی
حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و زمان
زمان متوجه ایشان می شدند و بعضی محرمان خواجه را از این معنی سوال کردند
فرمودند که او را نزدیک خود می نشانم تا گرگ او را نخورد که گرگ نفس او در کمین است
هر لحظه از حال وی تفحص می نمایم مبادا که مظهری شود • خدمت خواجه علاء الدین فرموده اند
که در اوایل ملازمت حضرت خواجه قدس الله تعالی سره شیخ محمد [illegible] از من
سوال کرد که دل اینزد یک توجه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست
وی گفت دل پیش ما سه روزه است بعد از آن من [illegible]
وی را نسبت دل بحضرت خواجه عرض کردم فرمودند درویش نسبت حال
خود را بیان کرده است و حضرت خواجه درین محل ایستاده بودند قدم مبارک خود
بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد که جمیع موجودات را در خود مشاهده
کردم چون از آن حال بازآمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت [illegible]
بس حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در میان آن بوده سر این حدیث که
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن هر که دل را شناسد [illegible]

○ و حضرت خواجه قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری
از طالبان را بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره میکرده و میفرموده اند که
علاء الدین خیلی بار ما سبک ساخته است لاجرم انوار ولایت و آثار علی الوجه
الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری
از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده اند و مرتبه تکمیل و ارشاد
یافته اند ○ منقولست که در بخارا میان جمعی از علما در رؤیت حق تعالی و تقدس
بحثی افتاده و ایشان را بحضرت خواجه علاء الدین عقیده تمام بوده بملازمت ایشان
آمده اند و بحث را عرض کرده اند و گفته اند که شما میان ما حکم شوید حضرت خواجه منکران
رؤیت را که میل بمذهب معتزله داشته اند گفته اند شما سه روز متصل پیش ما آیید و در
بطهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین آمده اند و سکوت میکرده اند روز سیوم
ایشان را کیفیتی شده است که بیخودیها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت
برخواسته اند و گوش گرفته بغایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم بانکه رؤیت
حق است و بعد از آن ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
لازم گرفته اند و براستانه ایشان ملازم شده گویند در آن مجلس بعضی از اصحاب حضرت
خواجه این بیت خوانده بوده اند شعر گوری آنکه گوید بنده دیدن کی رسد برگیر یکی
بنه شمع صفا که بخیش ○ بخط مبارک خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه دیده شده که
حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره در مرض اخیر میفرموده اند که بعنایت
حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره اگر اختیار کنیم همه عالم
بمقصود حقیقی واصل شوند بیت گر شکستی دل ربایان را ز تن قتل جهان را همه یکی
○ حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در تربیت مرا

غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین را قدس الله تعالی سره شعور
و قوت تمام می بوده و این صفت شعور و حضور را از غیبت بمراتب اتم و اکمل گفته اند
و هم حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره اکثر اصحاب حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین صحبت کرده اند بجهت علو
شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهم مولانا یعقوب چرخی رحمه الله
قدس الله سره نوشته اند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت
آورده بوده اند و میخواسته اند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند
لیکن میسر نشده است و بعضی از آن است که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
نقل افتاده بر سبیل تیمن و تبرک از آن جمله هفت رشحه در این مجموعه مذکور و مسطور میگردد
رشحه میفرموده اند که مقصود از ریاضات نفی تعلقات جسمانیست بکلی و توجه کلی
بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود از تعلقات
که موانع راه اند بگذرد و هر یک از این تعلقات را بر خود عرضه کند اگر هر کدام که در گذرد
علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب نیامده است و در هر کدام که باز ایستد
و خاطر را بآن بسته بیند بداند که آن مانع راه او شده است در قطع آن کوشد
حضرت خواجه بهاء الدین برای احتیاط جامه نو نپوشیده اند و اگر کسی بر ایشان جامه
و عاریت داد پوشیده اند رشحه میفرموده اند که تعلق بر سه اگرچه بحقیقت غیر است و
نفی باید کرد اما در اول سبب وصول و تعلق ماسوی را نفی کردن از لوازم است
همگی وجود و رضای او باید طلبید و در محل ماسوای او را نفی کند چون از غیر محل نفی کند
نفی بود رشحه میفرموده اند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی
همچنین مدد روحانیت مرشد طالب را بقدر سعی طالب است اگر با مرشد ابو علی سینا مستی

مبتدی را بی توجه مقتدا از الطالب چند روز بیش بقا نبود و پیداست که مقتدا بغیر چند
بود لطیفه الهی بود که مولانا را در کسب علم از اول مراسعی مرکرد و توفیق رفیق شد
تا در صحبت حضرت خواجه قدس الله تعالی سره اوقات من همه بسعی مصروف شد و از
اصحاب کم کسی دانستمی که یک روز تمام بسعی بسر بردی **رشحه** میفرمودند که گاه باشد که
در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب پندارد که آن چیز و اماند اند که چه می بیند
و چه می بیند در خود نظر کند خود را کم بیند در حیرت ماند و باز آن حال وی را حجاب
آرد و طلوع او مانع حدیث النفس گردد باید که در آن حال قصور خود را مطالعه کند
و بآن احتجاب رضا دهد از آن جهت که مراد محبوب و مقتضای عزت اوست و بوجود
در بند شد او نشود زیرا که **رشحه** دوام بشر لایق آن صید نیست تا آنگاه که باز طلوع کند
و تا آنگاه که آن حال قوی گردد و بجا پایه باشد در جد و سعی باید دو سه روزی از کشش
جنت بعد از آن سعی بلکه میگردد تا بحدی که باختیار طالب بقا و فنا، فنا میسر شد
رشحه میفرمودند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد
فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا، فنا بود فلانی در این سخن
امتحان کرد و هیبت بر وی مستولی شد تضرع نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این
طایفه روا نداشته اند **رشحه** میفرمودند که چون طالب با مرشد صادق او خود را
حالی بکند هر آنی که از صحبت مرشد بود و در دل طالب تمکن یافته باشد بسبب آن
قابل فیض الهی گردد و محل ورود احوال متناهی شود حقیقت مقصود در فیض الهی است
مقصود از صحبت طالبست چون طالب رفع موانع کرده به حسب حال طلوع کند بر وی بطوا
روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و هیچ وجه ادراک آن وجود و آن
حقیقت نتواند کرد و رب زدنی تحیراً آمیک حکمت در افتاده او میان سخن است
چون موانع طبیعت اصل بشر اند و بقوت اختیار و جد بسیار رفع آن موانع میگ

کرده

کرد و شکستگان اگرچه مجمل از ... اند و معصوم از مخالفت قصداً و فعلاً اما در شب
و خوشند اعتبار تمام اختیار راست و سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل **رشحه**
میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را پیش مرشد باید که وا نماید و مطالعه کند
و یقین داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نشود الا از جهت مرشد و بواسطه او در تحصیل
رضای او و بهر طرق و ابواب بگردد خود سعی و چند و بهمه ظاهر و باطن خود را فدای او
کند و علامت مرشد کامل آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بوده باشد و بانچه
داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور با خدمت توجه بروحانیت
مرشد نماید آن سعی های وی بیکبار محو شود و بجا پست و فرو بستگی کار خود را پیش از
توجه بمرشد مطالعه کند و در یابد و علی التحقیق ببیند هر چند منازل را قطع
کرده آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر و رفعت او که بعطر مبدل
شده است بعد جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیک گشت
مرشد نرسد **رشحه** میفرمودند که امید چنان است که علی الدوام هر لحظه قصور افعال
خود را می بیند و در بار قصوری در آید و از سرشکستگی و درماندگی ملاحظه کرم و شاهده
الطاف می کند و التجا می آرد و پناه می برد بمحض لطف و عنایت و حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره این معنی امر فرموده اند و فرموده اند که دایم مراد این معنی میدارند
رشحه میفرمودند که طالب باید که در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً در غیبت و حضور
علی الدوام سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل رضای او را دریابد و در یافتن خوشنودی
آن محل بنظر رضای وی عمل کردن بر موجب آن چنانکه در محل رضا افتد و آن بنظر رضا
بقا یابد تنگ و دشوار است اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه
بما سره الله تعالی عز و جل **رشحه** میفرمودند بر طالب آنست که بی اختیار باشد و بنسبت کند
در همه امور دینی و دنیوی کلی و جزوی و به مرشد آنکه تفحص احوال او کند نسبت صلاح و

و زبان او را بهر کاری که باید و امور او را باره تعیین کند تا باختیار مرشد در آن
شروع کند رشحه میفرمودند رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده ما بر
باید داشت با هر یکی از اهل طریق نسبت حال ازین باید گفت رعایت خاطر
و احتراز از آزار اهل قلوب می باید کرد با این طائفه درونی شدن کار را دشوار
میگرداند کارهای درونی ایشان باریک است و مخالطت و دوستی کردن
با ایشان وقتی مفید است که سبب مزید احوال است که بواسطه الناس لطف ادب
صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد ع
بی ادب را بار نی با ادب بودن خطاست خطا، ادب ظهور هستی خود را با ادب
و بودنست رشحه میفرمودند که افضل و اکمل احوال ظاهری و باطنی کوشیدنست در متابعت حضرت
حال بهتر انبیا و اولیا تا آخر بیع و آنچه بنده باید که در ایام نسبت احوال ظاهری و باطنی
بخط بیاطن رب تفویض باشد هر نوع اختیار که از ان سر میزند بحسب تفویض از
از خود دور میکند و میداند و میشناسد که اختیار حق سبحانه برای وی بهتر است
از اختیار وی برای خود و سعی برطالب تیز آنست که نسبت مرشد علی الدوام در حضور
و جمعیت نسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد رشحه میفرمودند که مقصود از ذکر
صفت جباری ظهور صفت تفرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه و تعالی
و علامت صحت آن دید میل بمناجات است بحضرت فالهمها فجورها و تقویها حکمت
در آنست که چون میل رضا بیند شکر گوید و بر آن بود و چون میل بعدم رضا بیند
تفرع کند و بحق سبحانه باز گردد و از صفت استغنا ترسد رشحه میفرمودند که
سابقه عنایت ازلی را باید دید و از امیدواری بآن عنایت بی علت طلب آن
عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را آگاهی باید داشت و از اندک حق
سبحانه را بسیاری باید ترسید و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنای حقیقی رشحه

میفرمودند

میفرمودند که ولایت جایی ثابت میشود که او را بابا و بگذارند اگر قصوری کرده باز
خواست بود و در آیت کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
میفرمودند که ایشان را خوف ظهور طبیعت نیست بحکم الکمه الفانی لا یرد الی اوصافه
رشحه میفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در ظاهر معتصم بحبل الله جمیعا
این وصف کمال است شعر جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف
رشحه میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم
زیارت کننده بهمان مقدار فیض میتواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است
و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد
مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری
مانع نیست و در حدیث نبی صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان
و برهان این سخن است و مشاهده مشایخ اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب مشایخ
صفات ایشان در آن توجه و در آن زیارت و با این همه حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره میفرمودند که با حق سبحانه بودن احق و اولی است از
مجاورت خلق حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار میگذشته
که شعر تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد کار مردان گرد و رستی ف مقصود از مشایخ کبار زیارت
دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید کرد که توجه بحق سبحانه باشد و روح این بزرگوار
حق را وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع
ظاهرا با خلق بود در حقیقت بحق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده است
که خالص خدا را باشد عز و جل بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند
والا آن صفت بوده نه تواضع رشحه میفرمودند که طریقه مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است
و اقرب است بجذبه از طریق مرابطه بر تبه و زیارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان

و انحراف بر خواطر و بنظر بصیرت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن انح و دوام
مراقبه است از ملکه مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام قبول الهام حاصلست و این جمع
را جمع و قبول می نامند و میفرمودند که در ابتدا چون بخوارزم رفته شد بعضی از
اصحاب بباطن اشتغال نموده می شد باختیار خود بصحبت باطن جمع دیده میشد که آن
صفت را بقا هست یا نی آن اشتغال بتری نماید گردد آن بلکه باقی ماند رشحه
میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات
یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوالی که بر دل میگذرد رشحه
میفرمودند که خطرات را مانع نبود اجرا انواع شوار باشد اختیار طبیعی که بیست
بیست سال در نفی آن بودیم تا گاه بنسبت خطره گذشتی اما قرار نیافت خطرات
را منع کردن کار نیست بعضی بر آنند که خطرات را اعتبار نیست اما نباید
گذاشت تا متمکن گردد که تمکن آن سد راه جریان فیض میشود بنا بر آن اهم
مهمات احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن تهی کردن ظاهر را با وجود
و حضور باعث برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن سبب
کم بهرگی در لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات
که تمکن یافته است تهی می باید کردن رشحه میفرمودند که اگر حیات باقی
باشد ان شاء الله تعالی عز و جل احیاء طریقه حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سره می باید کرد که خویش بودم اند بهر خاطری بجهت تربیت و ترویج
حیات اظهار ملالت میکردند اشتغال بتربیت خلق زیرا که آنچه بایشان
میرسد ملاعات آن نمیکنند رشحه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال میفرمودند که از وجوه
مکاسب معاملات اقرب بحلیت درین زمان از تجارت رشحه میفرمودند که دوام

صحبت

صحبت با اهل الله واسطه ازدیاد عقل معاد است رشحه میفرمودند که صحبت موکد است
هر روز یا هر دو روز با این طایفه صحبت می باید داشت و محافظت اوقات ایشان باید
کرد و اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود ایشان را
و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل خود متوجه بایشان مشغول بودن تا غفلت
واقع نشود رشحه در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
گذشته مطلوب در نهایت عظمت است زبان طلب ندارم آن طلب نیز از عنایت
شمات میفرمودند تا چیزی بحکمت زبان قابلیت است می گیرند و از دست میدهند
و نمی شناسند و نمی دانند که از کجاست رشحه میفرمودند متمکن می شوم که
هر که درین طریقه بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسد و میفرمودند که حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره ما را بتقلید خود امر کردند و هر چه بتقلید ایشان کردیم
و اکنون میکنم هر آینه اثر و نتیجه آن بتحقیق مشاهده میکنم رشحه میفرمودند که
این طریقه را در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم که این طریقه
در مقام تمکین نمی شده است شناختن هر که در مقام حالت تمکین این طریقه را دریافت
و بتقلید عملی کرد بی بهره ماند بلکه در خطر زندیقی افتاد مگر آنکه عنایت نمایند
و او را بوی نمایند انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ
طریقت قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از گردیدن دل سالک در احوالی که بروی
میگذرد و بعضی گفته اند که گردیدن دولت میان کشف و احتجاب بغیب صفات
نفس و ظهور آن و هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت از جهت تلوین احوال
میان حالات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارت
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام
نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین علم سعت رسیده است و در ادراک سر

وجع و تشنه و نوم و تیقظ و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل
تمکین در امور طبیعی و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندیقی است چنانچه حضرت
خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما هر گاه که تلوین با ایمان همین حال کنم مصطلح
قطب الموحدین غوث المحققین شیخ محیی الدین ابن العربی و اتباع ایشان قدس
الله تعالی اسرارهم شناختن صاحب تلوین مشکلتر و دقیقتر است از شناختن صاحب تمکین
زیرا که حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ
تلوین مقام ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل مقامات است و حال بنده در وی همان
حالت که حق سبحانه در شان خود خبر داده که کل یوم هو فی شان و تمکین نزد ما تمکین است
در تلوین خدمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه میفرمودند که
معنی کلام حضرت شیخ قدس الله تعالی سره که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقامات
است آنست که هر زمان سالک متجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود و یا هر زمان
مدرکی از مدرکات بجد و غایت معلوم کرده و بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود
و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات بحت بی کم و کیف است حسبما چنانچه آنجا کل
یوم هو فی شان واقع است اینجا نیز هر زمان از حقیقت بی رنگی برآید و او را باتباع
خود گرداند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر شود بلکه بر لحظه بمقتضای نیرنگی دست قدرت
الهی عمل کند و در حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفته اند شعر منم که رنگ من دیگر است
معین نیست ز شب قرایم ز روز ز قزل نه سیار رفاه و شک نیست که شناختن چنین تمکین
که بهمه رنگها برآید و نسبت او بهمه رنگها برابر بود و در حقیقت خود بی رنگ باشد
مشکلتر و دشوارتر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه متعین است
و بر یک رنگ ثابت و مستقیم والله اعلم ذکر مرض ما حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره دیده شده است که مرض حضرت

خواجه

حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه
بر من میگذرد و نسبت ترقی ظاهر حال خود را بر آن قیاس مکنید حضور ظاهری
و باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و پریشان شوید و فرمودند که دوستان
و عزیزان رفتند و میروند و هر آینه آن عالم به ازین عالمست بسیار در نظر نمودیم
گفت خوش سبزه است فرمودند خاک تر خوش است باین عالم هیچ میلی
نمانده است جز بهمین جهت که دوستان بیایند و مرا ببینند و شکسته خاطر شوند
و باز گردند ٭ و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید
هرچه رسم خلق است خلاف آن کنید و با یکدیگر موافق باشید بعث نبی
صلی الله علیه و آله و سلم از برای برانداختن رسوم و عادات بشریت است هر یکی
در جنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کار با علی عزیمت کار کنید
و تا ممکن است از عزیمت بگردید صحبت سنت موکده است مداومت نمایید حضور ... عموما
و البته ترک صحبت مکنید اگر برین امر که گفته شد استقامت ورزید بکیفیتی سخت
شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل عمر منست و احوال شما در تزاید خواهد بود و اگر
وصایا را ترک نمایید پریشان خواهید شد و درین اشکال توحید را بلند گفتن گشته
٭ و در اواخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال بیاد
که میان من و او دوستی بود فی الله است هر آینه آن بیکر نخواهد شد و در حق
این فقیر در حق فقیر فرموده اند که من ازو راضی ام چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از صحابه رضی الله عنهم و شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان
فقیر را نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در آنجا سخنی گفتند و آن سخن عبارت
معنی قاب قوسین او ادنی بود در حال نقل آن شب را یاد کردند و گفتند میان ما و شما
شبی سخنی گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردم

بجهت ما، کیدر رضا و فرموده اند که اگر صورت عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق
بوده و در مرض اخیر فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را
التفات تمام بود با این فقیر و بهر امیدواری که فقیر راست از همین نسبت است
و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا و وجد و محبت و شوق بود
و گاهی در نصیحت و حکمت و دعا خیر خلق و از الجمله آنچه بر زبان مبارک ایشان میگذشت
این بیت بوده است بیت با بخت ما بتو عشقت آتش است • منتظر با آتش اندر فنا
شده اند و در شدت مرض شکر میفرموده اند که در خدمت پهلوان صورت و معنی بوده ام
هل من مزید هل برنج مد بسیاری کشیده و حضرت خواجه بزرگ را قدس الله تعالی
سره حاضر میدیده اند و با ایشان سخن میگفته اند و می شنیده اند و بیان لی احساسی
خود در رنج باشیدن کرده میگفته اند در رفتن رنج باشیدن رنج و ترقی
شده اید بر یک سخن باشید تا پس از آن سوم روز پیش از مرض بده یا نزده روز
اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که از سر اختیار نخواهم گشتن و موجب تکسر
ایشان صداع قوی در و میان دگر بوده و مبدا تکسر ایشان روز شنبه
دوم ماه رجب سنه اثنین و ثمانمایه بوده و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن
شب چهارشنبه بیستم رجب واقع شده و روضه شریفه ایشان در ده نوجاباد است
• و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته اند که درویشی از جمله
محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از وفات
ایشان بطول روز کم است شب پنجشنبه پنجم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه را
در واقعه دیده که فرموده اند آنچه ما را کرامت کردند و الاثر است از آنجا اعتقاد محبان
و قوم موثر آنچه بود در میان ما گذشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بر دست
گرفته و بر پای کرده اند و فرموده اند ظهور این معنی بر کسی است که بر سر این زمان رسیده اند

بیت

ولطیفه

ولطیفه طرفی میل کند • و هم حضرت خواجه محمد نوشته اند حضرت خواجه علاء الدین
قدس الله تعالی سره در اوایل شعبان سنه خمس و تسعین و سبعمایه پیش از وفات
بهفت سال از چغانیان متوجه بخارا شدند به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره و بعد از هژده روز رسیده اند و در اوایل شوال مراجعت
کرده اند شب عید رمضان در بخارا بوده اند درویشی از درویشان ایشان شب
در واقعه دیده که بارگاهی است در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین
با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سرهما در نزدیکی آن بارگاه هستند و معلوم شده که
آن بارگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواجه بزرگ بآن بارگاه در آمد
بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از زمانی بیرون آمدند با بشاشت
و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که در صد فرسنگی قبر من باشد از
هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبه
شفاعت داده اند و کمینه از محبان ما بعیان مرا در یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت
داده اند **خواجه حسن عطار رحمة الله تعالی** ایشان فرزند بزرگوار حضرت خواجه
علاء الدین عطار اند و ثمره شجره ولایت ایشان و در ایام طفلی منظور نظر عنایت
و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره شده بوده اند • گویند که در
خواجه حسن با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند و بر گوساله سوار شده بوده اند
و دیگر کودکان گرد ایشان میدویده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آنجا رسیده اند
و ایشان را با کودکان بران وجه دیده اند فرموده اند که زود باشد که این
کودک سوار باشد و پادشاهان بی شوکت در رکاب وی پیاده بدوند دیدن آن
بعد که چون بخدمت خواجه محمد پارسا آمدند و در باغ فدا خان میرزا شاهرخ که
را به میرزا اسب ایشان بطریق معامله کشید و از غایت اخلاص

بیت

بخود ایشانرا سوار کنند پیش آمد و یک دست بر رکاب استر بگرفت و بدست دیگر عنان
عنان می ایشانرا سوار ساخت در ین محل استر سر در کشید و عیر زا عنان می کم
گرفتند چند گام در رکاب ایشان رفت بعد از ان استر بیمار احداث ایشان در دو کرم
در روی بطرف بخارا آورد و نیاز مندی کرد و عذر تواضع نمودند و عقب با نام طفلی سوار شدند
به کوسالار و عده حضرت خواجه که در حد ایشانرا که پادشاهان ولی نعمت در رکاب
تو بر و ند برایا باز گفتند و سر کشی استر ظاهر شد و استماع ان حکایت مشاهده آن
صورت سبب از دیاد یقین حاضران شد بخواجه بزرگ قدس الله تعالی سره ۵
حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن جذبه
قوی داشته اند و بصفت جذبه هر گاه که میخواسته اند در کسی تصرف میکرده اند
و ویرا از مقام شعور و حضور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق
غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر
میشود می چشانیده در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زائران
اشتهار تمام دارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی
و دولت غیبت و بیخودی دادی چنین استماع افتاده است که یکبار روز عید از خانه بیرون
آمدند و کیفیت غالب داشتند هر کرا نظر ایشان افتاد و همه را کیفیت بیخودی روی نمود
و بیخود افتادند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بسرای رسید تمام آثار جذبه
و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی بازارهای گذشت میان می نمود که در
او باطنی فرو گرفته است و باید شد خلق و گفت کو ما ایشان چندان شوری نداد و عزیز
از ین سلسله که فقیر بخدمت ایشان رسید میفرمودند که کار ان درویش پیش از من که علی
الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و برکت ان نگاه داشت
صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده است ۰ خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از

وقت کو صحبت با ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم نوشته اند و بعضی از ان است که بر سم تحریر استرشاد ایراد می یابد
رشحه بدانکه طریقه سلوک طایفه علیه اعلاهم الله زاد الله فتوحهم اسهل اطوار سلوک
مشایخ است قدس الله تعالی ارواحهم و اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاقصی
و هو الله سبحانه و تعالی ما بدر فی حجب التعینات من جهة الذات الاحدیة الساریة فی
الکل بالحق و الفانی فی الوجود حین یشرق سبحات جلاله فیحرق ما سواه و تحقیق نهایت
پیر مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول امر اکثر ایشان در جذبه است و سلوک
ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم است
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون کما هی خواهند که باین نسبت شریفه
مشغول شوند اول باید که صورت انکسی را که این نسبت از وی گرفته اند در خاطر آورند
تا آن نسبت بیخودی پیدا شود پس ملازم ان بیخودی بوده با ان صورت و خیال که ابن صورت
روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را با ان بیخودی وا ده هند و هر چند آن
نسبت بیکره و پرا شعور باین عالم کمتری شود و این را عدم و غیبت گویند و از ینجاست که
گفته اند شعر وصل اعدام اگر توانی کرد ٭ کار مردان مرد تانی کرد ٭ چون بمرتبه رسد این
بیخودی نسبت شریفه که اصلا بوجود و غیر شعور نماند از فنا گویند حضرت مولانا
جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره میفرمایند شعر سپاس ان عدمی را که هست ما
بربود ٭ ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود ٭ بهر گاه عدم آید وجود گم گردد ٭ زهی عدم
که آمد وجود افزود ٭ و در ترقی حال عدم و زیادت شدن این نسبت مقدمه
ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرموده اند ٤
مرا مان خود را بآن بیخودی ده ٭ اگر خاطر تشویش دید با حضار خیال ضرورت شد
امید است که مندفع گردد و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بکشد تا نکاه

خواطر

وباغ چیزی میر اشد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول میشوند و اگر بچنان خاطر هجوم کند تا بحد
که بعد از تخلیه طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا
و سامعا و ناظرا لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق دارد و بذکر یا اشتغال ایشان
مشغول شدن را وضع و سادس اصل کلمه داده و در ورزش این نسبت می باید کرد تا بنوعی
که بهیچ وجه از نسبت خالی نشود و اگر وی غافل شود باز بر آن طریق که گفته شد بر
سر کار رود و ایما حاضر بوده کوشش جسم دل برین نسبت دارد و در بازار روانند
و خورد و نوشت و خورد و خواب تا از آنکه این صفت ملکه شود و کاهی که خواهم
بهی مشغول شود بتضرع هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواند که اللهم کن وجهتی
فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجای و ملاذی فی کل شدة و هم
و وکیلی فی کل امر و تولنی تولی محبة و عنایة فی کل حال ○ خدمت خواجه حسن عطار قدس سره
چنانکه طریقه سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم زیر بار بیماران بوده و بر می
آمده اند و بیماری ایشان را بر میداشته اند در وقتی که بعزیمت سفر مبارک حجاز
بشیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجای را که نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام
واقع شده بوده است مرضی تاری گشته بوده و خدمت خواجه حسن زیر بار وی
در آمده بوده اند آن بزرگ صحت یافته و خواجه حسن ریض شده اند و درین مرض نقل
فرموده اند ○ نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمایه
بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار
ایشان است نقل کرده اند و ایشان فرزند بزرگوار بوده است خواجه یوسف عطار
علیه الرحمه که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی روحه مراسلات واقع
بوده است ○ حضرت ایشان میفرموده اند که روزی در مجلس شیخ بهاء الدین عمر
مذکور می شد که بعضی اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در ذکر حبس نفس میفرموده اند

و از اشرط ذکر میداشته خدمت شیخ فرموده اند که حبس نفس طریق هنود و جوکیه است
آنچه شرط این طریق است حصر نفس است نه حبس نفس این سخن بخدمت خواجه یوسف
علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر این طریق را نفی کرده اند حضرت
شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نفی کرده اید
و فرموده اید که هیچ کس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم باین نفرموده و حال
آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره و خلفاء ایشان قدس الله اسرارهم در طریقه ذکر حبس نفس میفرموده اند شما
چگونه است که نفی آن کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی روحه
در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقصود ما از این نفی
طور ایشان نبوده و در جواب اجمالی و ابهامی کرده اند ○ **شیخ عبدالرزاق رحمه الله** از
اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفاء ایشانست طریق وی ورزش نسبت رابطه بوده است
روزی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره آمده بوده است حضرت
سید وی را گفته اند همان نسبت و طریقه شما خوبست و وی را بورزش طریق رابطه
استحسان کرده اند ○ حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بسیار بوده اند فرموده اند ابوار
در مبادی حال ما را در صحبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ ملاقات افتاده و فرمودند
که نام وی نمی برم و در آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج
معلوم شد که آن شیخ عبدالرزاق بوده است وی خواست که نسبت من تصرفی ظاهر
کند و دست بروی نماید صحبت بس عالی بوده و خیلی از مردم عزیز حاضر بوده اند من
خود را بر نسبت خود گماشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم وی آن معنی را در یافت
در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و بهیکل خود بر من متوجه گشت و هم
بار دیگر بر من افکند من مشی استی کردم و بر من کتف من دست مبارک خود بر کتف بسیار نهادند

باری بود بوی حواله کردم و چون مرا دفع تصرف او در خاطر بود پیش می‌آمدم
توجه او هیچ اثر نکرد و باری بوی افتاد و چنان متاثر شد که عرق بر جبین
نشست خجل و منفعل شد من نیز شرمنده شدم که پیر عزیز بود آخر خود را
بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهد بکند پیش رو و وی این معنی حاضر
شد باز بتمام تصرف در آمد با وجود آن همه کاری نتوانست کرد شرم داشتم
که زیاده از آن انفعال یابد هم در زمان برخواستم و بیرون آمدم **مولانا حسام الدین**
پارسای بلخی از خلفاء حضرت خواجه علاء الدین عطار است در مبادی حال
بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده‌اند
لیکن حضرت خواجه تربیت وی را حواله بخواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
کرده بودند و بملازمت ایشان بمرتبه تکمیل و کمال رسیده است بکمال ورع و تقوی
و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است در محافظت احوال و اوقات
خود اهتمام تمام داشته‌اند حضرت ایشان میفرموده‌اند که چون از هری بنیت
صحبت مولانا یعقوب علیه الرحمه روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام
الدین پارسا ملاقات بسیار کردم التماس کردم که بیان طریقه خواجگان کنند
و طریقه از ایشان قبول کنم چون بنیت ملازمت مولانا یعقوب رفته بودم قبول
نکردم بسیار مبالغه کردند خاطر نکشید آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال و همت که
بیان این طریق خاص کنم نباشد که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را باین طریق رهنمایی
کنند درآمده بود که مردم از گمان این طریق را خواهند بار پیش ما معلوم باشد
بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را استعداد این نسبت نیست که
در نیت باشند که وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در ادامت بسیار خیر که
نسبت حاصل نمیشود و دانستن این طریق شما را هم خواهد شد اتفاقا چون [illegible]

رفتیم جمع پیدا شده‌اند و از ما این طریق خاص را استدعا کردند معلوم شد که مراد
مولانا حسام الدین بخشان منع از بیع مبالغه فرموده بوده‌اند و هم حضرت
ایشان فرموده‌اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاء الدین عمر
بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان
مضبوط‌تر بود که کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال
داشته‌اند از صباح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت
ایشان باشند و بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان نمی‌بود و اوقات
ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن
را لازم داشته بوده‌اند و این عادات بر جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر
ایشان را حاصل بوده و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که خدمت مولانا حسام الدین
می‌گفته‌اند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله ابتدائی
نیت باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت
مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم چرا ذکر میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر در این مقام از برای
رفع درجاتست **مولانا ابو سعید اوبهی رحمه الله تعالی** از کبار اصحاب خواجه علاء الدین
عطار قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل خواجه در صحبت خدمت
خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم
تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر مبدا بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت
هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا می‌شد حضرت سید خود را با آن بر سر توحید
باز میگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که
در آن فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بوده‌اند

و در هراة بلنگر حضرت سید قاسم قدس الله تعالی سره رفته اند و ایشان را ملازمت
کرده و خدمت مولانا ابو سعید نیز در ملازمت خواجه حسن بوده اند صحبت چون از
حضرت سید گذشته اند خدمت مولانا ابو سعید را بخاطر افتاده که در باطن حضرت
سید تصرف کند و دران مقام شده بر جمع همه کرده حضرت سید واقف شده اند
که خدمت مولانا ابو سعید را داعیه تصرف شده است اینجا که سبب شرب
اهل توحید است خود را بخدمت مولانا ابو سعید باز کنند داشته اند و تن
بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است چنین که حضرت
سید را از هولی شده است و ساعتی نیک از خود غایب گشته اند بعد از آن
افاقت سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابو سعید را گفته اند بارک الله
کرم کردید و عنایت فرمودید خدمت خواجه و مولانا ابو سعید هر دو از آن صحبت
شرمنده و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه حسن مولانا ابو سعید را
بران بی ادبی ملامت کرده اند **خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی** از جمله
اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی سره وی گفته است که
اول بار که بصحبت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره رسیدم این بیت
خوانده که شعر تو مباش اصلا کمال اینست و بس رو در او گم شو وصال اینست و بس
خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمه بالتماس یکی از سادات بزرگ در طریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم رساله مختصر بغایت مفید نوشته است که
بعضی از آن اینست که بر رسم تبرک ایراد یافت رشحه طریقه توجه طایفه علیه
بپرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال
نمایند اول صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال آورند تا
آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان ظاهر شود بعد از آن خیال را نفی

خیال روی تو در خاطرست خلق را کسی بلاحظه خاطر کدام کند
نکنند بلکه از نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوی آن خیال متوجه قلب شوند که
عبارت است از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی
مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او
و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه بان لحم صنوبری باید نمود
و چشم و فکر و خیال و همه قوی برابر آن باید گماشت و حاضر آن باید بود
و بر در دل نشستن و باک ندارم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی
رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را از پی فرض باید کردن و از پی آن
رفتن و هر فکری که در آید بتوجه بحقیقت قلب موهوم نفی آن کردن و بان
جزوی مشغول باشدن و دران تجمل بتکلف و در گنجیدن تا آن نفی شود و اگر نفی
نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن و از الخطر نگاه داشتن تا باز آن نسبت
پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه از نفی
نکند و اگر جناح بان صورت و ساوس نفی نشود صد نوبت با اسم خیال
بحسب معنی در دل مشغول شود که البته نفی شود و اگر بان نیز دفع نشود در دل چند نوبت
تا اول کلمه لا اله الا الله بگوید برین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و ان
وسوسه که مشوش او باشد از هر نوع که باشد چون موجودیت از موجودات نفی
بحقیقت از الحق سبحانه دایم بینند بلکه عین حق دانند زیرا که باطل است بعضی از ظهورات
حق است و شک نیست که بان باطل نفی شود و بعد از آن نوبت کردن آن
زمان آن ذکر مانند نفی کنند و بحقیقت بجزوی متوجه شود از پی آن برود و اگر باز هم
ذکر الله در دل بگوید حضوری نماید بعد چند نوبت بگوید الله را بدید و بدل
نزد برود و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد

ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقایق
اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است ع با خودی کفر و بیخودی این است ع اگر گویی هم
که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوییم که حق را برای حق نفی می توان
کرد ع چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرموده اند کی
اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیاده شود زیرا که حق بنفی کسی
منفی نشود و الا زایل گردد و نیز مطلب و غایت این طایفه علیه توجه بیکیست
است که سرحد وادی حیرت و مقام تجلی انوار ذات است و دران مقام
وجود نمی ماند و فکر در اسما و صفات خنک نیست که ازین مرتبه فروتر است
و باید که در بازار و کشت و کوی و اکل و شرب به همه حالات آن حقیقت جامعه
خود را نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و بتصور جزوی از حضرت جامعیت خود
غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را همه اشیا را بوی تمام داند و سعی کند که از او در همه
مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید تا بجایی رسد که خود را در همه ببیند و همه اشیا را
آیینه با کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود یابد ع جزو در دو بستش است جمله ننگ و هم
و در حالت سخن کردن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او به اوست
و اگرچه ظاهرا بچیزهای دیگر مشغول چنانچه فرموده اند شعر از درون شو آشنا و از برون
بیگانه وش ع اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ع و هر چند محسوس تر باشد این
نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه رسد که تفرقه میان او و زبان نتوان کردن
و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد آن زمان توقع اندک بعضت
جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد
که باین مرتبه رسد و باید که خود را از غیبت این نگاه دارد که دائره غیبت ظلمت
باطن را از نور حسی تهی خالی سازد و اگر غیبت واقع شود یا قصوری است دیده

بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم
نباید کردن و بیش از آن باید کرد که
بعد از تفکر با یکدیگر
پرداختن عبث است

کرده آ

که وی ترقی نمود طاری شد و سررشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود فعلی برار که وقت
فراخ و خانه که نباید بسر رود که بسیار صفای بود و الا بآب گرم و جانه پاک پوشد
و در جای خالی دو رکعت بگذارد و چند نوبت بتوبت نفس را کشد و خود را خالی
سازد و بعد از آن بطریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه
تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ظهورات
و صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت
در مرآت پس این فرع حقیقت نزد حق سبحانه باشد شیخ عمر بادکاری ره
از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی سره و در خدمت ایشان
قبول تمام داشته حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و از وی نقل می فرموده اند که شیخ
عمر میگفته است مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان فرستاده اند که ما را احوالی میشود
و از آن معانی تعبیر باین الفاظ کرده ام شما درین باب سخنی دارید و لفظی چند که مصطلح ایشان
تجارب و مکاشفه است نوشته فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بمشایخ
ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیده اند مشایخ ترک فرموده اند
ما اینها نمیدانیم جواب اینست که بارچه بافی بمیزبان بارچه بافی که نیز سالکان هیچ نبند
مابیم همه کند میند تاکار هیچ معنی اصل کار درین طریق نقصان وجود نفی وجود است
مولانا احمد مسکه ره از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره
و از ملازمان خاندان ایشان حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا
احمد مسکه در مبادی احوال از حضرت خواجه اجازت خواسته که به بدخشان
رود و دیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان در راه بجایی رسیده است
که طایفه از دختران صحرانشینان بازی در آنجا آمده بودند مولانا احمد را دغدغه دیدن ایشان
شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده وی را بیقرار ساخته بخاطر آورده که یک

کنم و از بن گوش خود را غلام کمر از مبنی نهند و حلقه تماشای ایشان که در وی کشته — مرتز که نمه (?)
و چون بصحبت حضرت خواجه رسیده اتفاقا جمعی بزرگ و مجلسی عالی بود و حضرت خواجه
بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فرموده‌اند که در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم محاسبه است از زمانیکه از پیش ما برآمده‌اید و باز آمده آنچه در این مدت
بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل اجمال بفرمایید مولانا احمد در مقام تحیر شده ایم
و خیلی گفته چون بقیه نظارهٔ دختران سیلو نحو المستهات باز گفتن حضرت خواجه فرمودند
چیزی ماند که نگفتید البته می باید گفت چاره نیست و اگر شما نگویید ما خواهیم گفت و شمار اسوا
کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است چاره جز افشای آن سر ندیده اقرار آن امر
بخجالت هر چه تمامتر نموده قصه کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد کردانیده
و فرموده‌اند که جوان گرم رو است و لیکن مولانا احمد گفته که من از آن مجلس اندرونی و همت و فغان چنان
شدم که اثری از هستی من باقی نماند تمام وجود من گوئی در زبان آمد و بالکلیه نیست و فانی
شدم **درویش احمد سمرقندی رحمه الله** کنیت وی ابوالمیامن است و لقب جمال الدین شیخ
احمد بن جمال الدین محمد السمرقندی که به درویش احمد ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوافی است
قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه نوشته‌اند و در آخر آن نام مبارک خود
و تاریخ کتابت چنین نوشته‌اند کتب بنده الحروف العبد الفقیر الی الکریم الوافی زین
الدین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروة مقامات الکمل من ارباب التحقیق
تذکرة للولد الاعز السالک احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقائق و عرفه التمییز
بین الدرجات و الدقائق فی رجب سنة احدی عشر و ثمانمایه فی بعض نواحی هراة
محمیة عن الآفات بالحجب حقیقت مشرب اهل توحید و بر وی غالب بوده و توسل
بخاندان خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه می‌نموده قدس الله تعالی ارواحهم و پیش از سفر
خراسان و عراق و حجاز و ماوراء النهر بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره

بسیار

بسیار میسر شده از برکات مجلس شریف ایشان عظیمی تمام حظی میکشنده و میدان تجارب
صوری و مهاجرت ضروری همیشه بر فوت صحبت و خدمت شریف ایشان
اظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلات و مکاتبات که بایشان نوشته
این مضمون واضح و لایح است و از آن جمله این کتابت است این مکتوب که از خط
مبارک درویش احمد بجهت استشهاد نقل افتاده و هو هذا هو الجامع این دعای
و ثنای مشرقیان و مغربیان که متحلی است باین جهة غراء و تلالؤ غرهٔ مصفای آن نور دیدهٔ مردم
عالم که مردم دیدهٔ خواص بنی آدم است نتیجهٔ مظاهر انوار سبحانی و لطیفهٔ مهبط آثار
رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم هوای اربعین صباح المستبدع سلالة من طین النظم
الممتزج مصالحه من روحه الکریم نخبهٔ ریاض التحقیق قطرهٔ حیاض التوفیق عنوان صحایف
الطریقه لمعان لوایح الحقیقه شهاب الفلک الدرایه دری سماء الولایه دایرهٔ نقطه
اولو الالباب نقطهٔ دایرهٔ الاقطاب سکینه قلوب العاشقین علاء الحق و الملة و الدین
شمس الاسلام و المسلمین المخصوص بالطاف رب العالمین مخدوم که زجاجهٔ دل قندیل تن فروغ
زیت وجود او نور علی نور است و خطبهٔ قدر بلسان صدق فی الآفاق بنام او مبرور گردد
او مذکور البسه الله لباس المجد و الجلال و اسکنه مقاعد الابدال بر او معاد سعادت حاوی
و مرجع اقبال نامتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعا و القادر علی القبول و الاعطاء
خدای عز و جل نور این سعادت را چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد صحیفه تحیتی ارق
من نسیم الاسحار و شیقه مدحتی اروح من شمیم نسیم الازهار ابقی عاقبت العبودیه و مدی
نهایات العبوده از سر حضیض نیاز بدان ذروهٔ معارج ناز که مسند معالی اعزاز است
تبلیغ می افتد **بیت** الا یا نسیم الریح من ارض بابل تحمل الی الجبال سلامی و عرضه میدارد
بر آن آستانه که نجم کوکبی در روحانی دعوه و ثقی زمینی و زمانی که فیض اعتصام حبل المتین آسمانیست
آن دودمان آفتاب افضالست که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ظلمت است **بیت**

بنگاه هم عصمة الدنیا و عشرهم • بحیف علی منقضة الایام مشغول • مسکین غریب شکسته تنها مانده
مخلص محب متخصص که غریق بحار فراق و حریق نوایر اشتیاقست اعجوبه که کمینه تعلیقی آنست
عجبه است و بحیره تمنی زمین آن بارگاه که نوشته وجنة عرضها السموات والارض است می ساید
و با سمین مژه گوهربار و دامن چهره در نگار خاک آن سرکوی می روبد که موقف مبارک
نمیاداران و مطاف کرامت بجانبست بهر و بیدو بطلب حسرت حاشیه آن بساط
مبارک که بوسه جای طبقه اهل الله است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد
خدمت انبیا و اولیا صلوات الرحمن علیهم و قدس الله تعالی ارواحهم شفیع می آورد که
درین مدت تضیع علی الدوام جمع همت و مجامع نهمت بران مقصود بوده است که بعهد وعده زود
خویشتن را دران صف نعال جای ساخته بود لیکن چون تحول احوال مقدر امال و اجال آجال
موانع و نوایب تعذر در روی کار این بیچاره می کشیده است و به تجرع تعذر و سلسله
شیب در زندان هجران بحران محبوس مانده است جز صبر و تسلیم روی نبوده است
شعر کسی چون چراه ومه تو اند زد • که نقشبند جواد است و راه جز ان جراست شعر بالکمال
المراد بود که • تجری الریاح بما لا تشتهی السفن • روز و شب با دم آتشین چاه و آه عنبرین
کاه هوا و کاه آتشین می بستم و کاه صبا الخلقه میدادم که این چه عقده است که وقت
در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه آفتاب سعادت بر سر این مخلص تافت و همای
عزت سایه رحمت بر سر این مرحوم انداخت و در کنف سایه بان اهل الله و ظله بدنی
مرید طفلی بوده و در حوزه نور و بیضه سپهر که مطلع انوار خورشید حق و مشرق معیار
انتظار حقیقت است الذی یعبد الله الصادقون و العارفون و یغبطه الاولون و الآخرون
روزکار مطالعه آیات بینات الهی نموده و شواهد اعجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرد
و براهین ساطعه و حجج واضحه که بالاعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از عجب
غیب اشارت لاریب مشاهده کرد تا کار است تا راه ادب رقم مباحث بر لوح آن ملاز
نظاره

وکارکذاران

وکارکذاران این حضرت بکوی که نزاغ کلمه ابدا ایمان کن فیکون نشدند حضرت این کوی ای که راحله
نزاع ببسته و انسان مرکز عز و اقبال که محل اعلای لوای کلمه الحق است و در اکناف و آفاق
و اطراف اقطار پریشان کردند شعر و ان کنت لا ارضی من الوصل منقطع • فها انا راضی
توانانی خیالها شعر یا رب چه عهد بود که عهد وصال بود • در گلشن امید نسیم شمال بود
آسوده بود دل ز فراق سوی جان • هر دم ز دوست تازه نوید وصال بود • گیتی نیافت
ربود زما عهد آن وصال • گفتی بکرد آینه خیال بود • امید از کمون کون مکان معهد
کن مکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که کحل الجواهر اهل دید است بر دو دیده
در دیده ستم کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد و جادوی رحیل خبر عزم تحویل
خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب ابد خواهد آورد و مرغ انفاس از دام
انس پرواز خواهد کرد و طایر همایون عرش آشیان قفس جان در فرشی را پرورد و خواهد نمود
و چنانکه بهشت بوده و خواهد بود و دست توسل در دامن عاطفت آن حضرت زده امید بوسیدن
آن پای که تاج سر سروران کاران برای ساخته آمد ان شاء الله العزیز شعر سر رشته را
بدست تست چو رشته آموز • چون سوی خودم کشی ز سر باز آیم شعر چنین که من ز فراقت ز درد و الم
کرم تو دست نگیری که تو ان بر خواست • و علیه اعتمادی فی هذه الامنیه و علیه التوکل فی کل استیعی
اگر در غازه ورادو نگیرد دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر غیبتها و غفلتها که در میانه بود
از ان کرم عمیم بعفو در گذرند و این طاعت شکسته بسته را در پذیرند کرم از ان بیشتر
نتواند بود و در کمیت از ان افزون تر صورت نتواند بست • حقیقت بر نو ماند کان
ازان دار تر تقصور نتوان کرد انشاء الله که این چند رقم که رقم نیاز است و مرحمت
تشویر و ظلم و هشت بر بیاض خجلت ثبت افتاد و در ان حضرت محل یابد و بر فتراک قبول
آن وزوا مانده را ورب آویزی تو نا مزد شود قطعه جا بر سلیمان یوم العرض قبره • با تی
برجل جراد کان فیها • ترنمت بلطیف القول و اعتذرت • ان الهدایا علی مقدار مهدیها

آره

هدیه مار دکمن انکار که پای ملخی ٭ تحفه مور سوی تخت سلیمان آورد حالیا روی نیاز بر آستانه
بی نیازی مالد و زار زار بر درد دل میمالد باشد که بحکم العود احمد ازین سوی دری
بگشاید و از آن جناب اشارتی آید که شعر عودوا عودوا الی وصال عودوا ٭ باز آ باز آ
که ترا بناز میدانم و اشت شعر شود میسرم آباد درین جهان اینم ٭ که باز بیا تو دمی شادمانه بنشینم
بگوش جان سخن دلگشای تو شنوم ٭ بچشم دل رخ زیبای جانفزای تو بینم ٭ اگر چه در خور صحبت
تو لم کنی ٭ اگر بدم من کو نیک چون کنم اینم ٭ خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجه نیک بخت مقبول آنحضرت
حضرت خواجه کلان زاده سلالته باجمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند
و آرزومندی زیاده از آن دانند که بتحریر بیان آن توان کرد شعر ولو جمع الایام کماس فلا
لاجمعت الآفاق شعب النوایب ٭ فی غره محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه تسوید این
ارقام ناتمام بتطویل انجامید سیاقت این نیازنامه مستدعی کثرت شد ولیکن غم دوری هجران و
فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور باید داشت شعر نه چندان آرزومندم که
وصفش در بیان آید ٭ وگر صد نامه بنویسم حکایت بیشی از آن آید ٭ همواره سده عالیه متعالیه از
سعادت آبا و باد بمنه و یمنه ٭ حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی
علیه الرحمه در مبادی حال بدرویش احمد سمرقندی اهتمام تمام داشتند و خاطر بترویج کار
اوی گماشته دیر او در مقصوره مسجد جامع هرات بواعظی نصب کرده بودند و هر هفته
هفته دو روز در شهر توقف می نمودند و مجلس وی حاضر می شدند و اهل شهر را بوعظ وی
ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس وی اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که بمجلس
وی بیت کنند بعد از آن چند گاه از درویش احمد حکایت رنجیده شدند و در آنکه مردم
از مجلس وی تنفر فرمودند و منع بلیغ نمودند و بتمام خاطر از وی بازگشتند و سبب رنجش
خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم بسیار میخواندند

و در آخر

و در آخر مجلس نیز میفرمودند تا خوانند که آن اشعار حضرت سید میخواندند و هر چند حضرت شیخ
او را از آن منع میکردند ممتنع نمی شد ایشان را بجهت این بغایت از درویش احمد رنجیده
خاطر شده بودند و کار بجای رسیده که در مجلس وعظ درویش احمد هیچ کس نمی
ماند حضرت ایشان میفرمودند که این تشویش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بود که
من از هری بجانب حصار و سمرقند رفته بودم بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم چون بهری آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت
شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج واقع شده بود خاطر من بسیار ملول شد و در آن
وقت مرا بدرویش چندان آشنایی نبود روزی از دروازه ملک بشهر در می آمدم درویش
بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت بنیت صحبت شما از منزل خود
برآمده ام و میخواهم که بحجره شما آیم و درد دلی دارم عرضه داشت کنم و در آن محل کلید حجره
خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشتند با خود گفتم که باشد که خدمت مولانا تشریف ندارند
پس باتفاق درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدیم وی
اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند و همه بحجره
آمدیم چون نشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه کرد بعد از آن اظهار ملالت و شکایت
کرد قصه را بتمام باز گفت که مرا چنین و چنین آزار رسانیده اند و در مجلس وعظ هیچکس نمانده
و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود حیران بودم عزیزی مرا چنین
گفت اگر کار تو بگشاید از فلان کس بگشاید که این امر خطیر از دست دیگری
نمی آید و آن عزیز مرا بشما حواله کرده است اکنون من دست نیاز در دامن عنایت شما
زده ام حضرت ایشان فرمودند که از استماع قصه درویش و گریه و تضرع وی در باطن
خود الم عظیم احساس کردم و دل من بر وی بسوخت دیدم که خاطر بی اختیار بجانب
درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت گفتم بالای خیز شما در فلان مسجد حاضر شوید و وعظ

کو بعد ما دا فاطر ایشان آید که البته مجلس ایشان را جمعیت و کثرت از این بیشتر شود درویش خوشحال
و دل برخواست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد و بعد از چند
روز مرتبهٔ غلو کردند که آن مجلس گشاده تر بایست رفتن به جهار مسجد بزرگ جهت
رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا بمرتبهٔ رسید که ناچار در مسجد جامع بایستی رفت
در مسجد جامع اجتماع و ازدحام و هجوم خلق بوجهی شد که در هر مجلس چند نوبت کسی
فدا لیس بار زد که نزدیک تر نشیند آواز درویش یکباره مجلس نمی رسید خبر
این غوغا و ازدحام بسمع حضرت شیخ زین الدین الخوافی رسید هر چند در مقابل
سعی کردند کار پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتری شد در میان مردم شهرت
یافت که جوانی ترکستانی با شیخ زین الدین الخوافی معارضه کرده و کار از پیش برد و بعد از
در شهر انگشت نمای شدم مریدان شیخ هر جا ما را میدیدند بایکدیگر میگفتند که این آن
درویش را اند و کرده اند و مجلس او را رواج داده اند ● میفرمودند که اول معارضه که
در جوانی کردم با شیخ زین الدین کردم و از پیش بردم و میفرمودند از خورد سالی
باز طریقه من برین بوده است که با هیچ کس ستیزه و عناد و بر من غالب نشده اند
هر که با من ستیزه کرد کارش پیش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابو سعید میگفت که
خواب دیدم که جمعی از اولیا را کشته که خواجه عبید جو بان بسیار دوست دارد با او ستیزه
و عناد نمی توان کرد هر طرف که او است بهر چه خاطر او میخواهد آن میشود و فرمودند که
رشته دیده بود از صغر سن باز میدانم هر که با من ستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت
بلا زبان زخاد بان حضرت خواجه احمد خالق کسی را اجال سیز نیست البته ایشان
غالب بند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بودند میفرمودند که
خاطر بسیار مایل بود بوعظ درویش احمد بسیار رغبتی نکرد میگفت در مجلس وعظ شیخ
ابو حفص حداد و شیخ ابو عثمان حیری میبایست که گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس وی

ابو القاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعهٔ او استماع کردی ● روزی
در مجلس وعظ مولانا سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس
میگویند که چرا چنین سخنان او میگفت کرمی نفهمند فی الحال آغاز کرد و گفت که ای
ولیت باشی و سخنان بلند این طایفه را فهم نکنی از کجا معلوم شد که همه حاضران
مجلس چنین اند شاید که درین مجلس کسان باشند که این سخن نسبت با ایشان میگوید
همه را مثل خود بی فهم و بی نسبت نباید دید ● و هم ایشان میفرمودند که درویش
احمد بر سر منبر سخنان غایت بلند میگفت و طاعنان بر وی زبان طعن و انکار
گشادند و جواب معتقدان از جانب وی این بود که این سخنان بی اختیار از وی
میرود و بقدر استعداد مجلسیان گفته می شود وی را دران اختیاری و گناهی نیست ●
حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخن
در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی آن سخن را تفاخری نمود و از ما نتیجهٔ
استعداد خود داشت بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت منم آنکه تو را سطه
من حقایق غیبیه معارف حقیقیه سمع شما را قرع میکند و شما قدر آن نمیدانید و از
عهده شکر آن بیرون نمی آیید و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را
از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار خوش نی
آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا بر آن حمل نکنی
که شاید درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدأ
فیاض میکند اگر استعدادات و قابلیات اهل مجلس نباشد از تو هیچ نمی تواند
گفت جند کرد که پیاله شرم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را
بر گوش خود محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم ببینم که چگونه
معارف خواهی گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بر وی بسته گشت هر چند سعی کرد

هر چند سعی کرد که سخنی تواند گفت میسر نشد دانست که این چه راز کمالست بر منبر
آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر ضمیری بستن و مستمعان را مجروم کردن او
چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم
و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بسیار دلگیر بود در وعظ خود
می گفت که دانشمندی عالی بتعجیل نماز میگذارد و تحمل ندارد که امام سلام باز دهد با
تمام از مسجد بیرون میاید جامهای صوف می پوشد بر رفاهة علیکه و نیز درزی
میرود و مانند سگ ... باز گفت استغفر الله استغفر الله که فردای قیامت حق
سبحانه پرسد که سگی بر کسی نافرمانی و عصیان از وی در وجود نیامد چرا اطلاق
اسم او بر جماعتی که نازیبا کردی بجوم بلکه بکس سگ سگان مثل فیروز شاه و ملک
که در بیعت ودرندگی از غذا این جماعت حاال الحال ایشان بیعت بسته اند
و مرواری جمع کرده ایشان بر وی جمع آمده اند ° و هم حضرت ایشان میفرمودند که
روزی درویش احمد از وعظ خود میفرمودند که بعد از چندگاه وعظ نخواهم گفت
زیرا که وعظ بر دوام دو نوع مردم می شنوند گفت یکی آنکه بجهت مناسبت با ...
تمام از خود رسته باشند و از اثار و دواعی در وی هیچ ... نه رعونت و حظ نفس
و جلب نفع باعث نباشد بلکه محض جنابت و شفقت بر مردم باعث باشد
دوم آنکس اگر از آفات وحق سبحانه کاری نباشد و مگر تهیه اسباب آن
عالم نداشته باشد بلکه رو بمیشه در طلب بود و استغنا حظوظ عاجله ...
و حظ نفس شدن از قسم اول نیستم چه بقایا و آثار نفس من بسیار است ...
که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم دوم نیز نیستم زیرا که
امور اخروی و غم تهیه اسباب آن عالم مرا بسیار است پس چند روز دیگر وعظ
گفتم چند روز دیگر نگفتم ⁂ بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمة دیده شد

در مجموعه نوشته بودند که گفت فی القدس مع جها الی حضرة القدس بمعونه جل
طره بقول حبیب لی ملک کیف الحبت یا رب ما لی حال علا بجلوس کرسی من حضر
والتوصل الی ومعه ... درویش با دنی البقعة قائلا و حانیا بکلام روحانی بود
انچه که گوی این است شرح نیست از این عبارت آن فهم کرده شد که معنی چنانچه
بعضی میگویند که وجود میتدعی جود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود
خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله بشارت و معلوم شد که
وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از
حلقه ذکر مشاهده کرده شد که یک نور است منبسط در مجموع کاینات و مجموع کاینات
همچو ذره است در پرتو آن نور تعالی این و تعبیر آنست که هیچ ذره از نور شمس بود
و نمود یافته است باو ظهور کرده بعینه نسبت مجموع موجودات همچنین است با شمس حق
از این روی که بنور شمس حقیقت ظاهر گشته اند و با او مایلند و این فقیر را عروجی بجهت ...
کرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن جا ...
فرق میان ذات و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات
این فقیر متناهی بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ...
مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهده خود که گفته است لیس بینی و بینه فرق
الا انی تقدمت بالعبودیة شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس الله ...
سر و دیده شد در منام که فرمودند میان با و تو پدر و فرزندی باشد چنانکه در میان
ما و تو ای نباشد و خدمت درویش احمد را اخوان ... این ابیات نوشته
بودند که شعر عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ⁂ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ⁂ منگر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست ⁂ چون آفتاب
در رخ هر ذره ظاهرم ⁂ از غایت ظهور عیانم پدید نیست ⁂ گویم بهر زبان و بگوش هر ...

این طایفه ترکند گوش زبانم نیست **امیر سید شریف جرجانی** ره از جمله منظوران
و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده‌اند قدس الله تعالی سره حضرت
مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده‌اند که کمترین فقیر این سخن را از عزیزان شنیده است
که عمدة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة و التحقیقات
الرائقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره یافته بوده است و نیاز و اخلاص
تمام بجا میآورده بملازمان ایشان گفته است بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین
الدین علی کلا که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه
علاء الدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم ○ حضرت ایشان فرموده‌اند که
من از خواجه ابراهیم علیه الرحمه میشنیدم که در مدرسه الغ بیگ تیموری بودم حضرت سید
شریف نیز آنجا میبودند در زمستان سرد سحرگاه پای برهنه بملازمت حضرت
خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره بمدرسه اولاد صاحب هدایه می
آمدند مرا نیز همراه می‌آوردند بسیار می‌نشستیم تا زحمت اجازت در آمدن می‌شد
در سحر با ملازمان حضرت خواجه طعامهای بی تکلف میکرده‌اند مثل کره و شیر و بعضی
تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی
در آن مجلس شریف حاضر می‌شده یکبار در سحری این طعامها آورده‌اند بخاطر وی
گذشته که در سحر مردم درویش را این نوع تکلف است و چرا باید که این مقدار
تکلف کنند حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراف شده است فرموده‌اند که مولانا
بهاء الدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت ○ حضرت خواجه
علاء الدین قدس الله تعالی سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا
نظام الدین خاموش علیه الرحمه ارشاد فرموده‌اند و خدمت سید بفرموده حضرت خواجه

ملازمت

ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکرده‌اند ○ حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فرمودند که چون خدمت سید
شریف جرجانی بصحبت خواجه علاء الدین پیوسته شد و حضرت خواجه ایشان را
قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند
از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اهلیت این مجلس حاصل کنم و مناسبتی بآن
این نسبت پیدا کنم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند و مدتی سید
بعد از فراغ درس می‌آمدند و پیش ما می‌نشستند و سکوت میکردند روزی
نشسته بودند و مراقبه کرده ناگاه بیخودی و بی طاقتی از ایشان ظاهر شد
چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد و ما برخواستیم و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون
بحال خود آمدند بزبان بیخودی پرسیدم گفتند عمرها بود که آرزوی این اشتغال داشتم
که یکساعت لوح صدر که من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل من از اندیشه
معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد
از غایت ذوق و لذت آن مرا این بیخودی روی نمود و از من این بی ادبی صادر شد
○ خدمت سید شریف علیه الرحمه ارادات و معارف و گروی از ملازمت حضرت
خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره مکاتیب و رقاع بملازمان ایشان میفرستاده‌اند
و از آنجمله است این دو مکتوب که برسم تیمن و تبرک نوشته میشود **مکتوب اول**
حضرت حق تعالی و تقدس سایه ارشاد و پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب بیجم خطره
قدس الابرار باب سلطان المحققین و برهان المدققین واقف الاسرار و متقدم
الاخیار و مرشد الخلایق و موضح الطرایق ظل الله علی العالمین علی الاطلاق المسترشدین
اعلی الله سبحانه امره و شأنه را بر سر کافه انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط
داراد این ضراعت از بعد علوم مرفوع گرداننده و بعد از رفعات خاطر عاطر کیمیا خاصیت

آن درگاه مستظهر بوده و می باشند رجا واثق است که سعادت پای بوس شریف زمین ملازمان
عتبهٔ علیه بر احسن الاحوال میسر گردد و دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثنا است
و اعتصام کلی بکرم عمیم عزّ شانه و تمسک بعروهٔ وثقی نسبت ایشان مع الحمد علی
ذلک مخدوم زاده گان علی الاطلاق علی الخصوص المخلوص با درة الافاق
کریم الشمایل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجه حسن احسن الله احواله بلغه
مقامات بتول زایند ملازمان سدهٔ علیا و مبارزان میدان بقایه بعد الفنا
مولانا صلاح الدنیا و الدین مع مولانا کمال الدین ابو سعید با سایر اخوان صفا
دعوات مشتاقانه قبول نمایند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و تحیاته
مکتوب دوم ومن عجب انی احن الیهم و اسال عن اخبارهم وهم معی و تشتاقهم
عینی وهم فی سوادها و یطلبهم قلبی وهم بین اضلعی ای صورت لطف صورت
الطاف الٰهی در صورت لطف معنی حق نامتناهی خاک آستانهٔ بوسیده
این بیت را تکرار میکند که بیت ولوان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر
کنت مقصرا انعطاف و اعطاف که از بندگی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالهما
بهمین صحیفه مشاهده میرود آن موزح اعتنا و الطاف خاطر فیاض آنحضرت میداند
و هر لحظه امیدوار می از زیادت حق سبحانه و تعالی سایهٔ ارشاد و بنای پایه سر کافه
انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص تاج الملة و الدین خواجه حسن و ملازمان
عتبهٔ علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین و مولانا کمال الدین ابو سعید مع سایر
الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص‌اند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
مولانا نظام الدین خاموش قدس سره ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه
علاء الدین اند و نام و فخر ذکر ایشان پیش ازین همانست که در ذکر حضرت خدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکنند پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین

شرف سوم بخدمت ایشان پیوندم مرا مجاهده و ریاضت بسیار بود و از ایشان در ریاضت
خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنانکه گاهی بعضی مساجد میرسیدم که
مقفل بود و محتاج آن شدم که در ایام اشارت بقفل میکردم گشاده می شد و امثال
این بسیار چیزها ظاهر می گشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه
علاء الدین عطار بسر قند تشریف آورده‌اند داعیه شد که بملازمت ایشان
رسم چون بمنزل الرحمن اول بخدمت مولانا ابو سعید ملاقات شد ایشان گفتند
مولانا بسیار پاکیزه آمده وقت آن شد که ازین پاکیزگیها و زهدها بگذرید مرا
ازین سخن کراهتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت خواجه در آمدم ایشان
نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه آمده وقت آن شد که
ازین پاکیزگیها و زهدها بگذرید لیکن از سخن خواجه هیچ کراهتی و ثقلی نشد بلکه آن
کراهت که حاصل شده بود مرتفع شد و دانستم که مقصود ایشان چیست بتوفیق
حق سبحانه بخدمت ایشان پیوستم از بعضی اکابر منقولست که میگفته اند که
روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزک بلیجه کم ملوک ایشان
بود از پیش ما بهی گذشت در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین کنیزک ملک
یمینی هیچ تصرفی میکنند یا نی فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین
نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت اهل حق در می یابند که بخاطر هر کسی چه
میگذرد و حق سبحانه هزار از اهل حق بهتر می داند و الله که چهل سالست
مرا احتلام نیفتاده است بسبب آنکه روزی جماعتی از زوجانیان بمن زده بودند
و گفتند ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از آن ضرر
می شود ازین جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده‌ام و هفده سالست
مرا بغسل احتیاج نیفتاده است با وجود آنکه متأهل بوده‌اند ذکر شمه از کلمات

وصایای باطن خدمت مولانا علیه الرحمه حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین را علیه الرحمه لطافت بحد کمال بود و از او صاف و احوال اخلاق
مردم بسیار زود متاثر میشدند و دعوی بی زیرکی میکردند و الحق همچنان بود
هیچ چیز را از ایشان مخفی نمی داشتند هرچه از اوصاف و احوال ظاهر میشد
می گفتند این نسبت فلان است و این صفت فلان ○ و هم حضرت ایشان میفرموده اند
که روزی خدمت مولانا می گفتند که یکی از ظرفای خانواده خواجگان قدس سرهم
نقل کرده اند و ما هم که مقرر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید می بینند که
از آمدن او چه بر خاطر افتاد و آنچه در خاطر او لایح شد از اوصاف بتفاوت میان کمال
صفات و احوال ایشان از ماسوی صفات آنچه ظاهر میشود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر
شود تعلق بایشان مسلمانی دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر بآن طریق می
نمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد
میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد ○ و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و ما معتقد ایشان شدیم و انسیت پیوسته
در خدمت ایشان بودیم یکروز پیش ایشان نشسته بودم ناگاه فرمودند که آه این نسبت گرانی
ظاهر شد غالباً ملا کسی می آید دیدیم که یکی از اعیان شاش را که نام بردند و سبحان الله و لاحول
ولا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص در آمد خدمت مولانا فرمودند پا بیند
خوش آمد به نسبت شما پیش از شما آمده بود ○ و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت
مولانا نظام الدین چند ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان
میبودند و اطوار ایشان مستحسن نبود اگر از دور میدیدند میگفتند فلانکس می آید
و بار می آرد ثقل بار او مرا خواهد خراب ساخت رو بروی او را عذر گوییده بکرد ایشان نیکباری
در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شاش می بود از در در آمد آن درویش

خدمت مولانا را که چشم بر وی افتاد اثر بشاشت در بشره وی احساس کردند بشاش شدند
خوش آمد الحمد لله را بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ را
می شناختم مردی بود بغایت خودپسند و منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی
داشت اما غرض خود کسی را نمی پسندید بعضی می گفتند که اکابر دین را دشنام نیز داده
خدمت مولانا الحمد لله می گفتند و من میگفتم حال معلوم خواهد شد که ناگاه مولانا
مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و بیرون هرچه تمامتر وی را از مجلس خود راندند ○
و هم حضرت ایشان فرموده اند که روزی خدمت مولانا را درد شکم شد و بسیار
اظهار وجع و الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان آشی آورده و سبیچه خام خورده بوده
○ و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را
مرضی عارض شده است و دران زمان در منزل ما مهمان بودند تعجیل پیش ایشان رفتیم در شاش بود
دیدم که آتش کرده اند و جامه بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را
بر بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا را لرزه عظیم گرفته می لرزند و دندان
بر دندان میزنند چنانکه در تب لرزه می شود و آن لرزه هیچ تسکین نمی یابد من از
مشاهده این بغایت اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که محمد
رابطه نام داشت گندم بآسیا برده بود از در در آمد با جامه های تر شده که در هوای
سرد در جوی آسیا افتاده بود و سرمای عظیم خورده و بغایت می لرزید خدمت مولانا که
وی را دیدند فریاد بر کشیدند که مرا بگذارید و وی را از خود گرم سازید که این سرمای اوست
من میخورم و صفت و حال اوست که در من سرایت کرده است چون جامه های تر از وی
کندند و جامه های دیگر بر وی پوشانیدند و او را گرم ساختند لرزه ایشان تسکین یافت
و بحال خود باز آمدند و برخواستند بی تشویشی ○ از حضرت ایشان استماع افتاده
میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودم اویشان را

کتابی مرهون داشتند تا گاهی موجبی گریهٔ عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند آن
را به شد مگر با بدایت افتادیم حضرت ایشان میفرمودند که از خدمت مولانا این
سخن عجب بود بایستی که در یابندگان نیست یکی از مستعدان مجلس بود که بطریق
انعکاس از ایشان ظاهر شد • خدمت خواجه کلان رحمه الله علیه فرزند بزرگوار
زبدهٔ حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس الله تعالی سره از والد شریف
خود نقل میکردند که ایشان فرمودند روزی انگشت پای مولانا نظام الدین علیه
الرحمه آبله کرده بود و جراحت شده عادی را گفتند که مرهمی بساز تا برین جراحت مبارک
نهم مرهمی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد و بعد از ساعتی فرمودند که درد
من تسکین یافت که مردم را از حوزه و ... عارض میشود پیدا شد مگر با این مرهم چیزی
از ان آمیخته عادی گفت آری فرمودند که پس اثر کیفیت اوست که در دماغ می آید
کرده است و روانی از دور رانده هستند و امثال این حکایات از مولانا بسیار منقولست
گر ذکر الجمله بطریق تفصیل موجب تطویل است لاجرم در این مجموعه بر ایراد این مقدار اختصار افتاد

ذکر بعضی از توجهات باطنی و احوال ایشان ره حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده

جناب مخدومی خواجه عبیدالله ادام الله تعالی بقاءه هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با اخلاص و محبت ارادت تمام داشت بیمار شد و مشرف
بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم و دیدم که
وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی او در ضمن کردم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت
بالهیمنی واقع شد که منتفی با اهانت و اضلال بانگشت و آن شخص میتوانست که در ان داؤد کال
سعی نماید و از دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بان بنا و درد خاطر ما از وی
وی را از ضمن اخراج کردیم چنانچه وی مرد • پوشیده نماند که آن اکابر سمرقند که در بارهٔ خدمت بزرگ زاده
مولانا خویشتن داری کرده بوده است خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است
و آن تهمت و اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزندان ایشان بوده است

که بدعوات

که بدعوات و عزایم خواندن و تسخیر جن منسوب بوده و از این جهت بعظمت اهل حرم
باز گشتی کرده و جمعی از ارباب اهل غرض و بد مجبتی بعضی از اهل حرم نسبتی میکرده اند
و تهمتی می نهاده اند آن را بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده اند و فرزندان خدمت
مولانا فرار کرده و اثر شامت آن سعایت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا الغ بیگ را غیرت شده و بغضب هر چه تمامتر مولانا را طلبیده و جوانان
ایشان سر برهنه در عقب اسب سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیگ برده
ایشان در باغ میدان جایی نشسته بوده اند و پیش ایشان کنده ... داشته اند که میرزا
الغ بیگ از پیش ایشان گذشته ایشان برخواسته اند بعد از آنکه میرزا
ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین
فرموده اند که جواب این همه سخنان الله یک کلمه است میگویم من مسلمانم اگر باور داری
خوب و اگر نه هر چه خاطرت میخواهد بکن میرزا از آن سخن متاثر شده فی
الحال برخواسته و گفته که وی را بگذارند • حضرت ایشان میفرمودند که بعد از این
بی ادبی بمیرزا الغ بیگ شکست و تشویش بسیار رسید و در آن نزدیکی پسر وی
عبداللطیف میرزا او را بکشت • و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین قوت بوده اند مگر بدی شخصی پیش ایشان گفته بوده اند ایشان متأثر
و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است •
خدمت مولانا محمد روحی که از کمل اصحاب حضرت مولانا سعدالدین کاشغری
قدس سره بوده اند نقل کردند که حضرت مولانا میفرمودند که روزی پیش
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم و مولانا سعدالدین
کور که از جملهٔ دانشمندان معتبر بوده و از مخلصان خدمت مولانا پیش ایشان
شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بمولانا بی ادبی و غیبت و تهمت و خیانت

دو یافت بجای آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا را متغیر ساخت اتفاقا در
اثنای آن طالب علم حیث منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین روی را بجانب
مولانا نمود که اینک آن حیث منکر است که میکند زود وی را دو باز از پیش او
بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی شد بحوبکی صورت منکری بر دیوار کشیده
آن حیث فی الحال افتاد و بیهوش گشت و خدمت مولانا بخانه درآمدند و مردم
او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بوده • حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت مولانا یکبار در سر جوئی آبی نشسته بودند و طهارت میکردند و شخصی
آب جوی را گل آلود کرده بوده است آن دهقان بعجل می آمده است خدمت مولانا
را بر سر جوی آب نشسته دیده پنداشته که ایشان این شخص را گردانیده است تند و تیز از عقب
ایشان درآمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته
چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان باب فرو رفته است آن دهقان فی
الحال بر کنار آب افتاده و مرده • و یکبار معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای
باغی سازم بعد از مدتی آمده که باغ خود را می‌بینید و ایشان را بآن باغ آورده و یک
محوط بوده است که نصف از برای ایشان باغ ساخته بوده و دران اهتمام نکرده
و نصف دیگر را برای خود ساخته بوده بسیار معمور کرده بوده چون مولانا بآنجا
نصف باغی که بآن شخص تعلق داشته در نظر مولانا بهتر نموده ناگاه از درون
آوازی برآمده است که بمیر و این آواز از هیچ منقطع نمی شده چند جوی اگشته اند
شخص افتاده است و مرده • حضرت ایشان حکایت میکردند بعد از آنکه حضرت خواجه علاء
الدین عطار قدس الله تعالی سره خدمت سید شریف را قبول کردند و ایشان تمام صحبت
این عزت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار می داشتند چنانکه گوشی
از آن گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرضه داشتند که مولانا نظام الدین

داعیه شیخی و بزرگیست و دران باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف خواجه
شده است و از خدمت مولانا بسیار رنجیده اند چون بکرات و مرات این سخن گفته اند
شده و رنجش خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که
تقصیری کنند و دران وقت ایشان و جماعتی مولانا در سمرقند بوده اند چون بحضرت
خواجه در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز همراه
ایشان رفته اند خدمت مولانا در از گوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف
بر استری ناگاه استر سید را در راه گرفته است بر وجهی شده که مطلقا امکان
سواری نمانده و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود سوار کرده اند
و خود بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بر آن استر بیمار سوار شده اند و استر فی
الحال روان شده چون سید این خرق عادت از مولانا دیده اند استر را بطریق نیاز
مندی بپیش ایشان گذرانیده اند و مولانا بهمان استر سوار بخدمت ایشان درآمده اند بعضی
از اصحاب این صورت را بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیل دیگر
بر آنکه مولانا در مقام شیخی و بزرگیست اینست که خود بر استر سوار شده و سید را بر دراز
گوش نشانده و پیش خود ساخته تا در راه استر را برسم معالجه پیش وی گذرانیده
این مجموع سبب شعل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه
رسیده اند و بملازمت نشسته اند بر اصحاب میکنند ازین وزنیست که هرچه حضرت خواجه بمولانا
داده اند میگیرند تا آن روز هوا بغایت گرم بوده است و حجرت امتداد یافته
و آفتاب رسیده و همه مردم برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بر
هیئات مراقبه در مقابله یکدیگر نشسته بوده اند و آن مراقبه دور و دراز کشیده
و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من دران مراقبه و توجه
خود را بمثابه کبوتری یافتم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز

بگو: بهر جا که می‌نگرم در دنبال من می‌آیند از غایت مضطرب گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بردم ناگاه در این حال بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و مرا در حجر
عنایت و کنف عاطفت و حمایت خود گرفته در انوار بی‌نهایت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم محو شدم حضرت خواجه چون اینجا رسیدند ایشان از انجال آنحضرت غایب شدند و از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بخدمت خواجه خطاب رسید که نظام الدین از آن ماست کسی را با او
کاری نیست آن بود که حضرت خواجه سر را در دنبال شدند بکیفیتی عظیم بر خواستند و بجانه در آمدند
و از آن غیرت چند روز بیمار شدند و هیچکس جانب ایشان نیارستی رفت بعد از آن حضرت
خواجه متوجه مزار حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره شده اند و خدمت
مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشید خدمت مولانا بموجب فرموده
حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بوده اند
که سوار شوند با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت
خواجه روی بترمذ روان شده اند و محنت بسیار خود را بترمذ رسانیده اند چون حضرت
خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس و تفرس چنان معلوم کرده اند که
روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال مولانا نظام الدین رفته است روضه را خالی
گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را بنده‌ای که باشد باید تواضع کرد
بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر بتمام رفع
شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین
بولایت تاشکند آمده بوده اند و در منزل ما مهمان میشدند و ما اکثر اوقات در ملازمت خدمت
ایشان بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند
بره و باغت کرده بر رسم نیاز بخدمت ایشان آورد ما گفتیم خود گفتیم که برای ایشان
پوستینی دوزانیم چون که پیش پوستین دوز ان بردیم از ایشان معلوم شد که جهت کسی بسیار پوستین

میباید

می‌باید تا بداند که آن مشغول شدیم و در هوا سردی بود مولانا زاده بمجلس ایشان طلب
گفت که خواجه در اهتمام پوستین اهمالی میکنند بمجرد این سخن در باطن مولانا
تغیری پیدا شد و بغایت متاثر شدند و فرمودند که اهمالیت و اهمال کسی را از
نسبت بیرون می‌آرد پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم
خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما
آمدند و نیاز مندی و التماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم و دیدیم که کار از کار گذشته
در برداشتن بار وی توقف کردیم فرزندان وی نیاز مندی بسیار کردند و مبالغه و ابرام
بسیار نمودند و بالحاح ساختند خاطر ایشان را نگاهداشته خود را اثبات کردیم و خواجه را
در ضمن حیات خود گرفتیم و بنسبت خود در آوردیم خواجه صحت یافت بعد از چند گاه
ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر برهنه از میان بازار
گذرانیده پیش میرزا الغ بیک بردند و خواجه عصام الدین در آن ایام شیخ الاسلام
سمرقند بود آن مقدار نتوانست که ما را از میرزا درخواهد و مددی رساند از وی سستی
و این اهمال وی ما را خوش نیامد و غیرت آمد وی را از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت برآمد
فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت متوجه فقیر شدند و گفتند خواجه ...
شما نیز از نسبت برآمد بمجرد این سخن گشتند ثقل عظیم در خود مشاهده کردم چنانچه
از مجلس ایشان بجلدی بسیار برخاستم و چون بخانه ایشان نبودم متوجه مزار شیخ
خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم
و بجانب باطن عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشستن و توجه چنان
معلوم شد که بعد روحانیت عزیزان رابطه صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا
متوجه فقیر ساخته بودند هم بر ایشان افتاد و آن ثقل از من زایل شد سبک برخاستم
و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته‌اند

و با مولانازاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی کریم واردیم و بسیج تشویش بسیار بمن رسید
و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه مولانا گشته است سبب آنکه از
آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که یکبار مولانا فریاد بر آوردند که خبر بر خیزید
باز افتاد و مرا کوفتند باز خواستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و دران مرض
از دنیا رفتند ❁ حضرت ایشان عیادت خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که
اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند تعهد و بیمارداری خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه تعیین فرموده بودند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند که
مولانا نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار بیقرار گشته و میگفتند که خواجه بار ایشان
و هرچه درین مدت حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را دران کار مفلس گردانیدند
با آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره که در نهایت قوت و کمال
بودند هرچند سعی نمودند که نسبت این فقیر تصرف توانند کرد نتوانستند ❁ پوشیده نماند که
لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان قدس الله
ارواحهم بسیار واقع شده است گاهی نسبت گویند و ازان طریقه و کیفیت مخصوصه
و معهوده این طایفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی اراده کنند که
بطریقه و گاهی بار گویند و گرانی و بی نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان
در بار رسانیدن و فنی که بکسی ملاقات کنند که بطریقه ایشان آشنایی نداشته باشد و از
او متاثر شوند و اگرچه آنکس از اهل سلوک یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این
عزیزان فوق همه نسبتهاست و هرچه غیر است بار خاطر ایشانست و گاهی
بار گویند و ازان رفع مرض یا عرض اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان برداشت
فلان بار فلان از جهت مراد ایشان دفع مرض یا حواله عرض باشد ❁ و مخفی نماند که
رفع مرض و حواله عرض مخصوص طریقه خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم خدمت والدی علیه

علیه الرحمه نقل میکردند که شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و سبعین و ثمانمایه
متولد شده ام در صباح این جمعه پیری بزرگوار از خواجگان حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی روحه بنیت سفر حجاز از ماوراءالنهر بشهر ما آمده و چند روز در منزل
ما اقامت فرمودند مادران صباح مرا بر روی دست گرفته پیش ایشان بردند مرا از
گرفتند و بانگ نماز در گوش راست گفتند و قامت در گوش چپ و پیشانی مرا بوسه
داده فرمودند که این کودک از ماست و بعد از سه روز مرا مرض ام الصبیان عارض شد و آن
بیماری مهلکست اطفال را و کار بمن رسید و چون آن مرض اشتداد یافت باز دیگر مرا
پیش ایشان آوردند و مرض را عرض کردند گفتند باکی نیست و باز مرا باز گرفتند و در کنار خود
نهادند و از فرق تا قدم مرا دست کشیدند و گفتند با او کارها است شما دل جمع دارید
بعد از ان دیگر اثری ازان مرض در تو پیدا نشد و چون طالبان و مستعدان این دیار بر حال
آن عزیز بقدر اطلاع یافتند محبت ایشان را مغتنم داشته بخدمت می شتافتند روزی
ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگزادگان و نقبای این شهر که بما
التفاتی میدارد چند روز است که پیدا نیست آیا جهت آن چیست گفتم یکی گفت که مرا
دندان عظیم افتاده است و یکطرف روی او ورم کرده است فرمودند که روی جوانی
خبر بر ناعیادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده رفتیم و دیدیم
بار روی ورم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده و در حال ایشان
بعد از پرسش او زمانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از
ساعتی سر برآوردند و آن درد منتقل بدندان ایشان شده بود و همان طرف روی ایشان
ورم کرده با درد دندان و حرارت و روی ورم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام
یافت ایشان تا در سرا بیرون آمدند و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلا بودند و
حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر خوانده ام خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم

درد بر باد مردم در می آید یکی از دو صورت می تواند بود یکی آنکه وقتی که ایشان را عزیزی را
مرضی و ملالتی یا ابتلا بمعصیتی عارض میشود ایشان رعایت طهارت می سازند و نماز میکنند و
و تضرع و زاری میکنند و از حضرت حق سبحانه در میخواهند که او را از آن عارضه پاک
و مطهر گردانند و صورتی دیگر آنست که صاحب مصدران مرض یا معصیت خود را
و بجای خود را اثبات میکنند و بعد از طهارت و نماز تمام تضرع و زاری میکنند
و بصدق و اخلاص توبه و انابت و رجوع می نمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند
همت بر میدارند که او را بتمامی از آن ابتلا خلاصی و نجاتی میسر میشود • میفرمود
در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت مدد کردن بسیار غریب است و
بر دو نوع می باشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود دیگر آنکه
در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار می باشد و بآسانی خاطر جمع نمی شود بهمت مدد دهند
که خاطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی است نصب العین گردد • مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله را تحصیل
کرده بوده اند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک
و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند • خدمت خواجه
کلان ولد اعز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد ما
که در هفت سالگی بودم که ایشان مرا همراه خود بسفر برده اند و ایشان همت بطرف
تجارت مشغول داشته و باطراف و جوانب برای کسب معاش آمد شد میکرده اند و بدین
سو که مرا برده بودند پسری بغایت صاحب جمال در سن چهارده بود مرا بوی علاقه
محبتی پیدا شد شبی در خانه کاروانسرا بهم بودیم و پهلوی هم خواب کرده بودیم چون شب
نیم شده شد مردم بخواب رفتند در خاطر افتاد که دست دراز کنم و جسم خود را بآن
مالم هنوز دست خود دراز نکرده بودم که دیدم که گوشه خانه شق شد و مردی با

شمعی روشن

روشن بدست گرفته از آن شکاف درآمد و بجانب ما نگریست نیز بگذشت و گوشه دیگر
از آن خانه شق شد وی از آن شکاف بیرون رفت و غایب شد از آن حال بترسیدم
و متنبه شدم و آن علاقه غائب شد • و هم خدمت خواجه کلان نقل کرده اند که والد ما
در سن دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود بسفری رفته اند روزی در کاروان
سرای نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی با یکدیگر مجالسه و مناقشه
و ماجرائی داشته اند و گفتگوی ایشان دراز کشیده و ...
برداشته اگر گریه بر والد مستولی شده بی اختیار گریسته اند [illegible]
از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که
شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید پدر فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم
که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد از بس که مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه
بر من افتاد • چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریقه پیدا شده بملازمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها در خدمت و صحبت ایشان بوده اند
و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده اند
و در هراة بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابویزید پورانی
و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم رسیده اند
و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب معانی
عالمند در بین شان همه حقایق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید
پورانی قدس سره میفرموده اند در راه خدای تعالی هیچ کاری نیست بکاری که همت
خدای است باوی و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که آئینه
وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیز دیگر مشهود وی نیست و در حق
شیخ زین الدین خوافی قدس سره بکمال تشرع ستایش میکرده اند • خدمت مولانا

علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بوده اند میگفتند که حضرت مخدومنا مولانا سعد الدین
میفرمودند که در بدایت که بهرات آمده بودم شبی در خواب چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ
و جمع اولیا همه حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند و بر جمیع آن حاضران مقدم
نشاندند الا دو تن یکی شیخ ابو عبدالله طائی و دیگری خواجه عبدالله انصاری
انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره فرموده اند که چون از آن واقعه باز آمدم اثر دعوتی در خود
یافتم برخاستم و در آن اول شب هر طرف میرفتم و برای دفع آن دعوت چاره
میجستم ناگاه کژدمی بشدت هر چه تمامتر نیشی چنان بر پای من زد که تا صباح فریاد
کردم و در آن درد و محنت از آن دعوت خلاص شدم ◦ حضرت مخدوم قدس سره
در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا کاشغری گفتند بعد از چند سال که صحبت
حضرت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره دریافته بودم آرزوی زیارت حرمین شریفین زادهما
الله تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند میگویم
امسال در میان تو و حاجیان نمی بینم پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوهم می بودم
و ایشان گفته بودند که بر سر حاجیان دزدی آید و اتفاقا بخدمت مولانا
زین الدین عرض کن که مردی متشرع است و بر جاده سنت ثابت مراد ایشان شیخ زین الدین
خوافی بود رحمه الله تعالی که امروز در خراسان در مقام ارشاد و مشیخت متعین اند و
چون بخراسان رسیدم رفتن حج چنانکه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد
و بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن ماجرا
عرض کردم ایشان گفتند با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که
چنین طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتند اگر شما امید اگر میدانید که در طریقت
این طایفه جایز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا به استخاره خود

نیست

نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب استخاره
کردم دیدم که طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر بالای کنگره بهری که حضرت شیخ
آن وقت آنجا بودند در آمدند و در خرابی آن کنگره و دیوارها را می افکندند و آثار قهر
و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارتی است از آنکه بطریقه دیگر
در آیم خاطر من منزعج شد پای باز کردم و باز بودی که در خواب دیدم چون بمجلس
شیخ در آمدم با آنکه من هیچ نگفتم خود با ایشان گفتند که طریق بیعت همه یکی است
بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آن قدر که بتوانیم
مدد کنیم ◦ حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس مثل از این آورده اند و شاد
با استخاره حضرت شیخ قدس سره نکرده لیکن از بعضی خادمان چنین استماع افتاده که
حضرت شیخ نیز بنابر وعده استخاره آن شب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ
دیده اند که شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن
درخت بشکنند و جدا سازند هر چند سعی کرده اند و زور آورده میسر نشده چون صباح شده
مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند که طریق یکی است شما بهمان طریق خود مشغول باشید
خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی میگفتند که حضرت مولانا فرمودند که چون
از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در راه
دیدم و تو با ایشان نبودی خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت خواستم
گفتند برو لیکن تا زیاد صحبتی قبول کن زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم اول
مخالفت را بغایت خواهیم برد بهر گاه که اثر غضب الهی از تو ظاهر شود اعمال آن بدوست
بزرگی چنانکه ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین و بعضی منکران و تا ابطال این قصه
ارادی مولانا نظام الدین اینجا که بیان قوتهای باطنی ایشان رفته مذکور شده حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که من از ایشان هیچ صحبت را قبول کردم و بعد از چندگاه

ومنی را کشته‌اند و ادهم گفته احتشم برمن ای اخوانی فی الحال بیهوش گشت و اگر نزدیک من برخی
هلاک شد و من در میان ایشان دیگر آن گشتی بسر پنج خانه فرزندم و چهارده شبانروز
بیادم و هر که از دور پیدا شدی میل اختلاط من کردی بدست اشارت میکردم
و رانده می‌شدم و نمی‌گذاشتم که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منجلی شد
من فوائد انفاسهم عزیزی فرمانده که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسی ایشان را
جمع کرده و طرفی از آن در ضمن شانزده رشحه ایراد می‌یابد رشحه میفرمودند هر کاری که
فرض کنند شغل بحق سبحانه از آن اولی‌تر است زیرا که هر چیزی که هست اول
انرا میجویند بعد از آن می‌یابند و حق سبحانه را اول می‌یابند بعد از آن میجویند
اگر اول نیافتی کی میل کردی ع تا تو نه بینی جمال عشق نگیرد کمال معنی این سخن که حضرت
مولانا سعدالدین کاشغری فرموده‌اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده
بصفت ارادت که از ازلی ارادی گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان
آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه می‌شود پس آن صورت یافت بر طالب مقدم باشد
و مصراع دیگر از آن انفاس است که ع کی شنوی صفت خط است بیاید شنید رشحه میفرموده‌اند که
یکی را دوست می‌دارد و میخواهد که همه کس او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی
محبوب را مخفی دارد و لیکن از غایت محبت که آن او را که دیگران منکر وی نباشند می‌اندیشد و جمله
اندیشه و چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند هر جایی که هست و هیچ صفتی که
میسر می‌شود وصف آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند رشحه میفرموده‌اند که
هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی سیخ و متأثر شود از آن ... می‌باید رفت
میفرموده‌اند که خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده‌اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه
همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای پراکنده و سیر بلاد
الوان و اشکال گوناگون زیاده می‌شود و در دل جا می‌کند و صحبت متفرقه تمام نفی ما

کرده

کرده و دیگر از مطالعهٔ کتب و گفتن و شنیدن سخنان کی کلمات شیطانی نفس
را افزاید و از مشاهدهٔ صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن نقش در
حرکت و تموج می‌آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و کمال
نفی کردن آن احب پس باید که از هر چه خیال را می‌افزاید اجتناب نماید و بال
مصاف توجه بالجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده که بی محنت و مشقت
و ترک لذات و شهوات حسی این معنی دست نمی‌دهد راحتی که میجویند در ادراک
رهنمایی این سرای فانی رنج کشیدی بکر ابدالآباد آسودی این عالم ذات آسیب
بان عالم غیب گویا در میان بیابان بی نهایت خشخاش دانه افتاده است
رشحه فصل بهار بود و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالهای نوشته بخواست
چون تمام شود سیری کند در آن اثنا بملازمت ایشان رفته این رباعی مشهور خواند
با یار بگلزار شدم رهگذری بر گل نظری فگندم از بیخبری دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو بر گل نگری پس فرموده‌اند که اگر گشت میروی از گشت حقیقی آگاه
از حق سبحانه غافلی و اگر خطی نداری چرا میروی رسالهای نویسی اگر عمل خود
کردن یک سخن بس است که بخدا مشغول باش و اگر عمل نخواهی کردن چرا می‌نویسی
و فرموده‌اند که یک نفی هزار آسانی این سخن در همه جا میرود و هر چه غیر حق است
نفی کنی و خلاص شوی رشحه میفرموده‌اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه
میگفته‌اند که سکوت لسان نفع است از کلام زیرا که از هر سخنی حدیث النفس حاصل می‌شود
و فیض الهی منقطع است مانع در یافت آن فیض حدیث النفس است در محبت اولیاء
دل خود را از حدیث النفس نگاه می‌باید داشت زیرا که از گوشی است که آن
حدیث النفس را آن گوش می‌شنوند و مشوش وقت ایشان می‌شود کسی که بمطالعه
کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخن گوید مشوش وقت او می‌شود بلکه اگر کسی

هرگز

بر روی ورق می‌نشیند مشوش می‌باید جمعی که بر سبیل دوام توجه مشغول‌اند بجناب حق سبحانه
می‌دارند هر آینه حدیث نفس مشوش ایشان نمی‌شود و نمی‌گذارد که مشغول کنند
کسی که طفلی گریان دارد و گریهٔ او مشوش وقت است میگویند پستان او را بدهان او
تا خاموش کند کسی می‌باید که پستان ذکر در دهان دل نهند تا شیر معنوی خورده
کبیر و بزرگ گشتن در آید و از خیالات حدیث النفس خلاص شود باز نیست
بحال بعضی دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است رشحه روزی اصحاب را مخاطب
ساخته میفرموده‌اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی با شما
در غایت نزدیکی است بدین اعتقاد باشید اگر این معنی بالاستشعار معلوم نشود
لیکن دائم باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای
دراز نکنید و در خلا جا شرمنده و سر افکنده و چشم پوشیده نشینید و در سر
و علانیه و ظاهر و باطن خبردار باشید چون لحظهٔ آنجا داب قیام نمایند
این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با داب ظاهری و باطنی
آراسته دارید ادب ظاهر آنست با اوامر و نواهی شرع ایستادگی نمایید و رو بفقه
دایم در استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید
و ادب باطن بسیار دشوار است اما هم اداب آن لازم است از خطور اغیار نگاه داشتن باطن
چه ضرورت بشهر دو به ابرار است رجا ب بودن از حق سبحانه رشحه میفرموده‌اند که
حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم طریقهٔ مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
و ما تکون فی شأن و ما تتلوا منه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم
شهودا اذ تفیضون فیه اصل مسئله آنست که حق سبحانه فرموده است حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم تعلیم کرده خلاصهٔ کار آنست که بجناب حق سبحانه و تعالی
مشغول باشید حق سبحانه به بنده از همه چیز بانزدیکتر است و از نزدیکتر نزدیکتر

نزدیکتر است

نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبادت نمیگنجد وقتی که قرب را بعبارات
در آورند بعدی شود قرب سر است که گویی با او نزدیکم یا از او عبارتی
توانی کرد قرب آنست که تو در وی گم شوی خود را و غم خود را گم کنی و شیخ
که کجا بودی و از کجا آمده و مطلقا از او عبارت نتوانی کرد یکی پیش بزرگی
خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ گفت چون بفلان
شیخ رسی بگوی که اینجا که ماییم قرب قرب بعد بعد است قرب عبارتست از
از نابودن است اینجا عبارت کجا گنجد رشحه میفرموده‌اند که در سر
بجی میکند واقف می‌باید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه
شرم دارد و از غفلت نورزد حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در درون آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول
دارد و یکی را بحق سبحانه در درون آدمی یک دل است اگر بدنیا مشغول سازد از
حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه کرد از دل او روزنه بسوی حق
سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی تافتن گیرد و آفتاب که
طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره می‌یابد و نور آفتاب
باید اگر خانه بود که از او روزنه نباشد هر آینه از آن نور بی بهره ماند پس اگر
دل حاضر است مقصود آن است که آن روزنه است تا از آن رهگذر نور فیض بجوی
خواهد رسید و اگر غافلست آن نور از وی رنجور خواهد گذشت دوست
در تو نظری کند چون تو از او غافلی از تو گذر کند رشحه میفرموده‌اند که
موجب وصول الجنت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان
مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که در ابتدا می‌باید که سالک باطن خود را صافی
گردانند بتصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هرچه از اعمال

حالیکه بجای آورد آب در جای نرباده می کند ٤ هرچه گیرد علتی علت شود کم از شکار
جولاهی نمی باید بود که مدتی باید که رشته پیوند کردن بیاموزد کار بای دیگر
همچنین نجات طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر استاد شود
و بداند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که به هیچ چیز مشغول نشود و نفی خواطر
آنهاکه رسایل مطالعه میکنند و سخنان از اینجا می چینند از آنها ایشان را هیچ
نفعی نیست این همه بکار نهاست راه حق سبحانه و کار او نفی و کرونی است
و شبیه نفی اگر کسی پیش پادشاه در بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه
دایم تواند بود و پادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از آن مکتوب
غایبان خطی میگیرند بغایت کسی جاهل بی عقل غافلی باشد که از حضور پادشاه
باختیار خود دور شود و از برای خواندن آن مکتوب از بغداد روی بشام
نهد رشحه میفرموده اند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا رشحه میفرمودند
که پرهیز به از دارو و هر که نخورد انواع بیماریها در وی پدید آید برای دفع
بیماری دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت
باز دارو خورد و صحت یافت همچنین چند کرت اعاده کرد عاقبت آن دارو
او را اثر کلی نماند همچنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد
باز انابت نمود باز گناه کرد این انابت وی را بجای از گناه باز نیارد
و در وی اثر عظیم نکند مثل گناهی بکر است ازین جهت است که اهل الله پرهیز کلی
بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته تا ناگاه در حرف
غفلت نیفتند رشحه میفرمودند که چند قدسی گفته است استادی من در فراغت
گربه بود وقتی گربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته جان متوجه وی گشته که موی
بر اعضای وی حرکت نمیکرد متعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کرد دون همت من

درمقصود

در مقصود تو کمتر از موشی نیستم تو در طلب من کمتر از گربه مباش
در مراقبه افتاده ام شعر دانی که مرا با زچه گفتند امروز چون طلبی در منکرد
و دیده بدوز رشحه میفرموده اند که دایم بیاد حق سبحانه باشید تا غایبی که از
خود غایب شوید حق سبحانه از همه لطیفتر است هر که الطاف پیشتر مشغول او
سبحانه بیشتر جولاه و موزه دوز از آنکس که حس حمام میکند لطیفتر است از آن
خس کشی که هم باز نزار از ایشان لطیفتر است بجهت آن نداند که جولاه و موزه دوز
کرد بالایان از نزاران لطیفتر بود ایشان را سر و دل از آن است که بغیر حق سبحانه
مشغول شوند اگر برکوع روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش
نمی آید که سر از سجده بردارند این طایفه از همه لطیفتر شکل آن شمارند که یک چشم
زنند بغیر حق سبحانه مشغول باشند اخیار بر حالت ایشان غبطت می برند از آن
جهت که درجات و کمال ایشان از درجات و کمالات اخیار زیاده است
لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحانه
ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغولی
کرامت کرده پادشاه جمیع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض می نماید
و او بامر پادشاه در ممالک تصرف می کند و دیگری را نیابه دارد و او است وصی
پادشاه ترتیب می کند و دایم پیش پادشاه است البته آنکه متصرف در ممالک است نزد
پادشاه مقرب تر است و برگزیده تر و مرتبه در مرتبه وی عالی تر و هر این است که طالب وی
بیشتر بحوی متصرف در ممالک تستری لیکن نیابه دار این شرف دارد که دایم در قرب
پادشاه است و خدمت خاصه او می کند و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی کجا و در
در ممالک یا آنکه متصرف در ممالک است از جهت قرب او دایم در خدمت پادشاه است
بر آن نیابه دار غبطت می برد و رشک دارد در معنی این بیت که حضرت مولوی

قدس الله تعالی سره فرموده‌اند شعر ای جده عجایبها سکی عجب است این ، معشوق تو
عاشق بی وی نیست و بادوی نیست رشحه میفرموده‌اند که اگر کسی صد هزار سال ریاضت کشد
معنی بی وی نیست و با وی نیست را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه ادراک تواند
کرد و لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و بینش کرامت
فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی و با وی نبوده است و او بغفلت محجوب
ابد الله الغنی حاصل میشود که هیچ نوع کمالی در وی نمی‌ماند در وجود و وجود حق سبحانه
چنانچه هیچ کس را در بود و وجود خود شکی نیست هرچند چاه‌ها در برداند و چشم بوشانند
وجود خود را گم نمی‌کنند و در شک نمی‌افتند رشحه میفرموده‌اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف
و صوت و عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات بمقام تجرید رسد و طالب همه
وقت از وی بر تواند خورد و قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین ذکر چون حبه است که شجره
محبت از وی میروید کما قال سبحانه مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از حبه
سر بر زند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و اشکال و لون
و کیف و کم و مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلمه طاهر میشود من خوارق عاداته
قدس سره خدمت مولانا علاء الدین که از اجله اصحاب مولانا سعد الدین بوده‌اند
و ذکر ایشان خواهد آمد میفرموده‌اند که من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت آمدند
و بر کنار صفه نشسته لحظه مراقبه کردند و سر مبارک پیش افکندند و بر سقف آن صفه
بالای سر مبارک ایشان رخنه بود ناگاه موشی از کنار آن رخنه قدری خاک بپاشید و بر
گریبان ایشان افتاد سر بر آوردند و بالا نگریستند و باز مراقب شدند آن موش قدری
دیگر خاک بپاشید باز بر نگریستند همچنین سه بار این صورت واقع شد بار چهارم بر نگریستند
و از روی غضب گفتند که ای موش بی ادب آنگاه برخواستند و بیرون رفتند من در آنجا که خود
نشسته بودم و از آن صورت متحیر مانده بودم بعد از لحظه دیدم که بر آن رخنه که بسیار

و دیگر کسی نشست بس ناگاه موشی قدری خاک بپاشید آن گربه در جست و به پنجه موش را از
سوراخ بر کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و در این وقت تعجب کردم که آن گربه از آن
سوراخ هرگز موش بیرون آورده و در هم خایید و بگذاشت و برفت ، مولانا پیر علی
برادر مولانا علاء الدین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین بوده است
نقل کرده است که دکان جامه‌دوزی داشتم روزی مجنونی در صورت پیاده روان
بر آمد و درشتی و سفاهتها آغاز کرد و در آن محل مرا بر ادای جواب آن او
قدرت نبود حیران و زبون ماندم مقارن این حال حضرت مولانا پیدا شدند چون آن شخص
از وی دیدند دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند که هی او در زبان خود
دار چون دست ایشان بر دوش وی رسیده بیهوش گشته در میان بازار غلطیدن گرفت
مریدان حال افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال آمد
تمام برخاست و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن
شغل انابت کرد و روی در این طریق آورد ، و هم وی نقل کرده است که والده فرزند
حامله بود و از حمل وی چهار ماه گذشته بود و در آن ایام قصد اخراج آن جنین کرد
و چنین از پشت وی بیرون افتاد و مشرف بر موت شد و حال بر وی بگشت با اضطراب
تمام نزد ایشان دویدم و دیدم که بسیار از علما و صلحا نزد ایشان جمع آمده
و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون چشم ایشان
بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب در عقب ایشان
می‌آمدند در آن اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه را بگوی که یکبار دیگر در فلان
تاریخ این حرکت کرده بودی و از تو عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شود سزای خود
ببینی من خوشحال شده بتعجیل گشتم چون بخانه درآمدم دیدم که حال بصلاح آمده و از آن مرض
اثری نمانده قصه را با وی باز گفتم بگریست و گفت راست فرموده‌اند در آن تاریخ یکبار

مقصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدا عهد کردم که دیگر مثل این قصد نکنم • خدمت مولانا
علاء الدین گفتند دران فرصت که در ملازمت حضرت مولانای ما بودم روزی نامهٔ
از ولایت قوهستان رسیده مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید بلیغ
طلبیده بودند تا که خدا اساز ترا ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف
ملازمت ایشان محروم شوم با خود گفتم چون ایشان از مضمون این مکتوب اطلاع یابند
هر آینه مرا نگاه خواهند داشت و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون
بمجلس ایشان در آمدم هنوز مضمون این مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند چون
بمبالغه طلبیده اند می باید رفت من متحیر شدم و از رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه بملازمت
پدر و مادر رسیدم هم در آن هفته مرا کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن در این
هشت سال متوجه خدمت ایشان می بودم و از باطن شریف ایشان استفاضه می نمودم و در آن دیار
حاکم ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم و بیداد از حد
میگذرانید و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم او بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا
شدم و استغاثه کردم شبی در خواب ایشان را دیدم که تیر و کمان بدست دارند ناگاه آن عامل
در برابر پیدا شد ایشان آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب وی انداختند
چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا بوی ازین بخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم
حاضر باش که بلای عظیم روی بتو دارد بخندید و استهزا نمود و سخنان لا ابالیانه گفت
بعد از سه روز یکبار از اسب در افتاد و دیگر برنخاست • و هم خدمت مولوی
فرمودند که در آن ایام که در ولایت قوهستان بودم یکبار مقداری تخم بیله پرورش میدادم
روزی بر درخت بلند برگ می بریدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم
ناگاه شاخی که پای بر آن داشتم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت
مولانای ما پیدا شدند و مرا از هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانکه هیچ عضو

عضو من آسیب نرسید این معنی را پوشیده داشتم و چون بملازمت ایشان مشرف شدم
خواستم قصهٔ آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت بعرض ایشان رسانم پیش
از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان
دیگر • و هم خدمت مولوی فرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا در هرات
مرا تعلیم ذکر دل کردند فرمودند که پیش من فکر چند بدل گوی من آغاز کردم و دل را
بذکر مشغول ساختم فرمودند که چنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را
بر دل بگذران و چون که دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود حرکت در آید از آن ساکار
بوی باز گذار و در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده چنین بود که در
روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و احوال دل خلق آگاه باشد من درین
تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال فرمودند که چه حیران مانده و امده که
مرا در بلخ درویشی بقال در پس آن حال ایستاده و من اینجا بر دل وی پی بردم از وی میدانم لیکن
اطلاع بر این معنی مرا کیفیتی عظیم دست داد و دیگر دامن ایشان را محکم گرفتم • از خدمت
مولانا محمد رحمه الله که برادر خرد حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس الله سره السامی بودند منقولست که فرمودند من در مبادی احوال با عمال اکسیر
و شغل آن مشعوف بودم و مبلغ‌ها در صرف آن می نمودم و تجربه بسیار بدست
آوردم و نشانهای نزدیک بکار میکردم اما آنچه حق بود ظاهر نمیشد و من
در شغل و ترک آن تردد خاطر داشتم و از آن جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال
بودم روزی درین پریشانی و سرگردانی ببازار خوش در آمدم چون نزدیک سر چهار سو
رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد و دست در گردن
من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا اند ایستادم و نیاز مندی نمودم
ایشان فرمودند که هیچ او در مشو کیمیا همی کنم تا تسلیم که در اکسیر در صفات

برگشتند و در روانی این قطعه خواندند قطعه رو قناعت کن که در عالم کیمیایی به از قناعت نیست
بعد از رفتن ایشان مرا دولت آن شغل تمام از دل من زایل شد و خاطر بکلی از آن فارغ
خلاص یافت و بیقین دانستم که آن تصرفی بود که بنابر محض شفقت از ایشان بنسبت من
صادر شد * خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت
مولانا اختیار کردم و ایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقها که
در فن عربیت و منطق و کلام داشتم تمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث
علیه الرحمه کتابی در حدیث میگذرانیدم و نزدیک باخر رسیده بود با خود گفتم
حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را تمام کنم صباح شنبهای بود که جهة حدیث
برخاستم و از درون شهر بجانب محله کوی که خدمت سید آنجا می بودند متوجه شدم چون
از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که بندگران از آهن بر پای من پیدا شد
قدم بدشواری بر میداشتم از این صورت بغایت متوحش و متحیر شدم و در مردم می نگریستم
آیا چه میگویند دیدم که هیچکس این معنی حاضر نمیشود و بحقیقت تمام از بلیه آن گذشتم
در پیش نهادم دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه ماندم توحش و تحیر من زیادت
شد یکبار قدم دیگر که نهادم فرجی از کتف من ربوده شد همچنین هر قدم چیزی
از تن من ربوده می شد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیرهن تمام رفت
با نه(؟) ازار چانه(؟) و آن بندگران که پای من بود نزدیک بسر بازارچه رسیده بودم که
گفتم اگر یک قدم دیگر پیش می نهم ازار نیز میرود و از آن رسوای شوی فی الحال از آنجا
برگشتم دیدم که بهمان ترتیب ... باز آمد و بهر موضعی که چیزی از من کم شده بود
چون قدم من بآنجا میرسید آن چیز بجای خود می آمد چون قدم در آستانه دروازه ملک
نهادم دیدم که آن بندگران از پای من برخاست و ناپدید شد فی الفور باز
متوجه ملازمت ایشان شتافتم دیدم که در مسجد جامع در جای مراقبه مشغول نشسته اند

ونشستم

و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند و بجانب من متوجه شدند و تبسمی فرمودند و از آن تبسم
ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود * و هم خدمت مولوی
فرمودند که روزی مرا قبضی عظیم طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بی طاقت شدم
برخاستم و بدر سرای حضرت مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بر آغاز در حوالت
و زاری کردم که علاجی کنید و مرا از این الم و اندوه بیرون آرید و در حال بیرون آمدند
و آثار بسط از ایشان ظاهر بود و تبسم کنان پیش آمدند و دست در آن گریبان من درآوردند
و پیش دویدند و بعد از آن سر انگشت شهادت را برابر فرو کردن من نهادند فی الفور در
باطن من سرور و در دل من خرمی و حضوری حاصل شد و انشراحی در سینه من پیدا آمد که
تا مدت چهار ماه متصل دل من چون گل میشکفت و قهقهه میخندید و آثار آن بر بشره من ظاهر
بمثابه که بیم از خنده زاهم(؟) نمی آمد * و هم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از
رسم و عادت اتفاق رقص و سماع افتاد و چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از
انکار و اهالی آنجا حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال
دیدم که بار عظیم بر تن من نهادند گفتم که کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنانچه
... شدم که بینی من بزمین رسید و نزدیک رسید که نفس من تنگ گردد و متعاقب شد و عرق از من
... چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطه حیات منقطع شود * خدمت مولانا شهاب
الدین احمد بیرجندی علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان بودند گفتند
بعد از من خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دیدند بجانب ایشان بخدمت درخواست کردند
... و نیاز مندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین
احمد شدند و گفتند که مرد میرانی(؟) شکسته بدان کمندی را چنان پاک میکردانند می برد
که طباع سلیمه تناول آن رغبت میکند ما نیز در پاک ساختن بعضی نفوس از آن سر...
فستم این گفتند و کف دست راست بر دست چپ نهادند و دست بر دست مالیدن گرفتند

آن بار از کتف من برخواست و آن گرانی زایل شد • خدمت استادی مخدومی حافظ غیاث
الدین محمد رحمة الله علیه از اجله علماء زمان و از اعیان هراة بوده‌اند بصحبت حضرت سید
قاسم تبریزی قدس سره رسیده بوده‌اند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و والد بزرگوار
ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله سرهما بسیار کرده و نزد سلطان ابو سعید میرزا
قرب تمام داشتند بمرتبه که گاهی بالای تخت میرزا می‌نشستند و برای وی مثنوی میخواندند
روزی میفرمودند که روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره رسیدیم و دران مجلس بسی از علما و فقرا حاضر بودند و در صف نعال
همه حاضران مردی فقیری قهستانی نشسته بود و حضرت مولانا سکوت کرده بودند
ناگاه سر بر آوردند و آن مرد قهستانی را پیش خواندند و دست ویرا گرفته بدست
من دادند و نرم نرم می‌فرمودند که ویرا بتو سپردم در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی من قبول
کردم و مرا و هیچکس را از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا بعد پانزده سال که حضرت
مولانا وفات یافته بودند در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا شد که بعد از اموال
مردم را بتهمت جهودی میگرفت و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقا آن مرد قهستانی
را گرفته بود و چون وی مال و جهاتی نداشت که بسبب خلاصی وی شود کار وی بکشتن قرار
گرفته بود تا دیگران بترسند و کاران کبر غره بیش دو بازار وی گرم تر شود
بان انجامید که رسنی در گردن وی کرده بر دروازه عراق آوردند تا آنجا ویرا از دار در آویزند
درین اثنا من از پیش میرزا بر گشته بودم و بمنزل خود میرفتم چون بدروازه رسیدم
واو و جماعت خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیر را بتهمت جهودی گرفته‌اند
میخواهند که بکشند من پیش رفتم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد که ای حافظ من
آن فقیر قهستانیم که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپردند و فرمودند که
در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون نزد

میرزا

اگر پیشتر بشناختمی فی الحال بر اخلاص کردم و از همان جا عنان برتافتم و بملازمت میرزا
شتافتم و قصه آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعرض رسانیدم و میرزا
ملامت کننده را ایجا می سیاست کرد و آن فقیر و سایر مردم از شر وی خلاص
یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی میخواندند
شعر از پس صد سال هر چه آید بروی • پیر می‌بیند معین مو بمو • گر بمیرد دید او باقی بود • از نگاه
اطلاقی بود • خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت مولانا سعد الدین
قدس سره تعالی روحهما صحبت بسیار میداشته‌اند بعضی از اجله اصحاب ایشان
چنین نقل کرده‌اند که روزی خدمت خواجه بحضرت مولانا گفته‌اند که مرا در مسئله عظیم پیش
آمده است در حقایق توحید که از حل آن عاجزم و کسی نمی‌دانم که آن مشکل را تواند گشود
از بخت خاطر من در باد است میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که آن بار
از خاطر من بر دارد حضرت مولانا فرموده‌اند شما نزد احتیاج به نیت حل آن مشکلات
مثنوی را بحجاب شوید شاید که احتیاج بان نشود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز
دیگر آمده‌اند چون چشم ایشان بر روی مولانا افتاده نعره زده‌اند و بیخود گشته مدتی
دران بیخودی مانده‌اند و بعد از افاقت و شعور این بیت از مثنوی خوانده‌اند شعر
ای جمال تو جواب هر سوال • مشکل از تو حل شود بی قیل و قال • پس گفته‌اند سوال خاطر
مبارک ایشان مرتفع شده است روزی بحری در خلوتی از خدمت خواجه پرسیده است
که شما را از وی چه شد که مدتی بیهوش افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید فرموده‌اند که
چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشم
بر ابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت ذوق آن فریاد کردم و بیخود
افتادم • در نفحات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت ایشان رسیده
چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر بسیار
می‌شد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب بودم یکروز از ایشان گفتم

گفت هرگاه ترا تغیری باشد مرا بخاطر می‌آور و در آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند
مرا در یکی از مدرسه‌ها که آنجا عزیزی وعظ می‌گفت حال تغیر شدن گرفت بایشان
توجه کردم دیدم که از در مدرسه درآمدند و پیش من رسیدند و دست خود را
بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم از آنکه بحال خود آمدم
مجلس وعظ برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و از روز
آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود از آن در خاطر کردم که
چون از مکه بیایند بایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند بخدمت
ایشان مشرف شدم جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که از آن بایشان بگویم روی
بمن کردند و گفتند پنجشنبهای بود که بعد از آن تا عید پنجشنبهای دیگر نبود وفات حضرت مولانا
سعدالدین قدس سره نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الآخر سنه ستین وثمانمایه
از بعضی اهالی استماع افتاده که در روز تعزیهٔ ایشان حضرت خواجه شمس الدین کوسوی
قدس سره مجلس نهاده‌اند و وعظ فرموده‌اند و در آن اثنا بر سر منبر این بیت خوانده‌اند که
بیت یک مشت خاک آتش شد بر روزگار* بنمود وجه باقی و پس خاک توده شد* حضرت مولانا سعدالدین
را قدس سره دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که تو منبع الخواطر
و در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده‌اند و دو بار از هراة بملازمت آنحضرت بما وراء النهر
شتافته* در کرت اولی که راقم این حروف متوجه آستان بوسی حضرت ایشان گردید
جلو غفران بصحبت خواجه کلان مشرف شده آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت
ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر
بجمال داعیه خود عرض کردم بشاشت بسیار کردند و فرمودند که باید که از ما جدا نشوی
تا موافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احمال و اثقال
و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند چون
بچغانیان رسیدیم اکثر احمال و اثقال و خادمان متعلقان را آنجا گذاشته هم در خدمت خواجه

باجمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر فراغ بخارای بودند متوجه ولایت نسف شدیم و در قرشی
بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال آن ایام التفات بسیار و الطاف بی
حد و شمار از حضرت ایشان بنسبت بخواجه کلان ظاهر می‌شد و بسی نقلها از مقامات حضرت و خصوصیت
که بحضرت مولانا سعدالدین قدس سره داشته‌اند استماع می‌افتاد روزی در خلوتی بعد
خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون
بهراة مراجعت کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید والد
بزرگوار شما مولانا سعدالدین چون از هراة رفته‌اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بود و ایشان
اما در هراة یاران پیدا کرده‌اند و ایشان از این کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده‌اند
تا کار پیش رفته است و سلوک ایشان بنهایت رسیده شما نیز باید که کار را باشید تا بتمام
باتمام رسد پس این بیت از مثنوی خواندند که شعر حاصل آن آید که یار جمع باش* همچو بگر
از هر یاری تراش* و بعد از چندگاه حضرت ایشان خواجه را اجازت مراجعت بجانب هراة
دادند و فقیر را نیز بجهت ملازمت [illegible] الدین امر فرمودند این فقیر بنابر امر آنحضرت از وقت
خواجه باز به بخارا آمدند ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر باجازت ایشان
رفته متوجه خراسان شد و بعد از یکدو ماه ایشان نیز بهراة آمدند همیشه بکمال [illegible]
ملتفت می‌بودند و الطاف بسیار می‌نمودند تا بعد از پانزده سال بفرزندی بدار البقا شتافتند
و به بندگی مقبول المحمود رفتند روزی حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن
جامی قدس سره بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان این مصراع خواندند که
مصراع خاک او بهتر ز خون دیگران* فرزند دوم حضرت خواجه قدس سره خواجه محمد
اصغر المشتهر بخواجه خرد بودند که از علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشتند و هر روز
حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقایق تفسیر و حقایق تأویل و وفات حضرت خواجه
خرد در ولایت زمین داور واقع شده در شهور سنه ست وتسعمایه و بعضی از خدام

والله اعلم

نفس ایشان را از آنجا بهراة آورده‌اند و بر تخت خیابان عقب والد شریف خود مدفون شدند رحمهما الله
تعالی رحمة واسعة **مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی**
لقب اصلی ایشان عماد الدین است و لقب مشهور نور الدین ولادت ایشان در خرجرد
جام بوده است وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سنة سبع عشر و ثمانمائة
چنانچه در قصیده رشح بال بشرح حال که مشتمل است بر مجملی از دقایق حالات ایشان مدت
حیات چنین فرموده‌اند که **شعر** بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی که زد ز مکه
به یثرب سرادقات جلال ز اوج قله پروازگاه عز و قدم بدین حضیض هوا
گسترده‌ام پر و بال و پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدوم
به شیخ عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله
تعالی که از اعاظم مجتهدان است در مذهب امام اعظم ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه و یکی از
صاحبین است و هو محمد بن الحسن بن عبد الله بن طاوس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز
ملکا ببغداد اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب المصنف انه کان
بین الامام محمد و ابی حنیفه رحمهما الله تعالی قرابة قریبة فانه محمد بن الحسن بن عبد الله بن
طاوس بن هرمز و هو ملک اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ابو حنیفه
نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز والد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی
و جد ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده‌اند منسوب
بمحله دشت از محروسه اصفهان که بواسطه بعضی از حوادث زمان از وطن مالوف
بولایت جام آمده‌اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده و مادر پدر ایشان از
فرزندان امام محمد شیبانی است چه مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد
ولا که از ولایت خود بدیار جام آمده‌اند صبیه خود را در سلک ازدواج مولانا
شرف الدین حاجی شاه متولی قضا است پناه منتظم گردانیده و نتیجه آن ازدواج ولادت

مستور نماند

مستور نماند که مولانا شمس الدین محمد دشتی او را در حباله مناکحت خود در آورده و ازوی
مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشان است متولد شده و آباء ایشان در ولایت
جام ساکن می‌بوده‌اند در کتاب سجلات و قبالجات عبارت دشتی می‌نوشته‌اند
چون رحل اقامت بهراة کشیده‌اند لفظ جامی بجای آن رقم می‌زده‌اند و در آن سالی که
حضرت مخدوم متولد شده‌اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه
بتسخیر ممالک عراق فارس رفته بوده است **ذکر اشتغال حضرت مخدوم بتحصیل علم**
در مبادی حال و رجوع حضرت ایشان با اهل فضل و کمال چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف
خود بهراة آمده‌اند در مدرسه نظامیه اقامت کرده‌اند و بدرس مولانا جنید
اصولی که در علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده‌اند
و میل مطالعه مختصر تلخیص کرده‌اند چون یاران درس حاضر شده‌اند جمعی بمطالعه
شرح مفتاح و مطول مشغول بوده‌اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده‌اند
در خود استعداد فهم آن یافته‌اند و بمطالعه مطول و حاشیه آن پرداخته‌اند
بعد از آن بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم محققان روزگار بود و از
کمل تلامذه حضرت سید شریف جرجانی قدس الله تعالی سره در آمده‌اند میفرموده‌اند که
وی در طریق مطالعه بی نظیر بود اما قریب بچهل روز از وی مستغنی توان شد
بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود
بوده و از سلسله تلامذه حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله تعالی
میفرموده‌اند که چندگاه بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بکار می‌آید یکی
در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانازاده خطائی وقع میکرد و اداء او که برای
دفع آن اعتراض او سه مقدمه الحاق کرده‌اند باطل ساختیم در مجلس دیگر بعد از تامل
واقعی بصورت جوالی بیان کرد که فی الجمله جای داشت و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول

تلخیص اندک مناقشه می نمود و اگر چه ان سخن را از اصل زیاده رفیعی بنود و لعلی بلفظ و عبارت
کتاب سیادت ما در توجه وی کلی استقامی می بود و بعد از ان در سمرقند بدرس قاضی روم
که از محققان عصر بوده میرفته اند و در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است
و بتطویل انجامیده بالاخر قاضی تحسین ایشان کرده ۵ مولانا فتح الله تبریزی که از ارشد ایشان
متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبه صدارت داشته حکایت میکرده است که
دران مجلس که میرزا قاضی روم را در مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر و افاضل
جهان دران مجلس حاضر بودند قاضی روم دران مجلس تقریب ذکر مستعدان و خوش
طبعان میکرد در صفت مولانا عبدالرحمن جامی چنین فرمود که تا بنای سمرقند است
هرگز بجودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه بدین جانب عبور
نکرده ۵ مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان معتبر قاضی روم نقل کرده است که
چون حضرت مولانا عبدالرحمن جامی بسمرقند آمده اند اتفاقا بشرح تذکره در فن هیئت اشتغال
نموده و تصرفات بر چیده معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب کرده بوده و سالها ازان
یافته هر روز در سر مجلس ان سخنان متفرق یکبیک بعبارت حلوه و اصلاح میرسید و قاضی
بغایت ازان ممنون می شد و دران اوقات شرح ملخص چغمینی را که نتیجه افکار وی بود در میان
آورده و ایشان دران تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود ۵ روزی
در هراة مولانا علی قوشچی بلباس ترکان جبه عجیب بر میان بسته بمجلس شریف ایشان
در آمده است بتقریب مسئله چند بغایت مشکل از دقایق فن هیئت القا نموده و ایشان
بدیهه هریکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و متحیر و حیران مانده
ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در جبه شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا
علی بعد ازان شاگرد ایشان شده و مشهور است که از ان روز باز مرا معلوم شد که فن تحقیق دیگر است و در
عالم موجود بوده است ۵ بعضی از خادمان نقل نموده که این فرقت بنا بر انست که مشغولی

بطریق

بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغول و متوجه معنوی قوت مدرکه است و کیفیت مطالعه
و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقان بلکه استادان در مشهور و متواتر
بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی خاطر میگذشته و طبع دراک ایشان
باندیشهای بکر می پرداخته و وقتی که بدرس میرفته اند بسیار بوده که جزوی از کتاب هم
سبقان میگرفته اند و لحظه مطالعه می فرموده اند و چون بدرس حاضر می شده اند اکثر
غالب می بوده اند ۵ مولانا معین توفی نقل کرده است که ایشان چون بدرس مولانا
خواجه علی در می آمدند هر شبهه که از نتایج طبع مستعدان در میان می افتاد بالبدیهه ایشان
دفع میکردند و هر روز ده شبهه وارد و اعتراض جمع دران مجلس از آثار مطالعه خود
می گذرانیدند و مستمع میرفتند و ایشان بنا بر بعضی رسوم علوم که بازبسته سماع بوده است
بمجلس درس اهالی روزگار حاضر می شده اند و اگر نه در نفس الامر ایشان را احتیاج بتلمذ
کسی نبوده بلکه بر مدرس آن حوزه غالب بوده اند ۵ روزی سخن از استادان و معلمان
ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش هیچ کدام از استادان
آنچنان سبقی نگذرانیده ام که ایشان را بر ما غلبه و استیلای بوده باشد بلکه همیشه بر سر
در بحث غالب بوده ام احیانا با سر سر میکردند و هیچ یک را او رونده باحق استادی بر ما نیست
نیست و ما بحقیقت شاگرد پدر خودیم که زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است که ایشان
حرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و بعد ازان در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را
چندان بکسی احتیاج نمی شده ۵ روزی در اوایل حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا
داوود و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البحث بوده اند اتفاق کرده بطلب تحصیل
وظیفه مدرسانه بعضی از امرای بزرگ شاهرخی میرفته اند ایشان را نیز گرفته با خود
همراه برده اند و بدر خانه آن امیر زمانی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بخانه آمده اند
ایشان را فرموده اند که موافقت و اتفاق با شما همین بود دیگر این صورت از ما امکان ندارد

بعد از آن دیگر هرگز بمدرسه نرفته همچنین جامه و اسباب بنا باز گشت نزد دیگر کرده اند و همه
در زاویهٔ فقر و فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیدند تا مضمون کلام شیخ نظامی
قدس سره در حق ایشان ظاهر گشت چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم
از در تو همه را بر در تو فرستادی من نخواهم که تو نومیدم کنی ° مینموده اند که ما در ایام
شباب هرگز تن بذلت و خواری ندادیم چنانچه اکثر مستعدان اهل فضل
سمرقند و هراة بپا و در رکاب حافظی رسیدیم و مولانا خواجه علی سمرقندی شیخ میر فسند
و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت اهل درس ملازمت
ایشان نیز رعایت نکردیم و کوتاه آن تقیید و وصول لطیفه ما راه می یافت ذکر
وصول حضرت مخدوم بصحبت مولانا سعد الدین کاشغری بعد از اشتغال علوم و ترک خلاطه ایشان زاد ... ‹و آمیزش علما ترسوم›
حال که گرفتار دل یکی از مظاهر حسن و جمال بوده است روزی که از آن متعلق الحرف خاطر
دست داده از هراة بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول
بوده تا آنکه شبی خاطر ایشان از مفارقت صوری مراحمت فراغ دوری محبوب مجروح
و متألم بوده است حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در واقعه دیده اند و از ایشان
شنیده که فرموده اند رو در یاری گیر که نازکتر بود ایشان را از ین واقعه تنبیه
شده و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان شتافته اند و شرف
قبول حضرت مولانا را دریافته و بار دیگر فرصت صحبت شریف ایشان شوقی عظیم
قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است نقل
میکرده است و می فرموده که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ایشان را
رو در ربوده ° حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در مسجد جامع هراة هر روز
پیش از نماز پیشین با اصحاب می نشسته اند و صحبت میداشته اند و حضرت مخدومی
را مرور و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین

می فرموده

نیز بوده اند که این جوان عجب قابلیتی است شیفته او شده ام که برا بحیله صید کنیم
روز اول که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده اند ایشان
فرموده اند که امروز شاهبازی بدام ما افتاد و هم در آن ایام فرموده اند که حضرت حق سبحانه
بصحبت این جوان جای برکات نهاده ° مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری
ایشان بصحبت مولانا سعد الدین قدس سره چنین میگفته است که درین مدت پانصد سال
یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان متفرد بهراة بود از ملک خراسان سر بر زد
خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره راه وی بزدند ° مولانا عبد الرحیم
کاشغری که از دانشمندان معتبر هراة بود چنین میگفته است که تا خدمت مولانا عبد الرحمن
جامی ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را الیقین نشد که
بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری دیگر می باشد و فوق مرتبه دانشمندی امری
دیگری بوده است ° ایشان در ابتدای تشغّل باین طریق با مر حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده بوده اند و از خلق بغایت مجتنب
و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهایی بسر می برده اند بعد از آنکه بمیان خلق آمده
طریق محاوره و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است و الفاظ مأنوس
وحشی گشته بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در اوان اوقات
ایشان را جذبه عظیم روی نموده است و کیفیتی قوی دست داده که بی شعور از
کعبه متوجه شده اند و تا کوسو رسیده اند آنجا ایشان را افاقتی شده و بشعور آمده اند
و دغدغه صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار مبارک
حضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت برتافته اند و بملازمت حضرت
مولانا شتافته اند ° ایشان را شاید بملازمت حضرت مولانا روزی چند در ابتدا بعد انفصال
بجانب قصبه او به سیری کرده بوده اند آن حضرت رقعه نوشته اند و برای ایشان

فرستاده و سواد آن مکتوب اینست که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاد بسم الله الرحمن الرحیم سلام
علیکم و رحمة الله و برکاته حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نگذارد توقع از آن کار و فرمودن بعضر
برادر مولانا عبدالرحمن جامی آنکه فقیر چندی عمر ضایع کرده را از گوشه خاطر شریف دور
نداشته و آشنایان غالب دانند نمیدانم چه نویسم اینها همه اسم و رسم است آنچه مقصود است
در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که نوالیف ان طالبت کرمیکم منذ ارخیبت
احتیاج است مرا اما از جهت تنطیشی که مرات و عزت و شرفی که ایشان را ست بتمامه
کرده میکوئم ع ره شار من انچاد تو در کل محبت و السلام و التحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری
چون این رقعه بایشان رسیده فی الفور مراجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت
آنحضرت مفارقت نموده اند ❊ حضرت مخدومی میفرمودند که در ابتدای شغل باین طریق انوار
ظاهر می شد بطریقی که حضرت مولانای ما اشارت کرده بودند شغل می نمودیم و وقتی
میکردیم تا بوسیده می شد بر ظهور انوار و کشف اسرار و کرامات اعتماد می فرمودند
باز ان گذشت که فقیر را در صحبت صاحب دولتی تاثیری جذبی است و در زبانی از خود
بوده ❊ خدمت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة و الغفران میگفتند که
از ایشان پرسیدم که بعضی از ین طایف را عوالم کشف می شود و بر بعضی دیگر مخفی می ماند
سر در ین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است یکی سلسله ترتیب که سالک بعوالم الهی
نزول کرده عبور نماید و دیگر طریق وجه خاص است که طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم
او وجهی و سالک این طریقه را قبله توجه جز حق نیست و در ین طریق کشف
عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبدالغفور میفرمودند که اشارت بخاطر شان
وحدت و کثرت که مشاهده تفصیلات باالتر بود از طریق اجمال میفرمودند که گاه
خود را در مرتبه اجمال میکیرم مطلوب می شوم ولیکن حضرت مولانای ما از اجمال
بتفصیل کم می پرداختند طلب استغراق ایشان در آن امر غالب بود و میفرمودند که

سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آن از خود ممکن نمیدانم و در ین معنی
ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش از ین خاطر نیامد این سیستی چیزی کرده همه را نیست
ذکر ملاقات حضرت مخدوم با مشایخ کبار از معاصرین ایشان کار بمعنی خانه که فرحضرت
مولانا سعدالدین قدس سره از جمله اکابر که ایشان دیده و ملاقات کرده اند یکی
همه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس الله تعالی سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که
چون حضرت خواجه بعزم سفر حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس خاطر
نماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بوده
باشد والد این فقیر بنیازمنعلقان که مرا پدر و دوش گرفته بود و پیش تحفه حضرت
با نوار ایشان داشت ایشان التفات نموده و یک سر نبات کرمانی عنایت فرمودند
و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت
دیدار مبارک ایشان در دل و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که
این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ثبت بیرکت نظر ایشان
بوده باشد امید میدارم که بیمن همین رابطه در زمره محبان مخلصان ایشان محشور گردم
بمنه و کرمه ❊ دیگر مولانا فخرالدین لورستانی بود رحمه الله که از کبار مشایخ زمان اند
هم در نفحات الانس نوشته اند که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخرالدین لورستانی
رحمة الله در خرجرد جام در سرای که متعلق بوالدان فقیر داشت نزول فرموده بود
و من چنان خورد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک
نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و مرا از آن میخواند و تبسم میکرد
و تعجب میفرمودند شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه
شده از آن وقت باز هر لحظه نشو و نمای دیگر می یابد امید میدارم که برکت محبت
ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین ❊ خواجه برهان الدین

بعضی بزرگان ... از ... بقیه ... (marginal note, illegible)

ابو نصر پارسا قدس سره و ایشان را اتفاق صحبت خدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است
در نفحات الانس نوشته اند که روزی در مجلس شریف ایشان حضرت شیخ محیی الدین
العربی قدس سره و مصنفات ایشان مذکور شد از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان
میفرموده اند که فصوص جانست و فتوحات دل و این نیز فرموده اند که هر که فصوص نیک میداند
وی را داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قوی میگردد دیگر حضرت
شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی روحه میفرموده اند که حضرت شیخ را استغراق
و استهلاک عظیم بسیار بوده که در هوا تیز تیز می نگریسته چنانکه ملائکه مخلوق از عالی
خلائق را که منتظر ایشان اند بهویت ملاحظه میکردند • و میفرموده اند که روزی من ملازمت
حضرت شیخ بر سر جنازه رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیده بودند و در اثنای آن بودیم
هر که از شهر می آمد از وی میپرسیدند که خبر چیست بهمان قاعده از هر یک جدا جدا
میپرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی میگفت آنگاه از من پرسیدند که تو از
شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبری ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم
فرمودند هر کس نظری می رود باید که بحسب آن بود که از شهر خبری دارد رشته باشد
و نه در راه چیزی دیده پس این بیت خواندند شعر دل اگر دادی کرا داری دل اگر بستی ببند
دگر چشم از همه عالم فرو بند • دیگر خواجه شمس الدین محمد کوسوی است قدس سره
و حضرت میفرموده اند که حضرت خواجه وعظ میگفتند و حضرت مولانا سعد الدین
و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از اکابر
که در آن وقت بوده اند بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و لطایف ایشان را استماع میکردند
میکردند و خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله تعالی بارها از مجلس وعظ
بمجلس وعظ ایشان از بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدوم
بمجلس حضرت خواجه محمد کوسوی قدس سره در می آمدند خواجه میفرموده اند که امروز مجلس

را فرو خشند و حقایق و معارف بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان میرفت
حضرت مخدوم میفرموده اند که خواجه محمد کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محیی
الدین را قدس الله تعالی سره معتقد بوده اند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکرده
و اقرار بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیان میفرموده اند که هیچکس را مجال انکار
نبوده و در اسرار و حقایق قرآن و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم و کلمات مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم بغایت تیز فهم بوده اند و باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان
فایض میگشت که ابتدا از تامل بسیار بخاطر دیگران کم میرسید و در اثنای وعظ
در مجلس جامع ایشان را وجدی عظیم میرسید و صیحه های بسیار میزده اند و اثر آن بجمیع
مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات در اثنای وعظ در صورت صفات
غالبه بر نفوس ایشان میدیدند روزی میگفتند که اصحاب ما گاه گاهی از صورت
انسانی بیرون میروند و باز میگردند یکدو کس را نام میبردند و میگفتند
هر گاه پیش من می آیند در صورت سگان چار چشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت
ایشان چیزی بخاطر گذشتی خواجه آن را اظهار کردندی بر وجهی که غیر آنکس هیچ کس
دیگر مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی بود رحمه الله بر همه پوران برای خدمت ایشان
بسیار می رفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی وی نماز میگذاردم حالتی
مغلوب و مستهلک یافتم که گوییا هیچ شعوری نداشت در قیام گاهی دست
گاهی دست راست بالای دست چپ می نهاد و گاهی دست راست بالای دست چپ
دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله که ایشان با وی صحبت بسیار
داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی همراه بودم تقریب سخن وی
بانجا رسید که گفت مرا در این چند روز امری واقع شده که هر گز مرا آن خود گمان نبود
نبود که و توقع آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بر وجهی که من از آن فهم
بعالم جمع کردم • بعضی عارفان گفته اند که چون فنای سالک بذات خود

تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعهٔ ذات و صفات
و افعال حق سبحانه متلاشی یابد و نسبت نیز همچنین و مر موجودات چنان یابد که گویا
وی مدبر آن موجودات است و این موجودات نسبت با وی اعضای وی اند و وجود وی آید
چیزی نبیند هیچ یک از موجودات الا آنکه می بیند که بآن فرود آمده و می بیند ذات
خود را ذات حق واحد و هستی خود را صفت وی و نشاط خود را فعل وی بنا بر آنکه
مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید مستلزم آنست که الحجة منسوب
باوست بوجه منسوب باید و نشان ایشان را در توحید معانی که ورای این مرتبه باشد
و چون منجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال ذات نور عقل که فارق بود میان اشیا
و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبهٔ ذات نور قدم و تمیز
میان قدیم و حادث برخواست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدا شود در عیان
پیدا شدن حق و این حالت را در عرف این طایفه جمع میگویند و یکی حضرت ایشان
بوده میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان چهار کرت ملاقات شده است و د
کرت در سمرقند و کرت سوم در هراة که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابو سعید
از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بوده اند و کرت چهارم در مرو که حضرت ایشان
بالتماس میرزا ابو سعید بمرو آمده بوده اند و حضرت مخدوم قدس سره نیز از هرات بجهت
دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفته بخط مبارک ایشان دیده شد که نوشته بودند
پیش نوائی مرو خدمت خواجه عبید الله مد الله ظلال جلاله از این کمینه پرسیده که عمر
شریف تو چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج گفتند فرمودند که پس ما بده سال از تو
سال زیاده باشد و مخفی نماند که پیش از آن ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم
و حضرت ایشان مکاتبات و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت
و اخلاص ایشان نسبت بآنحضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام
ظاهر و پیدا و روشن و هویداست و آن منظومات و مکتوبات ایشان از آن مشهورتر است که

بایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز نسبت بایشان از رقعات
و مکاتیبی که آنحضرت بایشان نوشته اند ظاهر و باهر است و از جملهٔ آن رقعات
و مکاتیب این دو رقعه است که بر سبیل استشهاد و تیمن و تبرک ثبت شد و از خط مبارک
ایشان نقل کرده در این مجمع ایراد می یابد **رقعهٔ اول** بعد از رفع نیاز عرضه آنست این
بیچاره گرفتار آنکه گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن
آستانه اندکی اعلام کنم لیکن میترسم که از خرابی که حال این فقیر راست موجب ملالت آن
یار یا ملکان نشود و ذکر الوحشة وحشة بهر حال که همت آرزوی آن می یابد که نظر
بحال این درمانده بکنند طریقهٔ ترحم که از اخلاق کرام است نسبت بآن ضعیف مرعی
دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که **شعر** هر کرا دیو از گریبان سر بر آرد بی گمان
ساز و سر رشته را او افزود والسلام والاکرام **رقعهٔ ثانیه** عرضه داشت آنکه اشتیاق
و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است هرچند با خود میگویم **شعر** این کار دولتست کنون تا
کرا رسد **شعر** لیکن هوس آنکه خود را بدان آستان چند بسیار است امیدوار الطاف نهانی
حق سبحانه آنکه این فقیر بی بال و پر بی همت بی قدم را محض عنایت قدسی روزی کند
تا هر چگونه باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته متوجه آستان بوسی آن شود والسلام
و حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند نوبت اول در زمان میرزا الغ
بیک رفته بوده اند و بدرس قاضی زادهٔ روم آمد شد میکرده اند چنانچه شمهٔ از آن سابقا گذشت
و نوبت دوم خاص از برای دریافت حضرت ایشان رفته اند و تاریخ آن وقت چنانچه
از خط مبارک ایشان نقل افتاده است در شب پنجشنبه هشتم محرم سنه سبعین و ثمانمائه
بوده است و نوبت سوم هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هراة بسمرقند رفته اند
و چنان اتفاق افتاده بوده است که در وقتی که رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت
از برای مصالحهٔ عمر شیخ میرزا و سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابو سعید بودند

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
صلوا علیه و آله
هر کرا غمی تو غمخوار بود
ملک دو جهان در چشم او خار بود

با عزیمت ترکستان کرده بوده‌اند چون سه روز از ملاقات صحبت گذشته حضرت ایشان
بجانب ترکستان متوجه شده‌اند حضرت مخدوم را با سایر اصحاب اعزه بجانب فاراب
فرستاده‌اند و بعد از مصالحه سلطانان الغ الابیت تاشکند آمده‌اند ایشان را
از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانروز صحبتهای شگرف عالم بوده است
و مجلسهای عالی منعقد شده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی علیه الرحمه که از اصحاب
حضرت ایشان بوده و ذکر وی در فصل سیوم از مقصد سیم این کتاب خواهد آمد
در آن صحبتها حاضر بوده از کیفیات و خصوصیات آن مجلس بسی حکایات میفرمود
و میگفت که اکثر اوقات میان حضرت حضرت مخدوم صحبت بسکوت میگذشت
و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت ایشان گفتند که ما را
در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات است که حل آن بمطالعه و تامل بی حضور حضرت
ایشان میسر نگردد اکنون که تا فتوحات مکیه آورده‌ام و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود پیدا
کرده بعرض رسانیدند چه عبارت حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که خطبه
کتاب را بیایید تا مقدمه گوییم پس آن را استاد بیند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان
عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را
گشودند و ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود ۰ و مدت اقامت
حضرت مخدومی در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند یازده شبانروز بوده است
بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه سمرقند شده‌اند و از راه قرشی بخراسان
آمده‌اند و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن
بسفر سمرقند در گرسیم روز دوشنبه بود غره ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه
و دوشنبه دیگر بار در رود نزدیک تخت خاتون رسیده شد و پنجشنبه را الاقا کوچ
کوچ کرده‌اند و سه‌شنبه را باندخود رسیده شد و ادینه را از آب آمویه عبور افتاد و پنجشنبه را

بوز

بوزنه شادمان رسیده شد و آنجا بحضرت خواجه ملاقات افتاد و در روز یکشنبه ایشان
بترکستان متوجه شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الاخر از
فاراب بجانب تاشکند توجه واقع شده است بیست و دوم بتاشکند رسیده شد و هشتم
جمادی الاولی از تاشکند بجانب خراسان توجه افتاد پانزدهم را بسمرقند رسیده شد و
دوشنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد و هلال جمادی الاخری شب پنجشنبه در قرشی
دیده شد ۰ حضرت مخدوم میفرموده‌اند که حضرت خواجه خاطر ما را از وجود بسی
او نمود اگر چیزی بخاطر مبارک ایشان گران می‌آمد بقوت قاهره رفع آن میکنند
و سخنان این طایفه را بآن شیرینی که حضرت ایشان میفرمایند از هیچ کس نشنیده‌ام
از بعضی مخادیم حسن استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالب از ملازمت و صحبت
حضرت مخدوم حواله میفرمودند ولی مستعد از بار صحبت ایشان تحرص می‌نمودند ۰
در کرت اولی که راقم این حروف بماوراءالنهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسیدند بجواب
دیگر حضرت ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب چیزیست که دریای از نور در
موج میزند و مردم باقتباس نور چراغی بماوراءالنهر می‌آیند چون در قرشی بشرف
ملازمت آنحضرت مشرف شدم روزی در آن مبادی فرمودند که در هرات از مشایخ
کرا دیده گفتم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمد را فرمودند هر که در خراسان
مولانا عبد الرحمن را دیده باشد وی را بآن روی آب امواج حاجت ۰ نیست
بعد از آن فرمودند شنیده‌ام که مولانا عبد الرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد
میگیرد گفتم آری چنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه
عبد الخالق غجدوانی است قدس الله تعالی سره که فرموده‌اند در شیخی را بند در
یاری را گشای در خلوت را بند در صحبت را گشای خدمت استادی مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه در تکمله حاشیه نفحات نوشته‌اند که حضرت مخدومی

کسی را تلقین نمی کردند با آنکه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مجاز بودند و از جانب
غیب مأمور لیکن اگر گاه گاه صادقی پیدا شدی و یا خفیه از طریق آگاه می ساختند
و منشأ این کمال الطاف ایشان بود و میفرمودند که بخیال یاری شیخی نداریم اما در اثر حال ارباب طلب را
طالب بودند میفرمودند که در بخارا طالب یافت طالب بسیارند اما طالب حظ خود •
والد راقم این حروف علیه الرحمه ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان التماس
و اشارتی بشغل باطنی این طایفه علیهم مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه سبعین
و ثمانمایه در مشهد مقدس حضرت امام همام علی رضا علیه التحیة والسلام در روضه بودیم
از روضه قدم بیرون نهادم شخصی در برابر من پیدا شد بغایت نورانی با شکوه تمام
جبه الجنه پاک ... سینه بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیاز مندی
تمام نمودم جواب دادند و التفات کرده فرمودند که با این شهر کی آمده گفتم دیروز
روز شد که آمده ام فرمودند کجا نزول کرده گفتم فلان جا کشید بر در اجمال و اتفاقی که ...
بیار و در منزل ما نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ام من از روی ... گفتم
بنده شما را ملازمت نکرده ام فرمودند که مرا سعد الدین کاشغری میگویند زود باشی
و خود را بمنزل ما رسان این گفتند و روان شدند و من بیدار شدم چون روز شد از مردم
مشهد پرسیدم که درین شهر با این نام شیخ عزیزی می باشد گفتند شیخ سعد الدین نام شیخی
مردی زاهد است که شیخ و مقتدای جمعی است اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم
نه آن بود که او را در خواب دیده بودم چون از پیش او بیرون آمدم ناگاه ...
هری در رسید و در میان آشنایان می دیدند بعد از ملاقات ایشان و استفسار ... مقتدای
بی جانان معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در هری پیر
خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رحلت فرموده اند بعد از چندگاه که به هری آمدم
مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بملازمت حضرت مخدوم رسیدم و در خلوت

این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسیده گفتم بخاطر چنان
آمده که من در هراة وفات یابم و مرا بحظیره مزار ایشان که منزل ایشانست دفن کنند
فرمودند چرا تعبیر برین وجه نمیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبت ایشانست
که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن بهتر
چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند
بجای ایشان شمایید اگر بطریق اشارت فرمایید بغایت بنده نوازی باشد
حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استغنا نمودند و خود را از آن معنی
دور داشتند لیکن در آن اثنا بطریق کنایت بشغل اشارت فرمودند • چون
راقم این حروف در ماه شعبان سنه اربع و تسعمایه بود که بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نوبت مصاحبت واقع شد و به بندگی ایشان نقل
کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند این واقعه که من پیش ازین چهل سال دیده بودم این زمان
تعبیر یافت **ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان وقایعی که در آن سفر
دست داده است بر وجه اجمال** ایشان در اواسط ربیع الاول سنه سبع و سبعین
و ثمانمایه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بسبیل تفصیل
در اثنای این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد • وقتی که بتهیه اسباب آن
راه مشغول می بودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر
روز بواسطه التفات شما بسی مهمات درویشان ساخته و پرداخته میشود و دیگر
بسی همت شما بر در خانه سلاطین کفایت می شود با یک حج پیاده برابر است ایشان
بر سبیل طیبت فرمودند از بس که حج پیاده گذارده ام کوفته و مانده شده ام بعد ازین
میخواهیم که حج سواره هم بگذاریم • و چون از هراة متوجه شدند بر نشابور و سبزوار
و بسطام و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حاکم همدان شاه

منوچهر نام اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر کرده و شبانروز ذات ایشان را با اهل قافله که کلو داشت
و ضیافتهای پادشاهانه بجا آورده و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و حکام
طریق همراهی سلوک داشته همه را از کردستان بسلامت گذرانیده
و بسرحد بغداد رسانید ایشان در اوایل جمید الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از
چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه
از بغداد متوجه حله شدند و چون بکربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند شعر کردم
ز دیده پای سوی مشهد حسین ۞ هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین ۞ خدام
مرقدش بسرم گر نهند پای ۞ حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین ۞ کعبه بگرد روضه او
می‌کند طواف ۞ رکن الحطیم این ترو چون این آن ۞ از قاف تا بقاف جهات بر اوست
از کرامتش ۞ آن که به حیله جوی کند ترک شیوه شین ۞ از که بر غبار بود چند اشکبار
از سوی مستمند چه حاجت بزیب و زین ۞ جامی گدای حضرت او باش تا شود ۞ بارا حاجت
وصال مبدل عذاب بین ۞ می ران ز دیده اشک که در ماتم کریم ۞ باشد قضای
حاجت سایل ادای دین ۞ بعد از آن باز به بغداد آمدند و در آن ایام از اعراب امور
آنچه نسبت صدور یافت از دو جام رد نقض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات
سلسلة الذهب و صورت این واقعه بر وجه اجمال آنست که فتحی نام سراوی جوانی
از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت نرجاح حضرت مخدوم مقام داشت
و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان
وی و یکی از خادمان ایشان گفت و گوی شده و بعد و رفت و نزاع قوی انجامید و وی
از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت
و برابطه جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی ز رد نقض اختلاط و ارتباط ورزید و در خدمت
و بار اقامت بر منزل او باز ان کشیده و تمثلی که ایشان در دفتر اول از کتاب

سلسلة الذهب

سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله تعالی نقل کرده اند در بیان آنکه
که اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند اول آن قران که مشتمل را نزد کردند
و بیتی چند که در بیان اصل عقیده اهل جماعت بود جدا ساخته بر ایشان نموده و یکی از
روافض بنا بر کمال تعصب و تاکید آن قصد و توفر آن فتنه بیتی چند دیگر گفته بر آن
افزوده و جهال و غلاة روافض از اطراف و جوانب نسبت بدوم قائلها ایشان
بطریق رمز و اشارت و ایما و کنایت و تواسخان شور انگیز فتنه آمیز می‌کنند تا آنکه
روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد مجلس عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم
نشسته و قاضی شافعی و حنفی و رئیس السادات ایشان قرار گرفته و منصور بیک برادر
زاده حسن بیک و خلیل بیک برادر زوجه حسن بیک که از قبل وی حاکم بغداد بودند
در مقابله ایشان با امرا ترکمان نشسته و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه
ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با
ملاحظه سابق و لاحق در حضور همگنان صورت مرافعه یافت و ایشان بر سبیل
انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار
ایشان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان اندیشناک
بودیم که ناگاه ما را برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجای سنی رافضی مبتلا خواهیم
شد و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر
بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز کسی در این امت حضرت امیر را بدین خوبی
نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان اینچنین مبالغه ننموده پس بعضی از
قضاة حنفی و شافعی با سایر اکابر حاضر عذری بر صحت آن حکایات تملی کردند بعد از آن
ایشان در حضور قضاة و اعیان از شخصی که سرحلقه آن روافض بود و به تهمت جیدی
نام برسید که تو از روی شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر

قلت انه یجوز ان یکون ذالک الامر العقلی مما لا یجری فیه
المطابقة و لا مطابقة کالاضافة بین العالم و المعلوم علی ما
هو مذهب جمهور المتکلمین قلت العلم یتصف بالمطابقة
و لا مطابقة کما یشهد به الضرورة فیلزم ان یکون لکل معلوم
ثم امر مطابق له هذا لکن لقایل ان یقول فح لا حاجة الیما
ذکره فی المقدمات بل یکفی ان یقال العلم یتصف بالمطابقة
و لا مطابقة و غیر الصورة الحاصلة لا یتصف بهما فتعین
و قد یقال العلم لیس نسبة بین العالم و المعلوم لان تحقق نسبة
فرع تحقق منتسبین بخلاف ما لیس بموجود فی الخارج فلا بد من
موجود فی ذهن اذ لیس له وجود فی الخارج فهو الذهنی لم اعترض
علیه بانه یجوز ان یتحقق ذالک فی بعض المدارک العالیة و فیه
تخییل ان الاشیاء المدرکة لنا التی بعضها تنشاف بانا لو عدمنا
فی الخارج لا ینتفی علمنا بها کما یحکم به البدیهة فذالک التحقق
التحقق لیس الا فیما و بهذا ثبت ما ذهب الیه المحققون ان العلم

و روی ایشان فرمودند که اول حکم شریعت بر خیزد و از روی دست شارب خود را که
بود بالتمام بچیده بحضور ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل ایشان که بهلوان
دار بی ایشان دران مجلس حاضر بودند بر حسب شدند در نعت حیدری ادخشند و تار سیدن
مواضع شارب و ابروی عصا بکار دقطع کردند و نمی دیگر را بمقراض بر بریدن
و چون شارب وی بتمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی بتو رسید از
روی طریقت رد و دشدی و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بقدر درست خود را
بنظر پیر وقت می باید رسانید تا فاتحه و تکبیر در کار تو کنند و بار نظر بحال تو را
مدتی بایستی تا کربلا رود و انجا تکبیر از سادات قبول کرده باز بر سر مجاور شد
بعد از ان برادر طریقت بنعمت حیدری که بعضی ابیات ناصواب گفته بود و بر ایشان
سلسله افزوده و در خشونت و تعصب کوی مسابقت از اقران ربوده بیشتر از همه
و عتاب و خطاب کردند و اناده قهر و سیاست بکمال رفت بوی بظهور پیوست تا هم
دران مجلس بخته کلاه بر سر وی نهادند و برایه دراز گوشی از کون سوار کردند
و با سایر اعوان و اقران تعذیر دلشهیر تمام کردند شهر و بغداد گردانیدند و بعد از
مدد در این مایع و جمای اهل بغداد این غزل فرمودند که شعر بکشای ساقیا بلب شط
سر سبوی ❀ و ز خاطرم کدورت بغداد یاد شوی ❀ محرم طلب ننه از قدح لی کم
هیچکس ❀ زابنای این دیار نه بیند بکست کوی ❀ از ناکسان و ناد مروت مدارست
از طبع دیو خاصیت ادمی مجوی ❀ در راه عشق زاهد سلامت فرخنده ❀ خوشتر انکه
جفا و ملامت کرفت خوی ❀ عاشق که نقب زد بنهان خانه وصال ❀ وارد و رکنج
زنجیر مسکان کوی ❀ بی رنگی است بی صفتی صف عاشقان ❀ این شیوه کم طلب
زا سیران رنگ و بوی ❀ جامی مقام راست روان است ای حسن ❀ بر خیز تا نهیم
بمیخانه بهدوی ❀ و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان

اسال

وكذلك حاصل من حصول صورة الشيء في العقل فيجب ان يكون هذا العلم اعم من ان يكون مطابقا لما في نفس الامر او غير مطابق
بما او غير جازم ما فيشمل جميع التصورات والتصديقات انما تتعلق انما يبحث فيه المطلقات الكلية الشاملة عن الشاملات
المخصوص وانتقض سابقا فنقول فسر التصور باموراحدها بانه عبارة عن حصول صورة شيء في العقل والمعني والاكتساب
منه من العلم فكانه نبهنا بانه عبارة عن حصول صورة الشيء في العقل فقط وهو كالمحتمل للوجهين ... من نفس الامر

بالذات هو الصورة العلمية فتأمل فان للمناقشة فيه مجال
فذلك هو المراد بحصول صورة او فالمراد بحصول الصورة
الصورة حاصلة اذ المطابقة انما تتحقق فيها وبهذا يبان ال
انه مورد القسمة في التصور والتصديق هو العلم بمعنى الصو
كما المحاله كما حققناها ويجب ان يكون اه انما هو العلم
بحيث يشتمل التصورات ايضا لان اسمها شمول العلم لها فلا
بخلاف شموله للتصديقات الغير المطابقة والغير جا
... وشموله للتصديقات المطابقة وجازمة وان كان
فلا به لكن اورده بواسطة مقابليهما فسر التصور
اه التصور بالتفسير الاول كان في غاية العالمية ومحققه
الاطلاق حتى يتعلق بكل شيء ويصدق على نفسه ونقيضه الكل
العرضي فالتصور في التفسير الاخير ... كان يتعلق
بكل شيء لا ما نسب اليه المحققون وبهذا قيل للجمع في التصورات
لكنه لا يصدق على نفسه ولا نقيضه الى العرضي على جميع تقادير

تورد

... شدند و روی ... سید مبلی از علی
... نظم كرده كه مطلعش اينست شعر جمال جليت
... هر دم بر دم نظر با حق متعال ... و ...
... سيد شدند و دران مقام مبارك ...
... ندبا مشهد مولانا ... كه مشاهد شد
... منظر صافي است كه بر صورت ... انكار
... اينجا شد جامى ...
... لا زوال بود اين ...
... عشق بود ... وعوى
... ارباب حال ... مونس ...
... درجاه گرفتار بكنند ... جون ...
... لباس على جاى ...
... وبعد از زيارت مشهد مقدس
... قصيده ... در منقبت ...
... شعر اصبحت زايرا لك يا شحنة النجف
... سيد شرف الدين ... دران وقت ...
... بود با اولاد و اجداد و ساير اكابر ...
... وتوبتر ... رسانيدند
... بزرگان كه ... متهاى ...
... حضرت مخدوم با اهل ...
... حضرت صلى الله عليه وسلم اورده ... اثنای

... روی ایشان فرموده‌اند كه اول حكم شريعت
بود بالعمر ... بجنس ايشان اين سخن
... ايشان دران مجلس حاضر بوده‌اند برحسب
... از روی ... كار

كان حصول العلم ... فان التصورات كلها مطابقة
... بخلاف التصور التصديقات فان بعضها مطابق
... ومطابق ...
... العلم ... المطابق ...
... وغير مطابق ...

در روی ایشان فرمودند که اول الحکم شریعت برخیز و از روی دست شارب خود را که
بود ما بالعمر نچیده بحضور ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل اشرف ان که بهوا
داری ایشان دران مجلس حاضر بودند بر حسب شد و در نعمت حیدری ادخلند و تا رسیدن
موافق نهم شارب و برابروی عصا بکارد قطع کردند و نمی دیگر را بمقراض بیرون
وچون شارب وی بتمام چیدند ایشان فرمودند که چون بدستی بتو رسید از
روی طریقت مرده شدی و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بفقر درت خود را
بنظر پیر وقت می باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در کار تو کنند و باز نظر ایشان برا
مدتی با بستی تا کربلا رود و انجا تکبیر از سادات قبول کرده باز بر سر مجاورت او
بعد از ان برادر طریقت نعمت حیدریان که بعضی ابیات نا صواب گفته بود و بر ایشان
سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از اقران ربوده بیش از بیش
وعتاب و خطاب کردند و اثار قهر و سیاست بکمال نسبت بوی بظهور پیوست تا هم
دران مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و بر ابر دراز گوشی از گون سوار کردند
و با سایر اعوان و اتباع تشهیر تمام کرده در شهر و بغداد گردانیدند و بعد از
مدد در این تاریخ و جفای اهل بغداد این غزل فرمودند که **شعر** بکشای ساقیا بلب لطف
سر سبوی ٭ وز خاطرم کدورت بغداد یا بشوی ٭ محرم طلب نه از قدح کلی کر
هیچکس ٭ زابنای این دیار دیر نگفت گوی ٭ از ناکسان و ناجوانمرد طمع مرادت
از طبع دیو خاصیت ادمی مجوی ٭ در راه عشق زهد سلامت که خرند ٭ خوش نکته
جفا و ملالت گرفت خوی ٭ عاشق که نقب زد به نهانخانه وصال ٭ وا داد
زنجیر سکان کوی ٭ بی رنگی است بی صفتی صف عاشقان ٭ این شیوه کم طلب
زاسیران رنگ بوی ٭ جامی مقام راست روان این حسن ٭ بر قبر تا نهیم
رجحانه بجوی ٭ و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان

نظر اهل تحقیق

ای سال

عید رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمدینه سید المرسلین صلی الله علیه
آورده ترکیبی در نعت انحضرت نظم کردند که مطلعش اینست **شعر** محمل حیات
بر بند ای ساربان که شوق یار ٭ میکشد هر دم برویم قطرهای خون قطار ٭ و روا رخ
بحرم محترم بخت که قبله عزت و شرف است رسیدند و دران مقام مبارک
متبرک این غزل فرمودند که **شعر** قد بدا مشهد مولای فخوشا کر مشاهد شد
ازان مشهد انوار جلی ٭ روضه اش آن منظر صافی است که بر صورت اصل الشکل
در و عکس جمال ازلی ٭ چشم از پرتو روضش هذا ابنا شد ٭ جا مماند ادراک کور شود
معتزلی ٭ زنده عشق غرد است نیر و مرکز ٭ لا یزالی بود این نخل کرم ربی
در جهان نیست مقامی که ندارد بدلی ٭ فاتحه عشق بود منقوعه هر لی ٭ دعوی
عشق تو لا مکن ای بیصرت تو ٭ بنقض ارباب ال انه نبخردی و غلی ٭ موشکب جامه
زدن سود ندارد چندان ٭ تو چون در جامه گرفتار بگنده بغلی ٭ چون کرا
شهد محبت نرسید ٭ از شه نخل چه حاصل زلباس عسلی ٭ جای ارحافظه سالار و
عشق ترا که برسند کدان کیست علی گوی علی ٭ و بعد از زیارت مشهد مقدس
و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه قصیده غرا در منقبت انحضرت
بسلک نظم در اورده اند که مطلعش اینست **شعر** اصبحت زایرالک یا شحنة النجف
بهر نثار مقدم تو نقد جان بکف ٭ و سید شرف الدین نقیب که دران وقت سید
السادات و نقیب النقبا ان دیار بود با اولاد و احفاد و سایر اکابر ان دیار
و استقبال مقدم ایشان فرمودند و شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند
و سه شبانه روز ایشانرا مهمانداری بزرگانه کردند و نقد منتهای شایسته
بجای آوردند و چون ماه ذی القعده نو شد حضرت مخدوم با اهل قافله
دریا و به نهاده شد و روی توجه بمدینه انحضرت صلی الله علیه سلم اوردند و در اثنای

اکر غلام بود در خرمت نقص یافت که مزدور کرده بود ضامن شود نقصان را عینی

بجنس یا غیر جنس بافزونی دست بدست جایز بود

مملل

بکیل غیرضی وبیع حاریدن بموزون غیر جنس
مکیل چون کندم وجو وخرما ونمک وموزون زر ونقره متساوی

و بمهلت جایز نبود مسله بیع

بجنس خود جایز نبود کنز فارسی

مسله کندم مفوخته بکندم نافوخته جایز نیست اکرچه بکیل برابر باشد کفایه

شعبي صبي اتلف مال الغير هل

يجب الضمان على آبيه في

الحال ام يتوقف الى بلوغه بين

تو جزه لا يجب على آبيه ابدا

وانما يجب على الصبي فتاوى

بدروين من باع الحنطة

بما بشرط انها نبتت فزرعه

في الارض ولم ينبت فنظر ان

كان النقصان في البذر فيرجع

المشتري على البايع بجميع الثمن

وان كان النقصان في الا

الارض فلا يرجع المشتري على

البايع بشراء محيط

آن قصیده انشا کرده مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده اینست که شعر
بانک رحیل از قافله برخواست ای ساربان ❊ رختم بنه بر راحله آهنک رحلت کن روان
و مطلع دیکر آن که مطلع یارب مدینه است این یا صحن کز خاکش آید بوی جان ❊ یا ساحت
باغ ارم یا روضه رضوان الجنان ❊ و بعد از بیست و دو روز به مدینه رسیدند و شرف
زیارت روضه مقدسه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجای آوردند متوجه مکه مبارکه شدند
و بعد از ده روز در اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و مدت اقامت ایشان در حرم
یازده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرایط و آداب آن ایام
باز متوجه مدینه شدند و در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم این غزل فرمودند که شعر بکعبه رفتم و زانجا هوای کوی تو کردم ❊ جمال
کعبه تماشا بیاد روی تو کردم ❊ شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا ❊ دراز جانب
شب سیاه موی تو کردم ❊ چو حلقه در کعبه بصد نیاز کرفتم ❊ دعای حلقه کیسوی مشکبوی
تو کردم ❊ نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت ❊ من از میان همه روی دل بسوی
تو کردم ❊ مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی ❊ طواف و سعی که کردم بجست و جوی تو
کردم ❊ بموقف عرفات ایستاده خلق دعاخوان ❊ من از دعا لب خود بسته کفت کوی تو کردم
منا و اهل منا در پی منی و مقاصد ❊ چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم
و بعد از ملازمت روضه رسول صلی الله علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق
جهل و پنج روز اقامت فرمودند و در حدیث بجانب سند عالی داشت و در مجلس ایشان
حاضر بوده واکثر [illegible] روزکار و در حدیث بجانب سند عالی داشت مجلس ایشان
و از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث کرفتند و قاضی در مدت اقامت
ایشان آنجا بوظایف خدمتکاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید قیام نمود و بعد از آن
ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ایمه و قضاة آنجا انواع لطف

بيعه وشراه
ومن ولد اعمى لا يجوز بيعه لا يجوز بيعه الهبة وشراه كه وان ولد البصير ثم اعمى يجوز بيعه وشراه

ولو قبض المشتري المبيع في مدة الخيار البايع كان المبيع عنده امانة فان هلك بغير تعدا

لا يجب الضمان بالاجماع ولو قبض البايع الثمن المقوم في مدة خيار المشتري كان الثمن وبدايا

عنده امانة وان هلك بغير تعدا لا يجب الضمان بالاجماع مستفي

رجل ابرا عن الدعوا والخصومة ثم ادعى لا يسمع دعواه خزانة الفقه

واذا قال المدعي لا بينة لي واستحلف المدعى عليه ثم اتى بالبينة تقبل عند ابو حنيفة ره

وعليه الفتوه فصول عمادي

من اقر بعدم البينة بعده

وهو الاصح وبه يفتي في

زماننا هدايته لمفتي

لا تقبل البينة من المدعي

بعد اليمين المدعى عليه

لانه قطع الخصومة بأحد

الشيئين فلما انقطع باليمين

وجب ان لا يجوز وكذ

العكس فتاواى قاضي خان

وفي فتاواى غياثيه اشترى

بدراهم

لمقصوبة طعام من غير اشارة

الى ما في يده ثم قبض ثمنه

منها حل له ولغيره اكله وان

اشار اليها في الشرا يكره له ولغيره

تناوله در زمين غصب يكر

و بعد آن چند در آن اسکندر و در آن ولا قیصر روم توجه ایشان زا از خراسان بجانب حجاز
شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که از دربار سلطان
ایشان میکرد و باز کشت بآن آستانه می داشت مصحوب چهار هزار اشرفی منقود
و صد هزار دیکر موعود نام زد خدام ایشان کرده و بزبان کنت و تبار الماس نموده
ایشان چند روزی التفات برسالت ملک روم انداختند و سالکان آن
بوم را بقدوم شریف خود بنواختند و از جمله اتفاقات چنان بود که ایشان
پیش از رسیدن رسولان قیصر چند روز بر حسب الهام آسمانی از دمشق متوجه حلب شده
و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان از آنجا بیرون رفته بسیار در رنجیدند
و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن رسولان قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید
بی توقف از حلب بعزیمت براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند
و ایشان را بالحاج و ابرام طلب نمایند و چون بتبریز رسیدند در خلال آن احوال در آنجا
بواسطه حرب و ضرب لشکرهای روم و آذربیجان در انقلاب و اضطراب بود
حاکم آنجا محمد بیک نام که از اعیان ترکان بود و با حسن بیک ترابت قریبه داشت
بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که در خدمت آنحضرت مخدوم بود با سیصد سوار بکمال از
اقربا و اتباع خود بطلب ایشان همراهی نموده آن قافله را از کردستان و مواضع
خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانیدند و قاضی حسن و مولانا ابوبکر
طهرانی و درویش قاسم شقاول که اعظم صدور و ارباب عمامه مجلس حسن بیک بودند
با سایر امرا و کبار و اعیان بآداب استقبال ایشان کردند و بلوازم اکرام و احترام ایشان خدمت
ایشان در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث کشته ایشان را
با حسن بیک ملاقات فرمودند و غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانیدند و تحف و هدایا
پادشاهانه گذرانیدند و بابرام تمام التماس بسیار کردند ایشان ملازمت [illegible]

سنه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند و چون به هراة رسیدند میرزا سلطان
حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسید بعضی از معتمدان خاص را
با تحفهای لایق مصحوب مکتوبی مشتمل بر مزید اخلاص و نیاز بر ایشان فرستاد
و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود شعر اهلا لمقدمک الشریف فانه فرح
القلوب و نزهة الارواح و مقارن این حال جناب امیر نظام الدین علیشیر در رسید
مشتمل بر این رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینافام تا زین دو کدام خوبتر کرد
خرام خورشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهانگرد من از جانب شام
بخط شریف حضرت مخدوم دیده شد که بر ظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر
مبارک حجاز از دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الآخر
ببغداد رسیده شد منتصف شوال یکبار دجله اتفاق افتاده بیستم از آنجا [illegible]
شدند غرة ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه به بیابان در آمده شد
و بیست دوم یا سیوم توفیق نزول فید واقع شد ششم ذی الحجه بمکه شرفها الله تعالی
شرف رسیده شد یازدهم بجانب شام نهضت ارتحال افتاد و بیست و پنجم [illegible]
شریفه رسیده شد بیست هفتم رحلت افتاد و در اواسط عشر اخیر محرم بدمشق نزول اتفاق
شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان
اتفاق افتاد دوازده روز در حلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از حلب
بجانب تبریز روان شدیم بیست چهارم جمادی الاولی به تبریز رسیده شد
بیست ششم جمادی الاخری بجانب خراسان نهضت افتاد و بهلال رجب از یک منزلی
[illegible] نموده شد روز جمعه هژدهم شعبان بشهر هراة نزول واقع شد و کان ذلک فی
سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه من نفحات الانس [illegible] قدس سره تعالی
بیت رشحه ارادی باید رشحه روزی تقریر میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق

نه آنست

نه آنست که آبا و اجداد کسی از جمله امرا و وزرا بوده باشد یا در سلک متقی و علما منتظم
بوده بلکه اصالت عبارت از جمیع مراتب است که در ذات انسانی میباشد چون نطفه سلیم
و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی از آن اصل میپندارند عین بی اصلی است رشحه
میفرمودند که مردم بدنفسی آنچه اند عیب کسی شمارند اول چیزهایی که در ذات ایشان
موجود است بر زبان ایشان جاری شود چه آن بهتر ایشان نزدیکتر است رشحه
میفرمودند که بهمه [illegible] سایلان [illegible] و در جستجوی باید بود و [illegible]
دریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجود ایشان کیست جنیدی و شبلی چنین
بیت تا بوی کلی جان کشند هیچ عالی همتی در پیشه کاری بهر ما نه آنکس نخواهد
آمد از کجاست که در آن ژنده و بلاس مجهول صاحب دولتی هست و اکثر چنین [illegible]
که اولیاء حق سبحانه سر حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند رشحه روزی
ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و یا یاری دارم [illegible]
[illegible] و در کنجی بفراغت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای از [illegible]
بچی و در گوشه ای بنشینی عافیت آنست که از خود رسته باشی از زمان خواه
در کنج نشین و خواه در میان مردم باش رشحه میفرمودند که علامت جوانمردی
آنست که دایم کسی محزون و اندوهناک بود در کارخانه الهی فارغ نشستن خوب
نیست کسی که در وی حزنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید و کسی که حزنی
و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضوری می آید نسبت خواجگان ما قدس الله تعالی اسرارهم
ابداً هم در صورت حزن و اندوه ظاهر میشود رشحه میفرمودند که محبت ذاتی آنست
یکی یکی را دوست میدارد و از سبب آن محبتی معلوم نباشد و این در میان مردم
بسیار است کسی که در جانب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود از جهت ذاتی گویند
و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه لطفی بیند دوست دارد و هرگاه عنفی بیند

بر تحصیل شود رشحه کسی پیش ایشان میگفت که فلان را وقتی که جان میسپارد میگو خالی از ریا
نمی‌نماید فرمودند که ای فلان فردای قیامت همان ذکر ریائی او را کفایت است
همان ذکر ریائی نوری پیدا شود که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند
گفته اند ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس جمیع مفهوم ذکر
متحقق گشت اولا متخیله بتخیل الفاظ متاثر می‌شود و ثانیا قوت ناطقه بتکلم و ثالثا
قوت سامعه بسماع آنرا و قوت متخیله بار دیگر همچنین نفس قوت عقلیه آن حرکت
دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه در طلب حق بان حرکت معنوی نسبت
حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است ممد حصول آن نسبت است رشحه روزی
شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه فرموده که
انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند که در همنشینی که صد کار
ناشایست و فعلهای ناخوش صادر می‌شود این ملاحظه چنین چون است که در ذکر جهر این
ملاحظه بکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط است ذکر جهر هم خوب است رشحه کسی از ایشان
پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگویید فرمودند که انکار که بکنید بگو را
زبانی بازی می‌آید رشحه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیا قدس الله تعالی ارواحهم مقتبس
از مشکوة حقیقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همچنانکه تعظیم قران و حدیث واجب
تعظیم کلام اولیا نیز لازم است با سخنان ایشان با ادب و حرمت زندگانی باید کرد
تا کسی از خود برخورداری یابد رشحه شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس سره
در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی از علما
وقت این معنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین معنی چگونه است روزی بحضرت مخدوم
عرض کرده شد و از آن معنی استکشاف نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است
نه تفسیر لفظ الله رشحه روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جایی خوانده‌ایم که مظاهر

الحقیقه

علی الحقیقه صورت منطبعه است در آینه نه عین آینه زیرا که مظاهر است که حکایت کننده
باشد از جمال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن مظهر ظاهر باشد و جواهر را این قابلیت
نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی که باید بود بدین نوع تمثیل فرمودند رشحه بعضی از عزیزان که
ملازمت ایشان رجوع دایم داشته‌اند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ خواجه شمس الدین
محمد کوسوی قدس سره حاضر بودم بر سر منبر فرمودند که این سخن که اهل شرع در حق
قبر را اینست هر کس از مومن و کافر حق داشته‌اند و گفته‌اند فشارش بر وجهی خواهد
بود که جانب راست بچپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بوده وجه بی نزد
این صورت عجیب نشد پس از آن در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان مومنان
چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض از بردن او راست و چپ
در است که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که
خواجه فرموده‌اند بر وجهی اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این
سخن چه معنی دارد فرمودند که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم برزخ را قبر میگویند
و برزخ عبارتست از مرتبه که متوسط است میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی
این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی
یعنی او را صورتی مقداری که عبارتست از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و اگر جسمانی را
روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کامل نیست چه روح مجرد را
تمام ترک گذاشته است بلکه مراد آنست که چون روح را که اول تعلق بان جسم
کثیف داشته است از آن جهت او را بمجاز جسمانی میگفته‌اند بعد از مفارقت
از این جسم کثیف در هوای انقطاع او را اشتیاقی دیگر پیدا شود بغایت لطیف که
بان متعلق او را روحانی گویند و وجهی دیگر این سخن آنست که درین عالم صفات روحانی
مخفی و مستتر است و صفات جسمانی ظاهر و پیداست پس

فشارش
عذاب قبر

از نژاد انسانی که در این عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است در صفات
و شهود ایمان وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم مصور خواهد شد بر وجهی که هر
در وی صفتی از صفات سببی مبطن بوده باشد انگس در صورت آن سبع ظاهر خواهد شد
پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفت
کاذات آن اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد در آن وقت که گفته شد
تعذیب نخواهد بود **رشحه** روزی عزیزی در مجلس ایشان این حدیث رسید که
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا شیئا وضعها
فی الماء و الطین آدمی در همه نفقات خویش را اجر مزد و ثواب یابد مگر آن
نفقه در آب و گل صرف کند پس بنابرین حدیث لازم می آید که ساختن بقاع
خیر را از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن اجر و ثواب هیچ اجری نباشد
ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد با آب و گل اجسام
اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزدی یابد مگر آن نفقه که همت
وی از آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم
آن کند **رشحه** میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد آنچه در نفس اخیر و
کیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی
حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دست گیری میکند همین است چه آنکه غنیمت است چند روزی
ریاضتکی برخود می باید گرفت و رنجی می باید کشید و ملکه حاصل کرد که حاصل آن راحت
نفی و اثبات خلاص شود **رشحه** میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبول نبوده باشد بدایت این طایفه است
و نهایت این مشایخ دیگر هر که این طایفه را قبول کردند تا در آن اشتر که دست از وی
باز گیرند هرچند بنابر غلبه تفرق و هوا بر کنار می افتد باز او را در میان میکشند **رشحه**

میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه از ان
کیفیت خوشی حاصل شود کسی که خمر خورده از دایره اسلام بیرون افتد و زیاده
و بیش گشته که خلق خدا از وی در تشویش شدند و آنکه بنگ خورد مسخری یا کاوی شده
و غیر شهوت راندن و چیزی خوردن از هیچ نمیدانند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده
هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت
ازین چیزها پیدا می کند آن کیفیت هم در خور سرور ریش و ریت و هم درین عالم اثر آن بر
روی و ریش وی ظاهر است و هیچ مردم که مبتلای این چیزها اند **رشحه** میفرمودند که پیری وقت
جوانی است به هر وجه که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر آن در بشره ایشان
ظاهر میشود **رشحه** روزی بوالفضولی بار دکه دم از زهد و تقوی میزد در مجلس شریف
ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقا نمکدان حاضر نبود وی خادم را گفت نمکدان
بیار ریو تا ابتدا بنمک کنیم ایشان بر سبیل طیبت فرمودند که نان نمک دارد
پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که یک دست بگشن با کسی نزدیک شد
کرد و گفت نان پیکدست شکستن کروهست ایشان فرمودند که وقت طعام از
در دست و دهان مردم نگریستن از آن مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی
باز سخنی را آورد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان گفتند که
برگفتن مکروهست دیگر تا آخر مجلس خاموش شد **رشحه** روزی کسی از ایشان التماس نمود
که را قلبی فرمایید که بقیة المریدان مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم ما
مولانا سعدالدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک بر پهلوی
چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که
گاز همینست یعنی و قوف قلبی را لازم گیرید و متضمن آن سخنان ایشان رباعی که فرموده اند
رباعی ای خواجه بگوی اهل اشتر اک : در پهلوی ما دلی حاصل کن : خواهی منی جمال مشغول

ازل امید تو دولت رو آورد لیکن از خوارق عادات خواجه محمد حسن عزیزی از جملهٔ علماء
متقی در سفر حجاز از همراهان ایشان رفته بوده می فرموده که در بغداد مریض شدم و مرض
من امتداد و اشتداد یافت ایشان بپرسیدند و از آن جهت بغایت ملول بودم
تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند از آن بشارت
واکنشی شد و طبیعت من تغیر گرفت که سر از بالین برداشتم و برخواستن خواستم و باز نیستم
ناگاه ایشان درآمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که روی
تو دیر و بیرون کشید من این بیت مشهور خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آئی بعیادت
صد سال بامید تو بیمار توان بود ایشان بسبیل انبساط فرمودند که چه بر ماست خواجه
بعد از آن لحظه مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر جبین ایشان ظاهر
و قطرات عرق بر جبین من نشسته دیدند فرمودند که تکیه کی توانید بود که با این عرق
تخفیف در مرض پیدا شود من تکیه کردم و ایشان برخاستند و کسان را الحاح نمی باید
پوشانیدند و عرق بسیار از من روان شد و همان ساعت مرض مفارقت کرد و بعد از
سه روز برخاستم و بملازمت ایشان رفتم. یکی از مصلحان هرات که وی نیز در سفر حجاز
همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم
هر کس بمنزلی نزول کرد و من در کاروانسرائی فرود آمدم بیمار شدم و ضعف الحال
مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان از من نا امید شدند که ناگاه
روزی بود که در خانهٔ من جمعی حاضر کرده بودند ناگاه دیدم که کسی در را اندکی باز کرد
چنانچه گوشهٔ دستار وی بنظر درآمد لیکن ندانستم که چه کس بود و با خود گفتم همانا از یاران
که آمده تا از حال من خبر گیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقفی میکند که مبادا بیدار شوم گفتم
هر که هست درآید و می دانستم که ایشان از مرض من آگاه نیست اما گمان آن نداشتم
بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان منور گشت و ا

گفتند

گفتنی شد که خواستم برخیزم و در خود قوت برخاستن نیافتم و حال آن بود که در این وقت
مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من همچنان بر حال خود قرار گرفتم
ایشان آمدند نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خوشی که به جهت آمدن
ایشان حاصل شده بود این بیت بخاطر رسید خواندم که بیت خوش است
از یاد تو پیوسته جای دلی اکنون بدیدار تو خوشتر بیت دست مرا گرفتند
و استین مرا تا بالای آب وضو برسید در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند
نوبت دست مبارک خود برآنجا کشیدند چنانچه کسی را وضو نماز دهند
و دست من همچنان بر کنار ایشان بود که از خود غایب شدند من هم
بموافقت ایشان چشم پوشیدم و متوجه شدم زمانی نیک برآمد چشم گشادم
تا ببینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده اند
باز چشم بر هم نهادم چون ساعتی گذشت سر برآوردند و دست مرا از سینه
من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند گفتم رب
بهی و در آن وقت در حلب رب بهی یافت نمی شد گفتند ما ترا شربت فرستیم
بر برخواستند و رب بهی فرستادند و در همان ساعت از خود خفتی تمام دریافتم
و مرض من بعد از سه روز بتمام زایل شد که اثری باقی نماند. خدمت مولانا
رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة والغفران میفرمودند که روزی فقیر بحجرهٔ ایشان
درآمدم همانا که وقت ایشان مقتضی آن مستی نبود چون این معنی دریافتم
عظیم مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند گو
برخاستم و بیرون آمدم این حالت منقضی نشد و بصعوبت بخانه آمدم چنانچه الحال
بی تکلف شد در روز هفتم ملتی و اضطراب عظیم دست داد و حال متبدل
گشت چنانچه جزم شد بر رفتن از روی بیدادی مبارک ایشان کردم ببالین فقیر آمدند

در وقتی که در هیچ عضو مجال حرکت نبود و تشویش تمام عرض حال کردم و استدعاء
تلقین شغلی نمودم بالجمله اشارت فرمودند و مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم
با شارت ایشان کردم و ایشان نیز متوجه شدند و بعد از لحظه آن کیفیت روی
روز در تنزل نهاد و بحالت خوش مبدل گشت و لذت آن حالت گسستگی قوای اعضا
رسید چنانچه برخواستم و دو زانو نشستم چون ایشان سرمبارک برداشتند فرا
دیدند فرمودند که تشویش نخواهد بود و فاتحه خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمشایعت
رفتم و آن مرض همان روز بتمام زایل شد و بخیر گذشت چون این قضیه چند سال
یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله قدس الله تعالی سره از تصرفات حضرت
ایشان حکایات میگفت فقیر این قصه را می‌گفتم همانا که وی گاه رفته و با ایشان
گفته و استدعاء تفصیل آن نموده فرموده اند که چون صورت حال و غلبه مرض وی را
شنیدیم متألم شدیم ببالین وی آمدیم و مشغول گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که
مرض از وی برخواست و بما متوجه گشت تضرع نمودیم که بار را تحمل این بار نیست از ما
نیز در گذشت ۵ عزیزی از اهالی و اعیان ولایت گیلان چند روز بیمار شده
و آخر مشرف بر موت شده چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان
وی گریبانها چاک زده اند و خروش و افغان بر آورده و بترتیب و تجهیز و تکفین
مشغول شده اند ناگاه در محل اثناء حس حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک از آن
سکرات و غمرات امانت یافته و در همان روز از فراش برخواسته بالکل
صحت و عافیت و مردمی که بر آن حال وقوف داشته اند متعجب و متحیر مانده اند و
بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته بعد از آن بچندگاه با بعضی از محرمان و مخصوصان
نهاده که در آن اشتداد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بمفارقت رسیده بود
حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره ظاهر شدند و التفاتی نموده گر

عرض من فی الحال زایل شد و بعد از این واقعه آن عزیز گیلانی مقدار بیست هزار دینار کپکی
را اجناس نفیسه از صوف و کتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان
فرستاد و نیاز مندی بجد و غایت کرده التماس طریقه نموده و ایشان رساله
مختصر مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشته و برای وی فرستادند
و در آخر آن رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طور
فقیر بود و اما چون از آن جانب رایحه اخلاص بمشام ذوق فقیر رسید باعث تحریر
و تحریر این معانی شد رباعی با این همه بیحاصلی و هیچکسی ٭ در مانده بیار سایی بوالهوسی
دادیم نشان ز گنج مقصود ترا ٭ گر ما نرسیدیم تو باشد که رسی ٭ و مثل این واقعه
دیگر را از اعزه بلخ واقع شده بوده است و جمعی که آن عزیز را دیده بوده اند و آن
قصه را از وی شنیده حکایت میکردند در راه حجاز عربی که شتران امتعه
ایشان بکرایه داده بود شتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده
و بمبالغه و ابرام تمام از ایشان خریده و بدعهای خود بها داده و در زیر بار کشیده
و بعد از ده روز در بیابان آن شتر فرو مانده و در پای تل یکی مرده است
آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیحیایی کرده که شتر تمام
معیوب و معلول بوده که بمن فروخته اید و در روی ایشان درشت گفته
و بی‌اوبها کرده و زر خود را با برام تمام گرفته ایشان فرموده اند که در آن عرب
تغییری شده است غالبا مرگ او نزدیک است چون از مکه باز گشته اند و باز
همان تل یک رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل یک ویرا دفن کرده
۵ جمعی از اصحاب که در سفر حجاز همراه ایشان بوده اند چنین نقل نمودند که چون
سواد حان که در بغداد بر دانقی از آنجاست و آن همه گردنشه برانگیخته اند مردود
و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شده نا گذارده از بغداد بجانب تبریز باز

و بسیار ایشان را از بکه مراجعت کرده بودند که وی در تبریز رفت شام آب خود را جو
داده بوده است بعد از ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که آب جو را
خورده یا نی فی الحال آب و هم باز کرده و انگشت شهادت را بدندان باز
گرفته و از بیخ برکنده و وی از غایت صعوبت و شدت الم آن مرده است و جان
بسختی و بدبختی سپرده ◦ خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار
اصحاب مولانا سعد الدین بوده‌اند چنین فرموده‌اند که روزی با خدمت مولانا [illegible]
جایی برکنار رود مالان نشسته بودم در فصل طغیان آب ناگاه خارپشتی برده
بر روی آب ظاهر شد ایشان وی را از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک گرد وی
می‌کشیدند چون هیچ گونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از لحظه‌ای بحرکت در آمد
و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود چنان در کنار ایشان می‌بود تا وقتی که
متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدیم
وی سر از پس ایشان روان شد بی‌پروا از پی ما می‌دوید و بیدنا بجای [illegible]
از انبوهی و کثرت سواران و پیادگان ما از نظر وی پوشیده شدیم وی نیز ناپدید
◦ جوان صاحب جمالی چند گاه منظور نظر عنایت ایشان بود و حکایت کرده که یکی
روزی در ملازمت ایشان برسم سیر به سیاوشان رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب
و متعلقان همراه بودند چون شب آمد وقت خواب رسید هر کسی بگوشه‌ای افتاد
و ایشان در خانه وسیع یک زاویه اختیار کردند و تکیه فرمودند و شمعی بزرگ [illegible]
می‌سوخت من نیز در آن خانه در گوشه بخواب رفتم که دورترین جایی بود از ایشان
چون دو سه ساعت گذشت بی موجبی بیدار شدم خود را بهیأت قعود و تشهد
نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت است من خود را وقت خواب دراز
باز کشیده بودم حالا بر این هیأت نشسته‌ام چون نیک نظر کردم دیدم که خدمت ایشان

برجای خود دو زانو مراقب نشسته‌اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زمانی گذشت
باز بی موجبی بیدار شدم همچنان خود را بهیأت دو زانو نشسته یافتم تحیرم
زیاده شد و آن شب چند کرت این صورت واقع شد دانستم که آن از توسط
توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم و تا صباح پیش
ایشان بدو زانو نشستم ◦ عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا
داعیه‌ای شد که از شهر بسبزوار نقل کنم و رخت اقامت آنجا کشم چون پیش ایشان
آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است اما زود از شهر
بیرون آی در زود آمدن اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث در کمین
اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود آمدن
مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنابر بعضی عوارض و موانع در آن عزیمت تأخیری
واقع شد از آن عزیمت گشتم بعد از هفته‌ای دزد در خانه من افتاد و هر آنچه
داشتم از اسباب و متاعی که در آن خانه بود پاک ببرد و مرا عریان ساخت
روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هراة با سایر اصحاب
بصحبت شریف ایشان آمده بودند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان
و سازندگان را فرموده‌اند تا در آن مجلس غزلها خوانده‌اند و نغمه‌ها پرداخته
و سازها نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت بدو سه روز حضرت مخدوم بجانب [illegible]
برسم سیر بیرون رفته‌اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ معتبر آنجا بوده است در
اثنای صحبت شیخ با ایشان گفته است که مقتدای علمای عالم و پیشوای عرفای عرب و عجم
باشید چگونه است که در مجلس شریف شما دف و اسباب طرب می‌نوازند و اصول
دایره و امثال آن می‌سازند چون آن شیخ این اعتراض کرده‌اند ایشان سر پیش افکنده
می‌بوده‌اند و سخنی در پرده سر خطاب بسمع او رسانیده که هیچ از اهل مجلس [illegible]

[illegible]

بر مضمون آن اطلاع نیافته است یکبار فریادی از نهاد وی برآمده و بیهوش افتاده
و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی بسیار نموده
و دیگر با امثال این سخنان زبان نگشوده ● ... الدین نصر علیه الرحمه میگفت که روزی در
بعضی تفاسیر پیش ایشان میخواندیم و در کریمهٔ و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار نظری و تاملی
میکردم ناگاه در خاطرم افتاد که این آیت را قابل تاویل بر آن معنی حمل
توان کرد که از نهار نور وجود کشیده شود و از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که
نور وجود از ایشان منتزع شود در ظلمت عدم بمانند بعد از خطور این معنی
نیت کردم که این صورت بحضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت
بسته پیش ایشان رفتم چون بنشستم فرمودند که شما را در مطالعهٔ تفاسیر صحیح
وقتی الحال میباشد که در بعضی آیات قرآنی معنی مناسب مشرب این طایفه
بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما نرسیده باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات
قیام نمودم و ایشان تحسین بسیار فرمودند ● دانشمندی فاضل که از کبار تلامذهٔ حضرت مخدوم
بود چنین فرمود که روزی بقصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سر مزار شدم
در بیرون شهر نزدیک لنگر مولانا الهی جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد بی
اختیار نگاه نظر جانب وی افتاد و مقارن این حال شخصی میگذشت که عمامهٔ
رنگین پوشیده بر دوش انداخته گوشهٔ عمامهٔ او ناگاه بر چشم راست من آمد که چند دم
که تری بود که بر چشم زد مدتی در لنگر نشستم و آب بسیار از چشم بچکید بعد از آن
بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان در مسجد نشسته اند من هم بنشستم
بعد از لحظهٔ سر مبارک برآوردند و فرمودند درویشی در طواف حرم بجوانی
صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان طپانچه زده
یک چشم وی از جا بشد و بر روی وی فرود و بدو بس هاتفی آواز داده که نظرةٌ بلطمةٍ

ان زدت زدنا یک نظر بیک طپانچه اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن
روی بمن کردند و فرمودند چشم نگاه میباید داشت تا دست نگاه دارند ● عزیزی از
اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین گفت که در وقتی
بنیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم ایشان در درون حرم بوده اند و عزیزی
از جملهٔ صوفیه در وقت منتظر ایشان نشسته بوده و از هر جا سخنی میگذشت در اثنای
سخن از حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند
هر که سال عمرش گذشتن دوازده ماه فریضهٔ صوم در یکی از آن ماههای دوازده گانه
وارد شده هر ماه که باشد بی تعیین و تخصیص مخصوص بت و مخصوص ماه رمضان نیست فقیر
از استماع این نقل نهایت متاثر و ملول گشتم زیرا که حضرت شیخ محیی الدین را معتقد تمام
داشتم و از وی با مثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت
مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده
بیرون آمد و من روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش
از آنکه عرض حال کنم ایشان بالقاء هر نوع از مقامات زبان گشادند تا سوق کلام بر
انجا رسید که فرمودند ما را از طور طریق فقهای زمان خود واقف میباید بود که حضرت شیخ
محیی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعضی فقهای زمان چنین
نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمرهٔ فقهاء معتبر بنابر مصلحت رای سلطان
وقت بمثل چنین صورتی در باب روزهٔ فرض فتوی نوشت ● یکی از فرزندان مولانا
جلال الدین رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و
چند وقت در ملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند
و برای وی بر سر مزار مصلحه منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمودند درین ایام
حضرت مخدوم در منزل ما تشریف آوردند خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت نشستیم

تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چنان یک نفس گذشت بیت همانا که طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم چنین است که با یک حال کسی التفات نکنند و برا چیزی حاصل شود و حکایت
کرد که شبی براهی افتادم هوا بغایت تاریک بود و باران بارید در حین اضطراب توجه
بطرف ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاص یافتم ذکر تاریخ وفات
حضرت مخدوم و ابا و اجداد حضرت مخدوم و ولادت ایشان چون خدمت مولوی استادی مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران در تکمله حاشیهٔ نفحات الانس که مشتمل بر ذکر
فضایل و شمایل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان بطریق تفصیل آورده
و آن کتابیست مشهور و مضمون آن بر السنه مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال ایراد می نماید
بدانکه ابتدای مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعین
و ثمانمایه بود و در صباح جمعه که روز ششم عروض مرض بود بنفس ایشان محافظ شده بود
بانگ نماز سنت نماز جمعه و او نفس مبارک ایشان منقطع شده اند و از فنا بدار البقا
رحلت فرموده اند و فضلای وقت و شعرای زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصاید
و مقطعات و رباعیات بسیار گفته اند و از آنجمله است این دو قطعه قطعه اول غوث آفاق حضرت
کان انسانی مقبله الوری نورا ؛ چو زجهان تافت از دیار فنا ؛ گرد در کعبهٔ بقا رو دو ابا ؛
ماه و فات روز رحلتش بود ؛ هژدهم روز ماه عاشورا قطعه ثانی جای که بود دلیل جنت در باب
فی روضه مخلدة اوصها السماء ؛ کلک قضا نوشت در وان مراد ابشت ؛ تاریخه و من
دخله کان آمنا ؛ مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره دو صبیه داشتند که یکی در حبالهٔ حضرت مخدوم در آمده و دیگری
حواله ... فرموده ... شده و در سن ... شده بود قطعه دو کوکب شرف از برج
سعد ملت و دین ؛ طلوع کرد و برآمد بسان در ز صدف ؛ از ان یکی بضیا گشت بیت
عارف جام ؛ دوم ز جنیف بال گشته شد اوج شرف ؛ و حضرت مخدوم را از آن علیه

چهار پسر سعادت آثار بوجود آمده است فرزند نخستین ایشان یک روز بیش
زنده نبوده و باسمی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد
بوده است و وی بعد از یک سال فوت شده و ایشان از وفات وی بسی متاثر گشته اند
چنانچه این مرثیه که در وی نظم کرده اند در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات
عجیبه آنست که لقب پسر را که صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بوده اند
و لقب فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند چنانچه در این رباعی
که از خط شریف ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند رباعی فرزند صفی الدین محمد که بها
شد زنده باد جان چنانکه تن زنده بجان ؛ چون شد بوجود او جهان فخر کنان ؛
شد سال ولادت وی از فخر عیان ؛ و بعد از تولد وی امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ
وفات وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم
فرستاده بوده است که بقای حیات شما باد و اما فرزند سیم ایشان خواجه
ضیاء الدین یوسف بوده و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده
شد برین وجه است که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف ابقاه الله تعالی
حسنا فی نصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع من شهر شوال سنة اثنین و ثمانین
و ثمانمایه ؛ روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار حوض آب که در شمال مسجد
قدیم واقع است نشسته بوده اند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین یوسف را بر دوش گرفته
از حرم بیرون آورد و تخمینا خواجه در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک
رسید گفت بابا من خواجه عبید الله را دیده ام ایشان متبسم شده اند
و فرموده اند که تو خواجه را دیده ای ... بخاطر ... گذشت در آن وقت ...
جان در خواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین موضع حاضر شده اند و اشارت ...
کرده اند که بر شمال مسجد ... ضیاء الدین یوسف بر روی ... گرفته پیش ایشان آمدم ...

امیدوارم که نظر عنایتی بجانب این طفل انداخته و در ابتدای شرف التفات و قبول مشرف
سازید و حضرت خواجه او را از روی شفقت در کنار گرفتند و دهان مبارک بر دهان
او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود در دهان او در انداختند که
دهان او از آن پر شد و چیزی از آن زیاده آمد بعد از آن او را بدست من دادند
و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه در دیباچه خود نامه اسکندری
و در اثنای منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند اما فرزند چهارم حضرت خواجه ظهیر الدین
عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد
و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده اینست که ولادت
فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس ثانی من محرم سنة احدی
و تسعین و ثمانمائة نبته الله نباتا حسنا و رزقه سعادة الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین
و بعد از چهل روز که آسایش حیات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات
وی این قطعه نظم کرده اند قطعه فرزند ظهیر الدین بنجم ز محرم در منتصف ظهر شد از اول
جز ذلک عیسی شد از غیب اشارت که جسمش چو باشد به رقم نامه اسما ملحوظ ز عیسی حج
شمارند نه مکتوب تاریخ ولادت بود از آن ذلک قطعه ثانیه نور دیده ظهیر دین
زادن و بردنش هم نزدیک بود بر تن ز آسمان کرم زادن و مردنش هم نزدیک
مولانا عبد الغفور رحمه الله تعالی لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بوده
و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله عنه بوده اند
از کبار اتقیاست و حضرت مشیخت پناهی خدمت از جمله تلامذه و اصحاب حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن قدس سره بوده و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانه زمان
و فرزانه دوران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بوده و آنحضرت
بعد از مقابله شرح فصوص الحکم در آخر کتاب مولوی این کلمات قدسیه بخط شریف خود نوشته اند

تمت مقابلة هذا الکتاب منی و بین صاحبه و هو الأخ الفاضل الکامل ولی الرأی
الصائب والفکر الثاقب رضی الملة والدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه و یکون عوضا
عن کل شیء فی اواسط شهر جمادی الاولی المنتظم فی سلک شهور سنة ست و تسعین
و ثمانمایة و انا الفقیر عبد الرحمن الجامی عفی عنه ۞ خدمت مولوی در تکمله حاشیه
نفحات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیر را داعیه شغل باین طریقه دست
داده بوده است و بملازمت ایشان آمده و استدعا تعلیم کرده ایشان اول تلقین
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند مشروط بحفظ صورت مبارک خود ساخته
آن شخص در همان صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در دل اثر مشهود این
طائفه بظهور آمده و خود را در فضای روشن دیده و در پی آن لذت قوی و شوق
عظیم دست داده و نشان یوم تبدل الارض غیر الارض هویدا گشته این حالت را
بایشان عرض کرده فرموده اند این سریست که از بار دوست اخفا باید کرد و بعد از آن تکرار
شغل و عمل کثرت کیفیت بیخودی در وی تزاید می شده روزی این شخص از ایشان بعضی اشغال
که سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره
آن نسبت را با شغل از اشتغال ظاهری کل جمعی باید ساخت و صحبت کسی که این
نسبت از وی در یافته لازم داشت این ملکه بکر ... که در آن کس منعکس شود چنانچه
باید کرد که ملکه آن کس شود و این دوام صحبت میسر شود و فرموده اند که اشتغال بامور
بحسب ظاهر ضرورت است تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود و نشانه مند نگردد
شنیده که شخصی پیش بزرگی رفت و التماس تعلیم طریق کرد فرمودند هیچ پیشه داری
گفت نی فرمودند که برو و وزیری بیاموز که مشکل روش این طائفه بی صورت
اشغالی باشد و فرموده اند که حصول این حالت و تحقق این نسبت آنی است زیرا که از قبول
و ادراک و انفعال است حقیقت کار اعراض و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و تعالی

حاصل نسبت آگاهی و این در صحبت ایشان یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مرآتی است که روی به
بجانب دیگر دارد و برای باید گردانید که روی بجانب حق آورند • عزیزی که صحبت بعضی
از مشایخ صفه رسیده بود و چون خواست صوفی بر خواست فرمودند که بعد از آنکه
ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهی محقق گشت گاه این نسبت
مذهول یا سواست و این را حال گویند و گاه مذهول یا سوا نیست و این را علم گویند و علم را
در حال مندرج دارند و محبوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد
شخص است در صفا و کدورت و فرمودند در زمان شغل نگر چون غیبت موجود
دست دهد آن را چون خط مستقیم فرض باید کرد و جهت تخییل این نسبت شغل خیال باید کرد
مو حمیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه فرمودند که
راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
اندوهم یک زیبایی ازو که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت می توان کرد
و ورزش این نسبت را اصل می باید ساخت و غیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت
شریفه بغایت لطیف است و براحدی مضبوط و وقتی معین نیست بجزوی امری زائل
میگردد و گاه در وقتی که شخص منزوی ظاهر می شود هر گاه در نسبت فتوری شود رجوع
بسبب وی باید کرد و ملاحظه باید نمود که صرف منفی باین شده بدفع آن مشغول
باید گشت و میفرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حسی که مقدمه نسبت و حالت می شود
و ممد جمعیت میگردد و این امریست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت است
از جمله چراکه صورت اطلاقست مبین است ملاحظه معنی اطلاق را موجب است و جبال مورث
معنی هیبت و عظمت است و آواز آب بطریق امتداد و اتصال موجب وقوف مراقبه
معنوی مراقبه است و ملاحظه طبیعت ظل بروی ظل را مورث خروج از حول و قوت
خود است و ملاحظه جستن جانوران وحشی توحش ایشان مورث نسبت حیرت و ملاحظه

جنازه

جنازه مولوی نسبت فنا است و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد میدهد میفرمودند که
یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقا
گذر بر دراز گوشی مرده افتاد که چشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب است ملاحظه
و دوران چشمان ایشان بغایت قوی گشت • و میفرمودند که روزی قبض عظیم دست داده بود
بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آهو رسیدم و تازه باد در نظر آمد در خاطر گذشت که
تماشا این ها بحسب استعداد خود از مبدأ فیاض فیض میگیرند و بآن آرام دارند فی الحال
بر طرف شد و نسبت عظیم رو گرفت و بسیار دیده ام در شب های ماهتاب چون قبض حادث
شدی بملاحظه سایه نهضت وی مرتفع می شد • خدمت مولوی میفرمودند که روزی در خدمت
ایشان در آمدم و از اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق و خدا از عالم
نمی توان بیرون کرد جان باید زیست که خلق را بر تو دست تصرف نباشد و در اوایل
ایام تالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند میفرمودند که یک صفحه یا دو صفحه
نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود
و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان
بغایت غریب است رضی الله تعالی عنهم ره • و آن در ضمن چهار رکعت ایراد
می یابد رشحه روزی در تحقیق احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت
شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از رسایل خود آورده اند که اختلافست در آنکه
ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از
و ابو الجن خنثی بوده است و هر دو را ایج در ابهم می سود فرزندان از آن تولد کرده
و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست که دو رکن خفیف است لاجرم ایشان
بی تخصیص لطیف و خفی است تخصیص که روح بآن منضم شده باشد پس این طایفه سبک روح
الیسر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بهار ... و بی جاد است و بانند ... الآثار

یا کرانی و باری کی از بنی آدم و غیرهم با ایشان برسد از بیم بمیرند و هلاک می شوند و از جهت
غرابت ایشان که نادر باشند و چون جنیان بکسی ظاهر شوند بصورت ممثل و دیگر بار
و از نظر وی غایب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان
بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان باید دوخت و بجانب چپ و راست
از یمین و یسار ننگرد تا نظر بر صورت ایشان دوخته باشد هیچ راه از نظر او
غایب نتوانند شد و مثل محبوسی بر جای خود بمانند و لهذا کاردانان و حرکت کنند و سئوالات
و تخیلات نمایند تا باشد که ناظر بان متعجب گردد و نظر او از ایشان منصرف گردد
و ایشان بتوانند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم جنس ایشان را بدو وجه
منسوب است که ایشان را تعلیم کرده اند و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود
و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر بود خصوصا در معرفة الله و اکثر ایشان
بلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان هیچ فایده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر
کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان که اجزای
ناری و هوایی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نار است سرکشی
و فرموده اند که در جاها که بادی گرم می باشد بعضی از آن اثر محاربه و مضاربه است
و در میان آن گرد و بادها است که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان ایشان بغایت فتنه
و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات ایشان است و چون
یکی از ایشان وفات کند منتقل می شود به برزخ و وی را امکان رجعت با دنیا نمی باشد
و مقام وی هم در برزخ بود تا وقتی که حشر ابد الآباد قایم شود و جمعی که از ایشان دوزخی
باشند و مستحق تعذیب اند جهنم ایشان را به زمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان
متاثر نمی شوند و اگر چه از آتش دوزخ می شاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش
از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است **رشحه** در باب خواطر شیطانی و نفسانی

بفرموده

بفرموده اند که حضرت شیخ قدس سره در نفحات آورده اند که شیطان دو گونه است
شیطان صوری گاهی یک شیطان معنوی که شیطان صوری ابلیس است وی گاهی از حقانی
القا کند و در خاطر کسی افکند تا شیطان معنوی که نفس است دران تصرف کند از
امور باطله گرداند و گاه گاه شیطان معنوی کار با کند که شیطان صوری نتواند کرد
مثلا شیطان صوری القای سنت حسنه کرد در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند هر که تا قیامت بران سنت عمل نماید وی را از
ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی دران ملقی تصرف کند و وی را بران دارد که
تا احادیث بنام پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرده از ان سنت حسنه نام نهاد و تا
مردم بان عمل کنند و وی را دران اجری بوده و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ
بپیغمبر صلی الله علیه و سلم بندد جای او آتش است مثالی دیگر هم حضرت شیخ قدس سره
فرموده اند که شیطان صوری تلاوت قرآن با آواز بلند در دل القا کرد و این از
حقانیت پس شیطان معنوی استماع جاهلان را حسب او را تا الحان گویند و از ریا
و سمعه باطل گرداند و امثال این امور بسیار است **رشحه** صاحب کتاب حق الیقین
در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که انجا که نفس ادراک که معرفت موجب
عبادت اضطراری و حیث عامت ادراک موجب علم است مستلزم عبادت
اختیاری سیر و سلوک و حیث تامی است و در شرح معنی این سخن فرموده اند که ادراک
موجب گشت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه
مدرک را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بل شعور بان
و این وجدان بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی که موجود است که
مدرک او را باید اول وجود را دریافته است بعد از ان ظهر را پس وجود منشا
نور است که اول قوی مدرک شود با ادراک بصر انگاه اشیاء محسوسه چون مدرک
بصر

واجب الوجود حق تعالی است پس منشأ ظهور اشیا از آثار وجود و لوازم آن بوجه اضطرار و این تأثر
و انقیاد و تذلل است که وی را نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی
متأثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است
که بحسب حال او را حاصل است پس عبادتیست وی را اضطراری بحسب حال و این ادراک مبسوط
موجب ظهور رحمت عام است که عبارتست از فیض جود وجود که منبسط است بر هر که در سایر
موجودات و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک این ادراک را علم گفت بنابر اصطلاح معنی
چون ادراک کرد این معنی را که مدرک او واجب الوجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم بحسب
واقع و بحسب حال آنجا خواست که صفت ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت
حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد
و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مراتب
عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است قوله تعالی و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ازین مقام تطبیق وی ارسلی اند چه باعتبار عبادت اضطراری
وجه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت اختیاری
مطابق شود بان عبادت اضطراری که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است
و ارادت مطابق شود بحال واقعی رشحه در مذهب جماعتی کفار و اختلاف اکابر
در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را
عذاب متناهی باشد پس چه حکمت است که کفر متناهی را عذاب نامتناهی است امام
غزالی در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه نهاده اند و درک آن
معنی فوق دریافت عقل ناقصه است پس جزا که حاصل کفر باشد در نشأه جاودانی
خواهد بود و در حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند
که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشأه نیز جزای ایشان

همه

همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که کفر جهالت عارضی
و حجابات و ملایم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات روحانی
نفسانی است و صفت جهل و کفر مرتفع میشود در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان
بعضی مخادیم جمع کرده اند و نقد عمر بوده و بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض
کرده می شد و جواب می شنود و بعضی از آن آنست که در ضمن شش رشحه ایراد می یابد
رشحه حضرت ایشان فرموده اند که گاه که آنچه از مردم واقع می شود اگر در شریعت از آن
معاصی و تعدیه ی مقرر نیست از آن نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار و تمکین و خلق حق
سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند که اگرچه هر فعل خواه خیر خواه شر
متوجه شود یا نشود ازین قبیل است که باقدار و تمکین و خلق حق سبحانه موجود گشته
لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور شد نظر بر حقیقت قضا و قدر می باید داشت
تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر باحکام شریعت می باید کرد
تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و اهانتی بشرع شریف راه نیابد
در آن صورت رنجیدن جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و تعالی
و خوشنودی رسول اوست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن جنگ و آشوب بسیار فایده
صورة و معنی مندرج است و اهمال و اهمال در آن بجز الحاد و زندقه نتیجه نیست
رشحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نظاره
باید کرد و همه کس را نیشل از نکوهش باید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی بنظر تکالیف
چیزی که یا از نکوهی حاصل شده باشد و این اضافت بادنی ملابسه و از نکوهی
امر بواسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسایط بسیار و امتداد
زمان نیست رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که اراده وجه باقی
مستحالست میفرمودند یعنی اراده حقیقه وجودی که هر موجودی را حاصل است واقع است

وجود مطلق اوست سخن همان معنیست بان معنی که سالک را آن حصه غالب شود و انز
شده و بر آئینه جمال مطلق می‌توان نگریست فرموده‌اند معنی دیگر نیز بخاطر می‌آید
که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص که کبریا و چون [illegible] این توجه افتاده حضرت اثبات
حق سبحانه بس انجا که حق سبحانه بنشست بود همه اشیا مسخر باشند و دران حال حق
سبحانه از باطن صاحب این حالت مسخر اشیا بود (رح) در معنی این سخن که حضرت
ایشان فرموده‌اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمی‌شود
الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه یعجبها الهم فرموده‌اند که مراد از یعجبها الهم
آنست که مرای مقصود و همت او ذات حق سبحانه باشد و تا همت موجود
نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بر خود نگیرد سر ظهور عالم
که از جمله اسرار غامضه است بروی منکشف نشود و وجود این همت بی اتحاد مجاهده
و ریاضت با وجود مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فایده و نتیجه ندهد
(رح) در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده‌اند که بعضی عارفان از حضرت شان [illegible] اند که
هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق
عارف باقی است مادام که او از حضرتی از حضرات اثبات کند فرموده‌اند که
لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی شهادی بلکه اگر در حضرت
مثال متوجه بصورت مثالی بود کافی است در ابقای وجود خارجی آن موجود شهادی
پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بان موجود شهادی در حضرت مثال
با حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت هرگاه آن
توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود (رح) در این سخن که حضرت
ایشان فرموده‌اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چندگاه اسبی سفید سوار می
شده از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار اسپ سفید

آنکه

آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است فرموده‌اند که حصول
بر صورتی نیست ارباب مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعدادات
و اختلاف معانی و حقایق است که در صور اشیا بر ایشان منکشف می‌شود مثلا
موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد
و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی مخطط ازدی نمود (رح)
چنانچه بعضی احادیث بان ناطق شده انتهی کلامه • پوشیده نماند که حضرت شیخ
اعظم محیی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته‌اند که
رایت ربی علی صورة الفرس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده‌اند که سالکان حق را سبحانه
بتجلیات صوری می‌بینند و آن باثار نسبت دارد و بتجلیات نوری می‌بینند و آن
بافعال نسبت دارد و بتجلیات معنوی می‌بینند و آن بصفات نسبت دارد و بتجلیات
ذوقی می‌بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری که باثار نسبت دارد حق تعالی
در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن و نباتات
و حیوانات و افراد انسان چون ترکی از موالید ثلاثه تجلی کند و خواهد که تجلی از آن
برتبه دیگر که فوق اوست خواهد که در افق آن مولود تجلی کند چه وی اقرب معادن است
برتبه نبات که در نشو از نمو است و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت
نخل تجلی کند که افق نباتات و اقرب نباتات برتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات
در وی بود که اگر سرش از تنه برود از نو خشک شود و لقاح نیز مخصوص اوست که تا شاخی
از درخت نر بر درخت ماده نزنند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا نر با
ماده نیامیزد بار نگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت بوزینه
تجلی کند که افق حیوانات و اقرب حیوانات بانسان از جهت شعور و زیرکی است و صورت و شکل

فوق انحی انسان نباشد در تجلیات صوری از مرتبهٔ انسان آن بود که حق سبحانه بصورت
صاحب تجلی بر و متجلی شود و سالک را منزلة القدم تعبیر از این نوع که حق سبحانه بر و تجلی کند
هم بصورت و جایگه سالک در ان تجلی غیر خود دیگر کسی را نه بیند هر چند نظر کند همه خود را
بیند و کمال وجود ذات را احاطه خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی
جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بسیار
اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چندین جرأتها نموده اند و حکایات
منزلة القدم و تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند
و بدرکات معنوی خود مسرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند و چون
اولیا بیمن متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان زلل
سهوی در وجود آمده در حال صحو از ان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل
تجلیات صوری نوری و معنوی عبور داده و بتجلیات ذوقی ذاتی رسانیده
و از منزلة القدم رهانیده و سر ایشان را بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات
واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم رشحه
خدمت مولوی استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران در بیان وجود باری
تعالی و نسبت معیت وی با اشیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست عارض
حقیقت او مثلا زید مصور در ذهن حقیقتی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده
و منضم بوی گشته و ان حقیقت بواسطه این منضم مبدأ آثار شده پس حقیقت این وجود
عارضی مبدأ آثار باشد باین وجود تعبیر می کنند که مبدأ آثار باشد و وجود
واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبدأ آثار باشد
بی انضمام امری بوی و در اصطلاحات حکما و صوفیه را که این وجودی که مبدأ آثار موجودات
شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و بعضی از صوفیه اکثر حکما و متکلمین بر آنند

نسخه

که آن صفتی است از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات اسمای آن
بفیض جودی و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی
و اتباع ایشان و اکثر صوفیهٔ محققین از متقدمین و متاخرین و طایفه ای از حکما و متکلمین
بر آنند که آن وجودی که مبدأ آثار شده و هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت خود است
لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود او هستند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی
واقع است که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق
از انبیا و اولیا و حکما پی بسر آن معیت و حقیقت آن نبرده اند غایتش اینکه جمعی از
افراد انسانی مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و نشانه
که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد
نسبت عارض است بمعروض رشحه نقیر را بعد از وفات حضرت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة
و الغفران بچند روز شبی ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت
کرده اند پیش رفته و سلام کرده جواب شنیده بعد از ان پرسیده که چون
بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت معیت وی با اشیا که حضرت
شیخ محی الدین در آن سخن گفته اند و غلو کرده اند شما را چه معلوم شد فرموده اند
چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از بیان سر آن مسئله
پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ام باز ازان نقیر پرسید که آیا در عالم
آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله باشد فرموده اند چه میگویی هر آینه
و عاشقی است که اینجاست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء مختلفه
حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزا با یکدیگر
و بدان سبب عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنهای این عالم که از جمع
حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نپذیرد و چه درمیان آن اجزا

خدمت و مخالفت لاجرم اینجا اثر عشق عاشق برقرار است خاصه اگر در ابتدا
انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه است که روح را با بدن می باشد و سه روزی
تشویشی بجوهر روح راه می یابد اما چون مسافت پاک می شود باز همچنان بر سر عشق عاشق
می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده بید از جمله اسرار او
و میگویند اموات را ذوق هستند یا افشای اسرار آخرت این چگونه است گفتند آن
سخنی است و اهل عوام بیک بند و رسیله ندارد و نه که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله
علیه و سلم و کبرا امت را قدس الله تعالی اسرارهم دیده اند و ایشان عجایب غرایب
آخرت معلوم کرده و اگر افشاء اسرار آخرت جایز نبودی قرآن و حدیث بدان ناطق
نشدی رشحه یار و بکرور همان ایام آن فقیر در خواب دیده که خدمت مولوی بیمار شده اند و بخاطر
گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات با آفات و بلیات
مبتلا می باشند فرموده اند که سرش آنست که امراض و ریاضت موجب تنقیه دماغ و تصفیه
قوای دماغی است و چون دماغ تنقیه می یابد هر آینه متعلق این قوه دماغی میشود آن نور
مطلق بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور آن مستغنی از خصوص
بعضی دون بعضی بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که آن تنقیه و تصفیه دست دهد
آن نور مطلق بقوت دماغی او متعلق می شود و وفات خدمت مولوی علیه الرحمة در صباح
یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی عشر و تسعمایه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی اکابر زمان
در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم کرده اند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصر
بعینی غرقه در یای غفران ٭ سر آمد روزگار دین و دانش ٭ فرو رفت آفتاب علم و عرفان
چو خواهی روز و ماه و سال فوتش ٭ بگو یکشنبه پنجم ز شعبان مولانا شهاب الدین
احمد بیرجندی رحمة الله علیه از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان معتبر هراة مولد ایشان بیرجند

دهند ان

و منصب است از ولایت قاین نام ایشان احمد است والد ایشان حکایت کرده که شبی
در نیمه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره
پیدا شد نزد پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب او دادند و فرمودند که حق سبحانه
ترا فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ماست بعد از آن
باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی امیدوار بودم
گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده چنانچه در آن
زمان نماز تهجد و نوافل و عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بسن شباب رسیده
رخت اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علوم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی سبقت
از اقران ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد
جاجرمی و مولانا خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین و عظماء مدققین آمد شد
میکرده اند و در مجموع آن درسها بر اکثر مستفیدین فایق می بوده اند و در مجلس شیخ ابو
برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره حاضر می شده اند و استماع کتب احادیث مثل
مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده و حضرت خواجه بخط خود اجازت روایت
حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت بصحبت مشایخ طریقت
آورده اند و ملازمت و خدمت صوفیه اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین خوافی
و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس الله تعالی ارواحهم
میرسیده اند و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیوسته اند
و از ملازمت ایشان باز نرسته اند میفرموده اند که در مبادی حال پیش حضرت
مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتم
از جهت این ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره
میان کثرت مردم و ازدحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت

باعث فسردگی من از درس آن بود که در آن ایام در مدرسهٔ خواجه علی فخرالدین
بیرون دروازهٔ خوش درس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم دیدم در سرا
ایستاده‌اند ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم
بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بجد التماس التفاتی کردم فرمودند که از میان مجادلهٔ
علوم رسوم دل آدمی سیاه می‌شود و از این جهت است که حضرت خواجه علاءالدین عطار
قدس الله تعالی سره فرموده‌اند که طالب علم باید که بعد از مباحثهٔ علم یک بار
استغفار کند و معاذ (؟) ایشان بحسن التفاتی کردند که در دل من چراغ روشن شد و باطن مرا
منور گردانیدند بمثابه که پرتو آن بجمیع قوی و جوارح من یافت و در جمیع اجزاء اعضاء
من سرایت کرد و حلاوت عظیم از آن روی نمود و ایشان در این محل فرمودند که
چراغ روشن شده را از بادهای مخالف نگاه می‌باید داشت تا کشته نشود و این
گفته (؟) را اجازت داده بخانه در آمدند و من بپاس انفاس و مراقبت و محافظت آن
چراغ روشن میکردم و در مطالعه و تکرار اولی بیک جا فرو (؟) می‌آمدم تا روز دیگر
را در حوزهٔ درس با یکی طلبهٔ علم که در مسئلهٔ نحوی با من بحث میکرد بحثی افتاد و سخنان درشت
و با اغراقی انجامید بعد از فراغ الزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ
فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را نیم کاره گذاشتم و بدر خانهٔ ایشان
آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک ایشان
بر من افتاد فرمودند که دادی (؟) این نسبت با غضب جمع نمیشود مگر ندانسته که این
غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی میسازد و من سر در پیش انداختم و بسیار عجز
و نیازمندی بسیار نمودم و آب چشم کردم ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که
همان چراغ افروخته شد بعد از آن سر و کار درس را یکباره (؟) بهم زدم و بکلی
خود را بر حفظ آن نسبت گماشتم و بهر چه مانع ظهور آن بود بتمام باز گذاشتم

دیدم سر راه بر ایشان گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که داد (؟) تا این علوم رسمی که
در سینه داری بی‌نکتی (؟) نابود نیست در این گفتن باطل مرا بالکل (؟) منجذب گردانیدند
و متوجه بیرون مسجد شدند من بی‌اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور
ایشان را نگاه داشتم تا از در مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند
و از دروازهٔ فیروزآباد بیرون رفتند من هم در عقب ایشان بیرون رفتم
دیدم که بر دکان چوب فروشی رفتند و دو پل (؟) گزی سطبر جهت عمارتی
بخریدند و هیمه خود را تا کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که بی‌آنکه مزد (؟)
من دوانی پیش رفتم و گفتم اگر رخصت فرمایید من این خدمت را بجای آرم
فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع نمی‌شود یکی را بردار و ایشان یکی
را برداشتند و روان شدند و من نیز یکی را بضرورت بر دوش گرفتم
و با انفعال هر چه تمام‌تر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم خود
می‌پوشیدم و گاهی میگشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی‌تحاشی
پشت پشت (؟) می‌کشیدند تا از دروازه در آمدند با خود گفتم چه باشد که بمحله‌ای باره فرود (؟)
گرفتند بازار خلوت ایشان خود بر راست بازار درآمدند چون نزدیک سر
چهارسو رسیدیم با خود گفتم که چه باشد که ببازار خوش رانند که در بازار ملک از
کثرت خلق راه نمی‌توان رفت خصوصاً و منی که بار را از بر دوش باشد ایشان خود
روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالت غریب و خجالتی عجیب که از
پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچه درآمدند که بپای مسجد
میرفت چون بار را بدر خانهٔ ایشان رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم در آن
محل بحسن عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم دست داد و نسبت این طایفه
دریافت و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را محکم گرفتم و هم ایشان فرموده‌اند

کرامت

سن شریف ایشان به پنجاه و پنج سال بوده و در شهور سنه ست و خمسین یا سبع و خمسین و ثمانمائه
از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره

مولانا علاء الدین آبیزی رحمه الله تعالی نام ایشان محمد بن المؤمن است و مولد ایشان
آبیز است که دیهی است از ولایت قهستان از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بوده اند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره بازگشت تمام داشته اند و ایشان را با مولانا علاء الدین التفات بسیار بوده و دوری
نمی نمودند که طینت مولانا علاء الدین فرزندی مولانا غیاث الدین از خاک پاک سرشته
شده است و پیشتر بخدمت مولوی مکتب داری می بوده و آن شغل را پرده کار و نقاب روزگار
خود ساخته بوده اند • می فرمودند که در زمان سلطان ابو سعید میرزا حضرت خواجه عبید الله
قدس الله تعالی سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم فرمودند
چه کسی و چکاره میکنی گفتم فقیری ام از خادمان مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری میکنم
فرمودند مکتب داری نیکو کاری است بهتر از آن چیست که مکتب داری کار بزرگ است و نسبتی
بران مترتب است بعد از آن حضرت مولانا را حکایت کنند که از خصوصیاتی
میان ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند • خدمت مولوی
می گفتند که در مبادی حال در راه تحصیل علوم اشتغال داشتم چون بملازمت حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره اختیار کردم فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا بتمام
ترک تحصیل تمام با کار ملازمت مشغولی کنم در این اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون به مدرسه
امیر فیروزشاه رسیدم بجهت فاتحه وی را آمدم و در را از درون بستم و پشت بمحراب
نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن افتادم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم
گوینده گفت ترک غای یا بیای حال بر من گشت از آنجا بیرون آمدم و روی بخیابان
نهادم تا بتل قطبان رسیدم در آن گورستان دیوانه بود نجم الدین عمر نام ناگاه از دور

دیا خود و زمزمه میکرد و گفتم پیش وی روم و ببینم که در این باب چه میگوید چون نزدیک او
رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتند که ترک غای یا بیا
متحیر شدم و از پیش او برگشتم و داعیه ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم
بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره آمدم و در آن محل ایشان تنها
در مسجد جامع جای راتب نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم سر برآوردند و فرمودند
که الطرح و الربح مثلی مشهور است حاصل آنکه ترک تحصیل بحاصل می باید کرد و بتمامی
روی در این نسبت می باید آورد و از این سخن که حضرت ایشان فرمودند خاطرم بتمام از تردد
خلاص یافت و بیکبارگی همت بر طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اقبال نمودم
• میگفتند که روزی همراه حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس
محمد کوسوی قدس سره رفتیم ایشان فرمودند که در عقب من نشین و هر گاه گاه در مجلس
وعظ و سماع نعره ها میزدم چون خواجه بر منبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق
کردند و در آن اثنا کار بجائی رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که
نعره زنم آواز من برنیامد بار دیگر حالتی شد که نعره ای بایست زدن باز هم آواز برنیامد
همچنین سه بار دانستم که ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم
در این اثنا دیدم که ایشان را غیبتی و ذهولی دست داد و استغراق و استهلاکی
روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که بی اختیار نعره پیاپی زدم بعد از آنکه مجلس آخر شد و برخاستیم
ایشان فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا در گوشه کنند یعنی واردات و احوال پیدا
شود که در وقت استیلای آن بی اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من در اول ایام بیماری که
ضعف بمرتبه رسید که قوت حرکت نماند و یاران من جازم شدند که این بار
میرم و من در این خیال افتادم که حضرت مولانا ما را از آن فرمودند که زود باشد که نعرها
ترا در گوشه کنند و سخن ایشان حق و صدق است هنوز آن بظهور نیامده و حالا

این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان آمدند و فرمودند که بسم الله حسبی الله
توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله چون
بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آن فقر قوت شد که وظیفه
و نماز نشسته گذاردم • و هم خدمت مولوی گفته شد که در آن روز که حضرت مولانا
سعدالدین قدس سره والطریق نفی و اثبات فرمودند در آن اثنا گفته شد که حضرت حق
سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیا اعتقاد میباید کرد که آیهٔ و الله بکل شیء محیط شاهد این
معنی است اگر علما ظاهر تاویل کنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار در تسدیدم
بزرگ است در با شد فرمودند که اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است
بدلیل آیت و ان الله قد احاط بکل شیء علما این با خود اعتقاد می باید کرد که ازین عبارت
با این سخن خوش وقت شدم روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الحق
ما بدینجا نیست همچنین اعتقادی باید کرد که احاطه و معیت ذاتیست معتقد اهل تحقیق است
انتهی کلامه قدس سره • پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه با شیا جمیع
بعضی از کبرا محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو
قسم است اول معیت ذات با جمیع ذرات موجودات بی کم و کیف بر سبیل عموم کما قال
الله تعالی و الله بکل شیء محیط دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربانست
کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله معنا و قال تعالی ان الله لمع المحسنین اما معیت صفاتی معنی آنست
بحسب علم و قدرت و سایر صفات حضرت الوهیت کما قال تعالی و ان الله قد احاط
بکل شیء علما و قال تعالی ان الله علی کل شیء قدیر و مقصود حضرت مولانا سعدالدین قدس سره
قسم اول از دو قسم معیت ذاتی است والله اعلم ذکر ملاقات و مقالات مولوی شیخ عبدالکبیر
یمنی قدس سره پوشیده نماند که مولد حضرت مولوی خضر موت است که یکی از شهرها
یمن است و ایشان در مبادی حال داعیه طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند

وبعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده اند در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان
بوده اند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن وقت که مجاور حرم محترم بوده با
ایشان صحبت داشته بوده اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکرده اند و منظور نظر
عنایت ایشان می شده و معارف و لطایف می شنیده و بعضی از آن آنست که از
ایشان روزی شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است که بدوام می باید • خدمت مولوی میگفته که روزی
لا اله الا الله فرمودند که با بهذا الذکر بهذا العبارة گفتم بس ثنا بر زبانید فرمودند که ذکر
آنست که جدائی که نمی توان داشت • و هم شیخ فرمودند که روی در جهل میباید آورد و در
نماز چنین می باید کرد که خدا برای آن پرستم که نمیدانم • و اگر خدمت مولوی میگفته که در
حالتی شد و شهود امری بی کم و کیف دست داد که از آن هیچ عبارتی تعبیر
نمی توان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره
ظاهر شدند و فرمودند که بیا در همین حالت را محکم کن که معنی سخن شیخ عبدالکبیر که
در جهل می باید آورد همین است • میگفته که مرا در مجاورت حرم بخانه کعبه علاقه
محبتی محکم شده بود که بهیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچه روزی در طواف
بودم بادی بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا گریه
روی نمود که نعره زدم و بیهوش افتادم بعد از افاقت مشغول بر خواستم که از گریه و
خود شکایت کنم پیش از آنکه آغاز سخن کنم فرمودند یا عجم الیس الکعبة البیت
گریان شدم و بحسب باطن با ایشان سخن کردم فرمودند یا عجم انما هی فی البیت نحو غیر
بل هو بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی الحجر و فی المدر موجود و مشهود
کانک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الذی لا اله الا هو در حرم
ملاقات حبیری از آن اشیا که با آنها اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه
بخانه شده بود از آن شیء لایح می شد در همه اشیا آن معنی مشاهده گشت و بواسطه

نفرت و التفات شیخ نسبت جمعی که خانه و غیر خانه برابر شد و حجب باطن از دید جهت خلاص فهم
میکنند که روزی که بر شیخ عبد الکبیر در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ و عوام و علما
و فقرا در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میکنند ناگاه از میان
فقیهی غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخل کرد
یکی از اعیان مجلس بانگ بر وی زد که خاموش باش وی گفت اگر نا مشروع یا نامعقول
می گویم مرا منع کنند و اگر مشروع و معقول است چرا مانع می شوید چون دمی این سخن شیخ
روی بعفو کردند که یا شیخ خلعت منه نعیم گفت آیا سنی و طلبی میکنم که خلاصی نخواهید
شما سخنی میگوئید و من شبهه میکنم جواب می باید گفتن این همه مبالغه حیث چیست دیدم که
حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی چه شبهه داری
وی خواست که سخن گوید ناگاه در رو می افتاد و بیهوش گشت شیخ برخواستند
و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس بشکست و همچنان آن فقیه بر روی افتاده بود او را
زنبری آوردند و بر آن نهاده بیرون بردند هنوز از دهلیز منزل آن شیخ قدم
بیرون نهاده بودند که جان بداد روز دیگر بملازمت شیخ آمدم در خاطرم گذشت
اولیا اهل کرمند و این فقیه مردی بود جاهل و غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر
آزردی عفو کردندی فرمودند ای عجم شمشیر بست که دو روی دارد بغایت تیز و دسته او را
در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته ناگاه جاهلی عریان می آید و سینه
خود را بر سر آن شمشیر می نهد و بهر قوتی که دارد زور میکند خود را هلاک میسازد
گناه شمشیر چه باشد ۞ میکنند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که جوان پیر شما
از شما در وقت رحلت چه می گفت گفتم میفرمودند که من مرد فقیرم وقتی که پیش کسی می آیید
خود را حقیر می گیرید و بخدا آگاه می باشید و چون بیرون میروید خدا را فراموش
می کنید و دیگر سخنی شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابله آن شیخ خود چه می کنید گفتم

سکوت

سکوت میکردم شیخ فرمودند که موجب سستی چند بود اید بار مستی که در مقابله وی گفته اند ما
خدا را آنی شناسیم انتهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضی اکابر گفته اند
هر درویشی که مرید خود را بیند اما مرید در راه پیر خدا را بیند حضرت ایشان
در سمرقند استماع افتاده که میفرمودند که اکنون که من در حال حیاتم شما خدا بین
نشوید کی خواهید شد من جمله افاداته النقیب و آن دو قسم است اول انچه از حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره نقل میکردند دوم انچه بخود میکشند اما قسم اول از انجملات
آن است رشحه میکشند که حضرت مولانا میفرمودند ما نبودیم خدا بود ما نباشیم
خدا باشد و اکنون نیز ما نیستیم و خدا است بنگرید که بعد از صد سال از که جدا
خواهید بود و با که مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر کوی شما
باز خواهد ماند دل منقطع کنید رشحه میکشند که هم ایشان میکشند که انچه بر بهر [illegible]
فرموده است که درویشی خانگی است پخته و آنکه است بران پخته نه گفت یار از آن تاج
و نه رشتی یار از آن کرده نه حقیقت درویشی است بلکه صنعت و رسم درویشی است
حقیقت درویشی با خدا بودن است رشحه میکشند که روزی در سرای حضرت مولانا
جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن
افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است در این اثنا ایشان بیرون آمدند
پرسیدند که چه گفتگو میان داشتند مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند با خدا
بودن از همه افضل است رشحه میکشند هم ایشان میفرمودند هر که بخدا حاضر است
در بهشت نقد است و هر که از خدا غافل است در دوزخ نقد رشحه میکشند که روزی
اکابران جایی بود از مجلس ایشان حاضر بود در آمد عصای بدست و ردای بگردن
[illegible] و ان و مسواکی و تسبیحی از آن همه مرا از دیدن این نفرت عظیم شد هر چند
ملامت کردم سود نداشت چون وی رفت فرمودند ای فلان همچنانکه اهل فرخشی تند

از اهل دنیا اهل الله متنفرند از اهل آخرت **رشحه** میگفتند که روزی حضرت مولانا ما سکوت بسیار کردند بعد از آن سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر باشند که یاد عین یقین است **رشحه** میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله که دوست گرفتن دوست در طلب خود کرده در ها میکوفتند بس این دو بیت خواندند **شعر** انکه نی نام بدرست است را زونه دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان اوست دست من با منش هر جا که رود پای کوبان و چشم سر و دست فشان **انا قسم** دوم واند انجلی است این رشحات بیت جمال کان **رشحه** میفرمودند که طالب را به چیز لازم است که از آن گریز نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت سیم احتیاط در لقمه **رشحه** میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مرتبه سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید گاهی لا مقصود الا الله و با سیر الی گاهی لا موجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله منتهی نشود قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله را اندیشیدن کفر است **رشحه** میفرمودند که هر طالبی که سنت را بجود فرض نکرد از نقصان من اوست بعضی سنتها که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرض و متهجد به نافله لک اخر رت با جنت از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بر آن موقوف **رشحه** میفرمودند که این کار یعنی حصول نسبت نه بکار میشود و نه بیکار بکار میشود اگر طالبست **رشحه** میفرمودند که طالبی مبتدی که کار بنکو کند و کسلی را استحسان نماید و آن استحسان نفس او در تو ظلمات نخ نشاید نفس طالب را کم از آن نیست که با ذی رحم محرم زنا کند **رشحه** میفرمودند که این کار آنکه آدمی را افتاده هیچ موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات عادتی هیچ کار نکشاید میان ما در بندگی جهت می باید بستن و دل بستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن **رشحه** میفرمودند که در این طریق باید که

هیچ ملحوظ طالب نبوده و نیغ آخرت نه نفع خویش اگر چنین باشد علامت آنکه او را برای شناخت خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ **رشحه** میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن او در تحت فلک نمی ماند **شعر** هر کرا در خاک غربت پای در گل ماند ماند **:** و این سخن حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی است که فرموده اند هر که در تحت فلک تمام ماند من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم این قضیه بیش من نهایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نا شده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند که هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست **رشحه** میفرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را اشکالی طوق لعنت در گردن افکنند باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مومن بر ایمان خود بنده صادق از قضاء حق راضی است نه از فعل خود **رشحه** میفرمودند که چون نکو رهی برد رسد اگر بنده خود است او را تفاوت کند و اگر بنده خود است تفاوت نکند نفع و ضرر تفاوت میکند بث گری باشی کرا دست میکند **رشحه** میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر کرا عشق شور انگیز نیست این کار به وی حرام است **رشحه** میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوش در دم اصل کار است اگر دمی بغفلت گذرد آن گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی گفته اند شیخ عطار قدس سره تا میدان قبول میکند آنجا که میفرماید **شعر** هر انکه غافل از حق یکزمانست **:** در آن دم کافر است اما نهانست **:** اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بر وی بسته بودی **رشحه** میفرمودند که مولانا ابو یزید پورانی علیه الرحمه میگفتند همچنانکه عوام را اجتناب از معصیت واجبست خواص را از غفلت اقر

وهمچنانکه عوام المعصیت موافقه میشوند خواص الغفلت معاتب میگردند شعر یا مکن
با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانهٔ در خورد پیل یا کم نشین با یار ازرق پیرهن
یا بکش بر خانمان انگشت نیل رشحه میفرمودند جمعی که بهم می‌نشینند هر کدام در طور
خود را استحکام ندهند دیگری از انجود میکشند چه حکم غالبراست همچون پلهٔ ترازو که هر کدام
گرانتر است دیگری را از جا برمیدارد و بخود میکشد پس همت همچنان باید که اگر
همهٔ اهل عالم با این کس اتفاق کنند همه را بطور خود کند و رنگ خود انتهی کلام
راقم این حروف میگوید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته
دیده‌ام این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت سلطانی آنکه بتصرف خود تمام
رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد جز خود را نه بیند
کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه دران بینند
نه بینند و نه دانند از نادیدن و ندانستن نیز تهی شوند اذا تم فقرهم فلاهم الا انا
رشحه میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زنند که بمعنی حاضر نبود
اگر همیشه حاضر باشند هیچ نعره نزنند بلکه حضور را گاهی موجب فساد و بی‌شعوری است
دران مقام نعره زدن لابد است کسی که نعره می‌زند حکم چوب تر دارد که در میان آتش
افتاده تا نمی باقی است آواز میکند شعر کف کن ببر گرد سر ملک شاهی یکسر ا
بنگ بخوش و صبر کن زانکه نی نیست رباعی ز اول که مرا عشق نگاری بربود
همسایه بشب ز نالهٔ من نغنود کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود چون آتش همه بسوخت
کم گردد دود رشحه میفرمودند که خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در معنی الکاسب حبیب الله
گفته اند مراد کسب رضاست معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند این معنی را که او را
باشد بهره از حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت فقر میسر شود که بنده متحقق گردد
بفنا و حقیقت رشحه میفرمودند که علوم خدا را از خلق شناسند و خواص خلق را بخدا بحق آن

طرف

ازان طرف دری بر روی خواص گشاده شود ایشانرا چیزی معلوم گردد که دانند و جمیع که
همه خلق رو دران دردادند رشحه روزی این حدیث خواندند افضل الایمان المرء
ان یعلم ان الله معه حیث کان گفتند همین تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد شعر ای یار
باتست هر کجا هستی جای دیگر چه خواهی ای اوباش با تو در زیر یک گلیم است او
پس پرده ای حریف خود را باش رشحه میفرمودند که روزی در فکر افتادم که ایمان
شهودی آیا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن شنیدم از آینده که گفت نسبت به
بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از احوال ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود
میرسد و حق سبحانه باسم وصفت ظاهر برو تجلی میکند رشحه روزی این رباعی خواجه ابو الوفا
خوارزمی علیه الرحمه خواندند که شعر چون بعضی ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل
نشود جز جاهل در کل وجود هر که جز حق بیند باشد ز حقیقت الحقایق غافل رشحه
و فرمودند که چهل سال است که مضمون این رباعی ایمان و روانم شبی را او ان جوانی
بر عیادت فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده با عیسی بعنایت شریر و بد نفس که
بشرارت نفس او کسی نمیدانستم و همه اهل ده از وی متنفر بودند دران حال اشتر دیدم که جماعتی
در کمین ایستاده چون او در رسید از وی ترسیدم بزرگی آن فساد کردم و دران محل دانستم
که نیز دریکا رخانه درکار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است شعر
لاتنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه این شعر شیخ ابو مدین
مغربی است قدس سره و بعضی ابیات دیگر نیز هست شعر واعطه منک بمقداره حتی
توفی حق اثباته فالحق قد یظهر فی صورته ینکرها الجاهل فی ذاته رشحه میفرمودند
اگر میان آنکس که لقمهٔ حلوا در دهان تو می‌نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای تو میزند
فرق کنی علامت نقصانست در توحید رشحه میفرمودند که روزی از حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اغننا

عمر بود اگر چه ان غیر و سوا نیست لیکن این حجاب حضرت ایشان فرموده اند که کاف خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان **[شعر]** منظور که حسین بن منصور انا الحق گفت حقیقت خود را می گفت و فرعون که انا ربکم گفت صورت خود را می گفت که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی انا گفتن از وی مسلم بودی **[رشحه]** میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می مالیدم و زیاده بیطاقتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالیست بر رخسار محبوب که حسن او را می افزاید **[شعر]** هر کجا ذره وجود بود پیش هر ذره در وجود

[من خوارق عاداته] خدمت مولانا علاء الدین را در اشراف و تصرف تمام بود در ان نزدیکی که راقم این حروف از ماوراء النهر آمده بود بخدمت ایشان رسیده بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را بر دست دارند و در ان می نگرند فقیر را چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورت خطی کتابت و دل ایشان مشغول بامر دیگر بخاطر گذشت که این نوع درس گفتن که جمعی زیارت کنند و ایشان بان حاضر نباشند ایشان ازین خاطر اشرافی شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند که هرچند یاران الزام میکنند مرا اهلیت درس گفتن نیست از من باور نمیدارند ناچار بگوییدش بد قبول کنند

[●] خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد اعز ایشان علیه الرحمه از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین کاشغری دریافته بود می گفت که شب تابستان بود در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن ببام بر آمدم که خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک ماهتابی تافت و متصل منزل فقیر سرایی بود که تعلق بمردم ده میداشت و اکثر اوقات خالی بود ناگاه بستان

ناگاه

ناگاه آواز کسی از ان سرا بگوش من آمد چون بسیار شنود بکنار ان بام رفتم و نزدیک بآن مردی و زنی دیدم که رو برو نشسته بودند و با هم سخن میکردند فی الحال برگشتم و بجای خود رفتم چون شب گذشت و نماز بامداد گذاردم بملازمت والد خود مولانا سعد الدین رفتم چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بسر ایشان جاسوسی کسی بکار دارد که ان چه آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خود می باید بود و فضولی نمی باید کرد

[●] مولانا غیاث الدین احمد میگفت از ان روز با یقین تمام حاصل شد که این طایفه را ورای قوت باصره نظر دیگری میباشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده میکنند و بعد مکانی مانع ان نظر نیست

[●] و هم وی میفرمود که روزی در اوان جوانی با جمعی شاگردان بسیر گازرگاه رفته بودم و در میان ایشان پسری صاحب جمال افتاده خواب خود را در پایان پای جاکرده چون نشان شد بخاطر من افتاد که پای جانب وی دراز کنم و سه بار این خاطر از من سر زد گفتم که پدر از حال تو واقف است و اکثر اوقات نگاه بتو حاضر است فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد پای خود را نگاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که ازا بجوز میگذرد که ملکی بتو حاضر است شرم میداری که پا دراز کنی از خلق خود که زنان و ابدال در مواطن دنیا و آخرت بتو حاضرست بطریق اولی باید که شرم داری و پای دراز نکنی

[●] یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدم روزی در مکتب خانه نشسته بودند پیش ایشان رفتم دیدم کاغذی در دست دارند گاه درهم می پیچند و گاه از هم میگشایند چون مرا دیدند گفتند فلان بیا و این کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست باز کشیدند من متحیر شدم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم

که یکبارم باز دست کشیده شد و در گریبان ان کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من
رسید صدای آتشی ازوی مانند برق خاطف بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از انجا
در رویم بسرعت بدو بدن تا بدل من رسید و دل من از ان آتش چنان بسوخت که
بیم داشتم خاکستر شد از ترس انکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین
نهادم ایشان بانگی با هیبت بر من زدند که بردار چون برداشتم گرفتم ظاهر شد
که بیهوش گشتم و بیفتادم و مدتی در ان بیهوشی بماندم و درین حال کف سفید بر لبهای
من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه هرگاه بیدای من شدم می گفتند
انک اشترمست اما بعد از انکه از ان بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم بر من مستولی
شد که موجب آن ندانستم بیرون امدم و نماز دیگر بستم و روز دیگر که بملازمت
ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید نشست مبادا که باز دست
بر من کنند چون از در خانه مکتب در آمدم ایشان مراقب نشسته بودند هم در حالت
نشستم ایشان سر برآوردند و گفتند ای فلان گفتم لبیک دیدم که نیز تیز
در من می نگرند یکبار باز همان آتش در دلم افتاد فی الحال باز بیفتادم و مدتی
بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم آن گریه مستولی نشد ٥ خدمت مولانا در مرض
موت قریب پنجاه ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم
عیادت بخدمت رفته بود چون پیش ایشان نشستم فرمودند ای فلان ابیات [؟]
از سر برق باز بسته شد بصد و پنجاه روز پیش از فوت خود خبر رفتن خود دادند بعد از ان
ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مستغرقان این حال نعره
بلند زدند و در ان نعره لفظ الله گفتند انگاه فرمودند که سعی در ان کنید که خدای موجود را
پرستید نه خدای موهوم را ٥ حضرت ایشان روز شنبه بود از اواسط
ماه جمادی الاخری سنه اثنتین ستین و ثمانمایه و قبر ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا

سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده بوده که
قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت ٭ روح پاکش بر فراز سدره [؟]
تاریخ سال فوتش ٭ عقل در اندیش گشت تا رفت پیر مولانا شمس الدین محمد اسد
رحمة الله علیه از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و سالها
طالبان را در جامع هراة بحق دعوت می نموده اند مولد ایشان قریه [؟] بوده که از ولایات
[؟] هراة از جانب قبله ولادت ایشان در شب براة از شعبان سنه
عشرین و ثمانمایه بوده است والد ایشان را پسری معقول پنج ساله وفات یافته بوده
وازان جهت بغایت متاثر و مجروح خاطر شده آن شب حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم بخواب دیده که فرموده اند غم مخور دل خوش دار که حضرت حق سبحانه
ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از ان بچند گاه حضرت
مولانا متولد شده اند و والده ایشان دائم ایشان را میگفته که آن فرزندی که مرا بوی
بشارت داده اند تویی ایشان در صغر سن با زهد و انقطاع مایل بوده اند و از
ابنای جنس مجتنب و محترز و در منزل والده خود خلوتخانه داشته اند که اکثر اوقات
بسر می برده اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و [؟] بوده اند و طریق تجارت
می پیموده اند و هرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی نموده اند ٥ می فرموده اند که مرا
دایم آرزوی آن می بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب ببینم تا روزی
بخانه در آمدم دیدم که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته اند و کتابی در پیش دارند
و میخوانند من بخلاف معهود در میان ایشان رفتم شنیدم که والده از ان کتاب دعایی
میخواند که هر که آن را شب جمعه چند بار بخواند البته حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
در خواب بیند چون این بشنیدم دغدغه و آرزوی من زیاده شد اتفاقا آن شب جمعه بود
با والده گفتم که امشب این دعا را میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند که

برو بخوان که ما نیز بخوانیم بعد از آنکه بخلوتخانهٔ خود رفتم مشغول شدم و بان شرایط که
نوشته بود قیام نمودم و نیز نوشته بودم که هر شب جمعه سه هزار بار بر آنحضرت
صلوة فرستد آنجا که میفرمودند بهم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر
نهادم در خواب شدم دیدم که از در سرای خود درآمدم والدهٔ من بر کنار صفهٔ تابستانی
ایستاده مرا که دید گفت ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو میبرم آنک حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ما آمدند با ما نزد ایشان آنحضرت برو پیش دست من گرفته
بجانب صفهٔ تابستانی روان شد من نگاه کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صفه پشت
بجانب قبله نشسته اند و برابر آنحضرت جمع کثیر نشسته اند و جمعی دیگر ایستاده و جماعتی نشسته
و آنحضرت باطراف و جوانب عالم رسایل و مکاتیب میفرستند و پیش آنحضرت نشسته یکی
آنحضرت املای میکنند وی مینویسد مرا چنان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی
بود که از علماء ربانی و از کمل متقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش او برد آنحضرت را نیز
نگر و که آنحضرت از مهمات باز پرداختند پیش او رفت یا رسول الله مرا وعده داده بودی
بفرزند صالح دولتمند و راز عزیز این آنست یا نبی آنحضرت بجانب من نگریستند و تبسم
کنان فرمودند که آری آن فرزند است پس بمولانا شرف الدین عثمان کردند و فرمودند
که برای وی مکتوبی نویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که در قبالها باشند نامهای بسیار کم و پیدا
نوشت و در هم پیچید و بدست من داد و من روان شدم در آن اثنا با خود گفتم که مضمون
این مکتوب را ندانستی باز گرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم التماس کن تا آنحضرت مضمون را
بتو گویند باز گشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله نمیدانم که در این مکتوب چه نوشته
آنحضرت از دست فرا گرفتند بخواندند و من بیک خواندن آنحضرت سه سطر را
یاد گرفتم پس آنحضرت مکتوب را درهم پیچیدند و بدست من دادند و من بجوانیدم بخنجی دگر

کسی

برسم

بر سیم ناگاه آواز در برآمد و والدهٔ من شخصی بدست از درِ خانه درآمد از خواب بر جستم
فرمود که ای محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و مشاهده
کردند که بخواب دیدم که بر کنار صفهٔ زمستانی ایستاده ام و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم از این سرا آمده اند و در صفهٔ تابستانی پشت بر قبله نشسته اند
و من انتظار تو می برم ناگاه تو در درآمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت
بردم و از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله این آن فرزند موعود است آنحضرت
فرمودند که آری این است و پیش ایشان کسی نشسته بود کتابت میکرد آنحضرت وی را
فرمودند تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی
و آنحضرت مضمون آنرا بر تو خواندند و باز بدست تو دادند و آن اتفاقی که فقیر دیده
بودم و والده تمام باز گفتند بی تفاوتی و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق
بود ٭ میفرمودند که در ابتدای جوانی در قریهٔ [illegible] بودم مرا داعیهٔ این طریق پیدا
شد از بعضی مردم استفسار کردم که درین راه هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت وی
روم نام شیخ صدر الدین روای بردند و گفتند وی از خلفای حضرت شیخ زین الدین
خوافی است قدس سره که حالا بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال
بجانب شهر متوجه شدم و در راه بسر زاد حضرت شیخ رفتم که شیخ صدر الدین
در آن وقت آنجا می بود اتفاقاً در آن محل با اصحاب ذکر می کردند بر کنار حلقهٔ ذکر
ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا در خیفا و دل نداد باز
روی بشهر نهادم در راه حافظ اسماعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود هم از روندگان
که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
رسیده بود و شرف قبول ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت
مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره گذرانیده بود و از بی طریق آگاه

تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجا می آیی وجه وعده ادای نعمه باز گفتم
گفت بدر مسجد جامع رو اینجا عزیزیست که با جمعی از اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع
صحبتی میدارند ایشان را نیز می‌بینی غالب آنست که محبت ایشان ترا در خواهد یافت و بر همان
روی بدر مسجد نهادم اتفاقا حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد
نشسته بودند و سکوت کرده من بیرون ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان
می نگریستم و سکوت ایشان میدیدم و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغای ایشان
وی می اندیشیدم و با خود می گفتم که آن زیادتی و اضطراب چه بود و این سکوت و آرام
چیست ناگاه حضرت مولانا سر برآوردند و مرا کشیدند و در پیش ایشان من پیشتر
رفتم مرا پهلوی خود نشاندند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا
ایستاده باشد و ایم درویش بی بهانه که بلند شاهرخ شاهرخ بسی گوید
و سرود ادب است که نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد و فریاد
و غوغا نکند پس این بیت خواندند که شعر کار نادان کوته اندیش است
یاد کردن کسی که در پیش است . بعد از ان در دست من نگریستند و تکبیر در انگشت من
دیدند فرمودند که کسی که دست حاجت پیش می آرد اگر در دستش [illegible]
من فی الحال تکبیر از انگشت بیرون کردم و ایشان برخواستند و بمسجد درآمدند و بعضی
از جا فران مرا اشارت کردند که از پی ایشان درآی من نیز از عقب ایشان رفتم
جایی نشستند و مرا پیش خود نشاندند و طریق بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع
خوش جایی است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من باشارت ایشان
مشغول شدم و والده من نیز از من مستی گاهی یافت از رجوع بخدمت ایشان آمد
و طریق را گرفت بعد از چندگاه در گنبد مسجد جامع که بجهت نماز ایستاده بودم نیمه شبی
تهجد گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف گنبد در اشعه آن

آن رست

آنرا درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده می شد تا برابر ماهی شد و تمام گنبد از آن
روشن گشت مثل روز روشنی برداشت چون صباح شد مرا از آن صورت خود رایی
و پنداری حاصل شد بمجلس ایشان درآمدم و نشستم بجانب من از روی عتاب نگریستند
و گفتند که ترا بر بازی می بینم با این قدر که نور وضوی خود دیدی این چنین مغرور شدی
دران فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم شبها
که در کوچهای کشت میکردم ده دوازده مشعل تا از زمین بسیار من میرفت و هر کجا میرفتم
همراه من می بود و هرگز مرا بان التفاتی نشد و از آن حالی نگرفتم بعد از سخن شد
شدند و گفتند خیز و دیگر بر من صحبت پیش من میای و مرا از مجلس راندند و من از
ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بسی
کوشش نمودم که خاطر من از آن غرور پاک شد و بیمن التفات ایشان آن پندار رفع
گشت و برادر والده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود لیکن از آن نتوانست گذشت
و وی را از ساختن آن نور حظی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم داشت . حضرت فرمود
که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی با من تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق
و نیاز را از حد بیرون می برد آخر او را گفتم چه مقصود داری سبب این همه نیاز مندی چیست
که پیش می آری گفت شبی تاریک در کنج گنبد جامع نشسته بودم ناگاه
کسی از در سقایه درآمد دران دل شب تاریک سقایه بتمام روشن شد چون نظر کردم تو
بودی و با تو هیچ شمع و چراغی نبود چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک شد الحال
راست بگوید . میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی بر من
پیدا شد و نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در من افتاد در مسجد جامع شبها که
سر بر زمین می زدم و زاری میکردم و روزها بصحرا بیرون می رفتم و زیاده وزاری
و تضرع میکردم و قریب هشت ماه احوال من بر من چنین گذشت روزی ملازمان ایشان

گریان و بریان میبودند فرمودند درا بسیار گریه و زاری کنید و خود را بجانان
سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثرهای عظیم دارد و ما نیز در جوانی کارها
داشته‌ایم و در اثنای این سخن التفات فرمودند که فی الحال اثری از آن این
عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پای بمراقبه نشسته بودم که
بیم شیوه که مرا خواب گرفت برخواستم تا دفع خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان
در پس پشت من مراقبه نشسته‌اند و من غافل بوده‌ام واقف نشده‌ام که کی نشسته‌اند
بوده‌اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر برآوردند
که فلان چرا خواستی گفتم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن کوشش لطف
کردند که مرا ظاهر غیبت عزیزان بتمام درافتاد ● خدمت مولانا شهاب الدین برجندی
علیه الرحمه میفرموده‌اند که روزی علی الصباح بملازمت حضرت مولانا سعدالدین کاشغری
رفتم فرمودند که امشب ساربان سرا فتح دست داد و نسبتی در افتاد که ملایکه آسمان
آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده‌اند که چنین معلوم شد پیر ساربان
مولانا روجی بود چه والد وی شتر اینجا میداشته ● خدمت مولانا محمد میفرموده‌اند
حضرت مولانا را ایاری و قدرتی بود که هرگاه میخواستند نسبت خواجگان
میخواستند و بکیفیت غیبت و بیخودی میرسانیدند ● روزی در ملازمت ایشان
بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام در داده بودند درآمدیم و نماز گذاردیم اتفاقا در آن مسجد
ختمی تمام میشد و جماعت طالبان و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند
و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند و در گوشه رو بقبله نشستند
و من از عقب ایشان دورتر نشستم و متوجه ایشان بودم ناگاه سر برآوردند
و باز گریستند و مرا اشارت کردند که بپهلوی من آی از جا برجستم و بپهلوی
ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان بنشینم و مقعود بودم که التفاتی نمودند و مرا بتمام از

ربودند

ربودند چنانچه ندانستم که در چه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی امتداد یافت وقتی آگاه
شدم که موذن تکبیر نماز خفتن گفت و در آن فرصت از تلاوت قرآن خواندن
استغفار و مشغله مردم خبر نداشتم ● میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقاخانه
مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا سقاخانه
درآمدند و فرمودند که این چه کتابست که در دست داری گفتم مثنوی است فرمودند
که از خواندن مثنوی کاری نمی‌گشاید سعی باید کرد که معانی آن از دل شما جوشد ● میفرمودند
که وقتی ایشان بحجره من درآمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که این چیست
گفتم مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی را میباید که در
سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول بود و تلاوت قرآن کار متوسطانست و نماز
گذاردن کار منتهیان اهل محبت را اهم مهمات نفی و اثباتست ● میفرمودند که در اوایل
ملازمت حضرت مولانا سعدالدین مشغولیهای قوی میداشتم و بسبب منع خود را از صحبت
عزیزان میکاستم شبها که تا دم صبح می‌نشستم مجال آن نمیبود که سر از زانو بر دارم
کردم اگر مقدار جوز و بادام سنگها در زیر زانو نهادندی هرگز پروای آن نمیکردم و حس آن
نمیبود که دور اندازم ● میفرمودند که در ابتدای مشغولیها روزی در صحن مسجد جامع مربع
نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بایزید
هش باد سلطان بحبین نشستند بیخود از جای جستم و بدو زانو چنان نشستم که زانوهای
من محکم بر خشت پخته خورد بسیار درد کرد و از آن وقت چهل سالست که دیگر هرگز
بطریق مربع اتفاق نشسته‌ام است و اگر چه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نکند
اما بر آن وجه خوی شده است بطریق مربع نشستن خوش نمی‌آید ● میفرمودند که در خدمت
مولانا بدیدن شیخ بهاء الدین عمر بجغاره میرفتند برادر کوششی سوار بودند و من
در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و یکبار طعامی اتفاق افتاده بود

غالب شده در مجال آب خوردن نمی شد اخوان ایشان را گفتند که فلان تشنه است گفتند آب
فرمودند که ما از شهر برآمدیم و در خود تشنگی یافتیم ما هم کردیم از من است برد آب نخورد که
تشنگی است که بر من از کرده است رفتم و آبی خوردم بعد از آن با شیخ در راه دیدم
گفتند مصاحب ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان تکلم می کردند و چون سخن
تر بودم و نمی شنودم با خود گفتم بیگانه نباید نشست بیا تا بشیخ توجهی کنیم
باطن خود را بشیخ راست کردیم و چون دل من در محاذی دل ایشان
معاً شیخ روی بمن کرده فریادی کردند که این چه کار است بس چیزی کردند و حضرت
نیز تبسم نمودند با وجود آنکه بلحظه بیش این توجه باقی واقع نشد اثری عظیم بر من
مترتب گشت و کیفیتی قوی ظاهر شد و تا چاریخ روز لحظه لحظه آن قوی که موجب
عظیم بود و چون باران متواتر فایض میشد بعد از آن حضرت مولانا را پرسیدم
از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تاب آن نمی آرند فرمودند بنا بر آنکه ایشان را
حق سبحانه اتصالی تمام بر سبیل دوام حاصل است این نوبه که طالبان میکنند حایل میان
ایشان و حق سبحانه پیدا می شود بقدر آن حجابی دست میدهد و فریاد ایشان از آن
• میفرمودند که روزی در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی روی در قبله
نشسته بودم و بشغلی اشتغال داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت
باریک و دراز عمامه که سر او نزدیک سقف مقصوره میرسید سری بغایت خورد
مثل جوز هندی و دهانی گشاده بر دندان سپید و گردن باریک و دراز و تن خورد
دستها و پاها بغایت باریک و دراز دیدم که از آنجا خندان خندان متوجه من شد
بجانب من آمدن گرفت و گاه گاه حرکات میکرد با خود گفتم که دیو است میخواهد که
مرا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل مرا برهم زند من خود را بطرف دیگر و بجد مشغول
شدم هر چند وی حرکات کرد و کار بیا آورد که من از وقت خود بغفلتی میسر شد

هرچند بیشتر آمد من بیشتر بشغل خود پیچیدم تا بغایت نزدیک رسید دید که من اصلاً بکار
بر نمیگردم متغیر گردید و برگردن من سوار شد و پایها چون دو نی بر کمر من پیچید
در کار خود متمکن بودم و هیچ اضطراب و تنگی نمی دیدم بعد از زمانی پایها از کمر من
گرد و پیچیدن داد همه گرفت و بیا کار است و ناپدید شد و دیگر هرگز مثل این صورتها
فتور بشغل نداد • میفرمودند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع برکنت مقربان
تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره که بر آسمانست متوجه من
بجو ژاله فرود آمدن گرفت و جمله روی بمن آوردند و چنان معلوم میشد که گمان
بردم که اگر دست دراز کنم بستاره میرسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی
تمام دست داد تا زیب صبح آن کیفیت برداشت • میفرمودند که هم در مبادی حال
روزی پیش والده خود نشسته بودم که واردی قوی متوجه من شد دانستم که مرا بیخود خواهد
ساخت بوالده گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید که چند نماز از من فوت می شود
این گفتم و آن کیفیت مرا فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود افتادم چون چشم گشادم
والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفت چرا نگریم که شبانروزی (?)
تو چون مرده افتاده که هر چند سوز با آب در دهان تو میکردم بیکبار تو فرو نمیرفت و دل
از حیات تو برکنده بودم حساب کردم پانزده فریضه از من فوت شده بود چشم
و قضا کردم • میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع پشت بشش گذارده بودم
و مشغولی داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مرا در ربود و در هر دو سه روز
یکبار آن بیخودی روی می نمود تا بجای رسید که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که
هر روز دو سه بار پیدا می شد و زمان زمان روی در تزاید داشت تا حدی که متواتر
و متعاقب شد و چند گاه حال این بود که غیبت و بیخودی می شد و گاهی غلبه می نمود
خورش کم شدن گرفت از فتورات ترسیدم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی

وجود وی را روی بزوال آورده و من از آن را سالم فرموده‌اند هر کس که سببا ای عنایت از حضرت
با عمل بود حالا اندک ترقی شده آن کیفیت معهوده زایل گشته و این زمان شعور کامل
شعوری ارد آن حال بود این زمان مقام شد انتهی کلامه • پوشیده نماند که حال
صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از واردی است که نازل شود بر دل بمحض موهبت
حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مشایخ آن را سرور و قبض و بسط
و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال یابد و از عقب آن مثل آن وارد گردد و چون حال کلی
ملک شود ثابت گردد آنرا مقام گویند و مقام باصطلاح این طایفه عبارتست از مرتبه
از مراتب منازل که در تحت قدم سالک در آید و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال
نپذیرد پس حال که تعلق بفوق دارد و در تحت تصرف سالک در نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف
او باشد و مقام که در تحت تصرف درآید و محل تصرف و تملک سالک بود و از اینجاست که صوفیه قدس
الله تعالی ارواحهم گویند احوال از جمله مواهبست و مقامات از جمله مکاسب • میفرمودند که در
حال بامر حضرت مولانا بجوسته در مسجد جامع هرات می‌بودم مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد
گشتم و زار زار میگریستم و سر خود بر پیل پایهای مسجد میزدم از فقدان آن عنایت که در روز
بر پیشانی من و رمهای چون جوز و بادام پیدا شده بود و از مسجد هرگز بیرون نمیرفتم الا که بضرورت
وضو و طهارت یکبار رجال غیب در بندان شده بود و مردم در آن ایام بمسجد جامع بسیاری
آمدند هر کدام از کسی پرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه آن طایفه رفته بودند
شنیدم که کسی با کسی میگفت که وقت در بندان چنین و چنین شد من پرسیدم که کدام در بندان
مگر تو در این شهر نبودی من بیچ نگفتم • میفرمودند که در آن ایام که معتکف مسجد جامع بودم
شبانروزی بر من گذشت که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم برخاستم که طلب
قوتی بیرون روم پای در آستانه مسجد بیرون نهادم و هنوز پای دیگر برنداشته بودم
الهام شد که مسجد را بنانی فروختی پای باز پس کشیدم طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم

اثر آن ضربه یکهفته در روی من مانده بود آنگاه به بیشان مسجد رفتم و در کوشه نشستم در دامن
محبت و با نفس گفتم اگر بهر مطلب قوت بیرون روم در این حال کرامی عظیم و سستی قوی ... روز
گرفت بمثابه که قابل طعام نماند ناگاه مردی تنها در آمد که هرگز او را ندیده بودم و پاره
نند سفید زیاده بر دو سیر پیش من نهاد و سخن نا کرده برگشت و برفت مرا تند او از آن
او چنان خوش بنامد که برگشتن او مرا بخود مشغول ساختن • میفرمودند که در ابتدای
مشغولیها و ملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطر افتاده بود و آن تعلق
قوی شد بمرتبه که همگی دل ما بجانب او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار بجایی رسید که
بشیخ ظاهر او بشر جمال توجه نماند و بهمان نسبت محبت آرام بود و در آن ایام یکبار که
ملازمت ایشان کردم که شرم بسیار داشتم که بدین صفت پیش ایشان نشینم و هیبت و وحشتی که
هرگاه ایشانرا از دور میدیدم میگریختم و در گوشه می خزیدم که بغایت خجل و شرمسار بودم در
محبت آن جوان ابهر و تر آن را اتفاقا بعد از چندگاه در کوچه میگذشتم ناگاه ایشانرا دیدم
که از مقابله پیدا شدند هیچ مفری و گریزگاهی نبود و در کمال انفعال بازایستادم و سر در پیش
افکندم و عرق شور بر جبین من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند
و این بیت از مثنوی خواندند بیت تا کز تو من برای خلق گیر • یک نفس غافل مباش از یار گیر
و در این حال آن رابطه النسبانی کردند که بنای عشق و محبت آن جوان از دلم رفته
و رابطه محبت او منقطع گشت و علاقه جبی با ایشان انتقال یافت • میفرمودند که جوانی
تاشکندی بود مجرد و مرتاض از ملازمان حضرت مولانا با او را نیز علاقه محبتی
بجوانی شده بود و میلی مفرط بر باطن او استیلا یافته بعد فاری و محنت عزم کرد
تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی و در کمین نشستی که دیگری بر نداد
تا وقتی که آن جوان برسیدی بر داشتی و او خود را در آن محل اصطلاح آن جوان نمودی
و چنان نکردی که او بر آن صورت اطلاع یابد من از آن قصه واقف شدم او را گفتم

چیزی پیدا می کنی بر سر او راه چراغ افکنی یاری چنان بکن که مرترا این پند تا رنج تو ضایع نشود
چون من بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نمی خواهم که بار منت از جانب
من بر دل نازک او نشیند خدمت مولوی می فرمودند که از معامله ان یاران مشکل معلوم
شد که محبت او محبت ذاتی بوده ۞ میفرمودند که روزی حضرت مولانا نام کسی بردند و سؤال کردند
که فلانی چه حال دارد و او اشارت بطالب علمی غریب کردند که از ولایت دور بتحصیل علم آمده و
بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین … حجره
او حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با اصحاب ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات
ساکت و محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست این قدر دانم که مشغولی دارد
فرمودند که از وی تحقیق حال وی کن و تا چیزی از وی معلوم نکنی ترک وی مگیری …
ایشان بحجره وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که با یاران ایشان هیچ آمیزش نمیکنید
و دایم در گوشه حجره تنها نشسته اید و در خروج و دخول بر خود و یاران …
گفت من مردی فقیر و غریبم و در خود اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم ایشان
نمی شوم من ابرام کردم که البته شما را حالی هست که آن مانع شماست از صحبت … اظهار
می باید کرد وی گفت این چه مبالغه است که میکنید گفتم من مامورم باین از نزد ایشان …
حال خود نگویید ترک شما نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی
کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب و غریب واقعست و شمه از آن اینست که چون نماز
خفتن بجماعت میگذارم و بحجره می آیم لحظه مراقب می نشینم و بطریقه معهود خود مشغول میشوم
ساعتی میگذرد نوری بی نهایت بر من فایض میشود و جهات سته را فرو میگیرد و من در ظهور آن
نور از خود غایب می شوم و تا صبح در آن غیبت و بیخودی می مانم و روز همه روز در خوشی
و روح آنم اینست حال شبانروزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت … رشک
بسوختم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد و از پیش وی

برون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من نپرسیدند که چه معلوم کردی همانا مقصود ایشان
آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند و همچنین مشغولیها می
دارند ۞ خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
فرمودند که یامی حضرت والد گاه گاه برای طالب علم خوردنی می بردم و وی در سه چهار
روز یکبار افطار میکرد و وقتی که دست بطعام دراز کردی حیران می ماند که …
خواجه قطب الدین حصاری از منعمان بود و باین طایفه اعتقاد تمام داشت از حال آن
طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان خواجه یک کاسه طعام
لذیذ و یک قرص نان میده برای وی بمدرسه بردندی اول که طعام بردند غلام را … گفت
… ان طعام را تمام بخورد و … غلام کاسه خالی بخانه آورده و خواجه را
گفت … طعام شما را عجب از روی رغبت بخورد و شما را دعای خیر کرد خواجه خوشدل شد
و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بخورده آن طالب علم … و آن … اخفا
میکرده تا بعد از مدت یکسال این قصه ظاهر شد و خواجه غلام را ملامت کرد و دیگر طعام
بمدرسه نفرستاد ۞ خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی پیش حضرت مولانا نشسته
بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار بکن ایشان بر
گفتند ای فلان این محمد نیست که تو دیده … فرمودند که … حضرت خواجه علاء الدین
قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خواجه درویشی را بخدمت و تعهد وی … فرستاده
بوده اند و والد حضرت خواجه بان درویش … بدخوئی میکرده حضرت خواجه
از آن حال واقف شده اند برخاسته اند و ببالین والد آمده اند و فرموده اند که ای
ای پدر این درویشان که بصحبت ما می آیند برای خدا می آیند و طالب خدا اند …
و … خدمتکاری ایشان واجب و لازم است با ایشان چرا … وی و درشتخوئی
میکنید والد ایشان گفته ای بهاء الدین اینقدر مبالغه چه آنکه من … حضرت خواجه …

۱۶۲

آری شما پدر رشید بصورت ولیکن من پدر شمام بمعنی شما را بصورت تربیت کرده اید
من شما را بمعنی تربیت میکنم والده حضرت خواجه خاموش گشته از کسان درشتی چرا که
کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر بوی متأثر شدند و دیگر هرگز مرا
کاری نمی فرمودند همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند و هرچند من نوعی و نیاز مندی میکردم
ایشان در رعایت حرمت ادب می افزودند تا کار بجایی رسید که در هیچ راهی قدم
پیش از من نمی نهادند و مرا در پیش میفرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه ها
نمودند که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند ٥ میفرمودند که روزی در ملازمت
حضرت مولانا با شیخ مظفر کدکنی که بزرگی بود از سلسلهٔ علویه با یک عزیز بعیادت
ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازت فرمایید بطریقهٔ خود ذکر خود بگوییم
ایشان فرمودند نیکو باشد چون کهان شیخ با مرید خود چند ذکری بطریق جهر گفتند
و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ سر برآورد و همدم از ایشان
پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چون است که در این هیچ سیادت
خود را ظاهر نگردید و حال آنکه اخفاء این نسبت نرسد ایشان فرمودند که چون والد
ما وفات یافت از پیش آن شجره و نسب نامه چاند بار ما را شرم آمد که از آن دکانی بسازیم و از
هر طرف بریم و بر مردم عاجم رفتیم را از درگشاف و عواری بنهادیم و نسبتی کلی آن را دیم
و با خود قرار دادیم که هرگاه از جانب ما بپرسید پوشیده نداریم و چون این معنی
هیچ کس از ما نپرسید ما نیز هیچ نگفتیم امروز که شما پرسیدید ملاحظه نکردیم واقعه
واقع بود گفتیم پس از آن شیخ پرسیدند که سبب استفادهٔ شما از سیادت چه بود گفت در این
رابطه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شدند و فرمودند
فرزند ما سعدالدین را دست ما از مریدان خود بار رسانید و بمرتبهٔ ولایت واصل
گردانید ایشان متبسم شدند و فرمودند که می باید آنحضرت بیشتر گفته باشند مر شیخ گفت گویی

سخنها

١٠

ما اندک گرانی دارد آنحضرت سی و دو تن فرمودند شیخ و دو تن شنیدند ایشان
این مرید ما گفتن راست است که تو میگویی و برای الحسین کردند بر آن تیز گویی
و تیز هوشی پس فرمودند که سی و دو تن از اصحاب من بعنایت حق سبحانه و تعالی
بمرتبهٔ ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند در این محل که حضرت مولانا
این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دو تن هستم یا نی ایشان
ایشان بر خاطر من مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا دلیل تو از آن جمله
ذکر صحبت ایشان با شیخ عبدالکبیر قدس سره و بعض جماعت که با شیخ نسبت داشته اند و شیخ حسین مولانا
محمد علیه الرحمه در مکه مبارک شد و با اهالی شرفا و کرامهٔ مجاور بوده اند حضرت شیخ را ملازمت
بسیار کرده اند ٥ میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بوده اند و در زمان
خود قبلهٔ مشایخ حرم از بسیار مردم ثقه در این باب استماع افتاد که چون ایشان از جانب
یمن بمکه آمدند و مدت یکسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند الا از
طواف غذا می یافتند و در آن مدت یکسال از پای ننشستند مگر در قعود تشهد ٥ میفرمودند که
چون بار اول بصحبت شیخ رسیدم اکابر بسیار در آن مجلس بودند من در آستانه نشستم بعد از
لحظه سر برآوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من بعض که مرا شناخته اند
گفتند از سلسلهٔ نقشبندیه است ایشان فرمودند بلیح بلیح هم المخلصون هم الصدیقون و شیخ
در ترغیب مردم بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی سخنی در افتادی که مناسب مشرب ایشان
بودی میگفتند فلان سرد گفته است یا فلان بارد گفته میگفتند که روزی حضرت شیخ از نوم ٥
که مرا پیری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد ولیکن بوی از توحید هیچ
روزی در مجلسی که بعض اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند شیخ بی فرمودند که حق سبحانه
عالم الغیب نیست اگر حاضران از آن سخن برخود بلرزیدند و بعضی بجهد بحث ظاهر فلان
نفس می نمودند حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصلهٔ دانش بعضی نمیگنجد از مقصد تنزل نموده

و می‌فرمودند که آنجا که حق است همه شهادت است بر دوستی که از هیچ چیز پوشیده نیست تا غایب نتوان گفت
چون غیب معدوم باشد علم بمعدوم نباشد پس عالم الغیب وی تواند که از انواع است یا باشد
بنسبت بحق سبحانه ○ راقم این حروف روزی بکر در خلوتی از خدمت مولانا محمد
علاء الدین پرسیدم که درین سخن چه مقصود بود که شیخ دران سخن از مقصد خود تنزل فرموده اند اگر تنزل
فرموده اند آن سخن بر چه معنی محمول است فرمودند که در مرتبهٔ ذات بحسب هویت صرف حضرت شیخ
و اضافات ساقط است چون اینجا نسبت اضافت نسبت علمی نباشد پس در ان مرتبه عالم الغیب نتوان گفت
نگویند ○ میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخورده اند و از خوردن گوشت پرهیز میکرده اند و دیگر را
مرا عجب می‌آید از مردمی که چیزی را که دو چشم دارد و در ایشان می‌نگرد کارد بر گلوی او می‌نهند
می‌کشند و گوشت او را بر آتش میکردانند و میخورند این سخن حضرت شیخ که این نقل
کرده اند بوی آن می‌آید که شیخ دران زمان متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص
طبقهٔ ابدال است که هیچ حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطهٔ آنکه شهود سریان
حیات حق در اشیا بر ایشان دران مقام غالبست ○ میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بودند
ایشان را خربطه بود که دران مقداری سویق داشتند و کاسهٔ چوبی چون وقت افطار شدی
ان کاسهٔ چوبین را از ان خربطه بیرون می‌آوردند و مقداری آب زمزم دران میریختند و بدو
انگشت از ان خربطه یک بار مقدار سویق بیرون می‌آوردند و بان آب آمیخته می‌خوردند
و تا شب دیگر غذای ایشان همین بود ○ میفرمودند که چون از ملازمت شیخ بمصر آمدم شنیدم
بعضی از کبار مشایخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم علما و اولیا نابینا میشود و دیده
قطب زمان بغوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبهٔ غوثیت متمکن می‌باشد بعد از ان رحلت
می‌یابد دران چند روز خبر بمصر آمد که هر دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شد و بعد از ان دو سال
در قید حیات بود و بعد ازان در مکهٔ مبارک نقل کردند و تربت مبارک ایشان مشهور است ذکر
من فوائد نفحات المسموعه وان در طی یاد داشت مذکور میشود رباعی میفرمودند که او خواجه نظام الدین خاموش

رحمه الله علیه تعالی که ملازمت خواجه محمد پارسا قدس سره العالی بسیار کرده بود شنیدم که
گفت روزی در مبادی حال پیش حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت
کرده بودند و ان سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمایید که از آن
ما بهره گیریم و بهره یابیم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نیابد از سخن ما نیز
بهره نخواهد یافت رباعی هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه
این بیت خواندند که شعر بهر صفت که بسر شود دگر جهدی که خویش را بسر کوی آن
نگار کشی ○ و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند و باز مصراع دوم را تکرار فرمودند
که خویش را بسر کوی آن نگار کشی آن بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند رباعی میفرمودند
روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز همت می‌باید بود که یک روز
کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوییم که همای همت می‌باید بود
که ان یک پر دارد هم نکند و بنز سود و استخوانی قناعت نماید رباعی میفرمودند که مردم
از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی‌اندیشند که امروز فردای دی روز
درین روز چه کاری سازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن را فرموده اند دران قطعه
نظم کرده شده شعر مکن در کارها زنهار تاخیر ○ که در تاخیر آفتهاست جانسوز ○ بزد
انگشی امروز کار است ○ ز گندبهای طمع حیلت آموز ○ قیاس امروز گیر از حال دی روز
که هست امروز تو فردای دی روز رباعی میفرمودند که خدمت مولانا میکشید که در شهر
دلم بگرفت بحصار رفتم انجا نیز ملول شدم زیرا که دران شغل غریبیت و بینی از خود نیافتم روزی
در راهی میرفتم شخصی مرا بدید و این بیت بر من بخواند شعر با عاشقان نشین همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق هرگز منشین ○ پس ان شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر
و بمضمون ان کار کن تا سفر تو بیهوده نبوده باشد الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این ساده
گرفتم و برگشتم میفرمودند که هر که بر این بیت عامل بود بسعادتی رسد که هرگز او را

در نیابد رشحه میفرمودند که روزی مع لا ناجی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا ما آمده بود و به نیاز مندی بسیار مسکنت همی از بد که حق تعالی مرا توجهی را بجناب خود کرامت نماید ما در ان مجلس باطن بر او اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سالگی بزاری و نیاز توجه را اسے طلبید اکنونکه پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب ان پیر فقیر بوده است زیرا که توجه را است که قبله سالک و ذات باشد و از توجه با تمام خلاص باشد و این نهایت صعب و دشوار است رشحه در اواخر عمر میفرمودند که سی سال باشد که مقدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را غافل سازم بران قادر نیستم بعد از ان این بیت از غزل خواجه خسرو خواندند که بیت بجان تو که فراموش نمی‌شود نفسی ٭ اگرچه میشنوی بار کی فراموش کنی اکنون غمی تو ی حکم رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن بباطن با حق و با ظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از ان بیت خواندند که بیت نصاب ده اگرچه که یار را بکشت زادش هم می جویم در در ده هم گرفتارم رشحه میفرمودند که مثل من مثال نجاست که بر ردی جراحت اگر میخواهد سر باب فرو می برد و اگر میخواهد بر دی محکم میدارد درین سخن بیان تحقیق مقام جمع الجمع کردند که جمع کردن شهود حق و خلق است با یکدیگر رشحه روزی میفرمودند که محی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیا را بعد از ریاضت بسیار ظهور عوالم کشف میشود من دوستی این معنی را از حق سبحانه و تعالی درخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال ان نداشت نزدیک بان رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن من مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه ان معنی را پوشید و هنوز اثر از ان باقیست و این گفت که کار مرد ان کسی با اجرای همت و بخلاف شهود از زیادتی سخن میکشند رشحه روزی میگفتند که اگر را بگذارند هرگز لب نگشایم سخن گفتن بحیرت ضرورتست پس این دو بیت خواندند که شعر عاشق را که جه روی یا تو جز انکه ٭ لب بدوزند ره در تو می نگرند ٭ بر در مهر تو نتوان ... زود

حلقه

حلقه میزنند و میگذرند من خوانندگان دانند و بعضی مردم عزیز از قریه روح که بخدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان را ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را تعهد می نمود در خدمت مولانا دران وقت خرد سال بوده اند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و بهر طرف میرانده اند وان ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون بر سر شتران امده دیده ایشان بر یک شتر سوارند و بهر جانب میرانند و شتر طی داده اند اغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشان را از بالای جهاز بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان کوفته ساخته ایشان گریان بخانه امده اند و والده ایشان که بران اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته ملامت کرده اند وچون شب شده است خدمت مولانا بران ملال و کلال بخواب رفته اند و ان ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته است همان شتر که ایشان بر ان سواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان امده و وی را در زیر سینه خود گرفته اغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده نعره و فریاد بر اورده است چنانچه مردمی که در ان حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون حال بران منوال دیده اند اضطراب کرده چوب بسیار بر سر و روی ان شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است و همچنان در زیر سینه مالیده تا هلاک ساخته و مشاهده این صورت موجب مزید عقیده و توجه والدین و اقربا و احباب شده است ٭ جرانی بوده بنا که بسیار خوش طبع بود و اهلیت تمام داشت اما بسبب غلط و نادانی همه مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا با مر بنای قیام می نموده روزی بر شب دروازه که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته بوده اند وی بر بالای ان نشسته و پایها از دو طرف بکار بنا مشغول بوده و مردمان پیاده و سواره از زیر

آن خوارزه میکند شستی اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از فرار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره
سوار برگشته بوده‌اند و کنیزان ایشان از زیر آن خوارزه بود و چون نزدیک رسیدند آن جماعت یاران حسن
ظنی که بایشان داشت دعا و ثنا کرده هر دو پای خود برکشیدند و بتعظیم ایشان برخواست و نیاز جهدی بجا آورد
و بیت نزاد ران محل آن ادب و انتی نمیدند کسی خاطرافتاد بجانب وی تو جهی نمودند و امعان نظری فرمودند
گوییا آن نظر تربیتی بود که وی را امید بود و چون ایشان از زیر آن خوارزه گذشتند وی برابر آن بالای طاقی
اضطرابی عظیم پیدا شد بجایی که بی‌اختیار با دست و پای پیچ و کلاه در راه آن خوارزه بزیر انداخت و در پی
ایشان روان شد و عقب ایشان در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود درآمدند وی بسقایه درآمد
رفت و دست و پای شست و غسلی پاک بجای آورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز متوجه آن جانب
از منزل خود بیرون آمدند و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع درآمدند و وی از پی ایشان بخانه نیت
و بهمان بیان راه را طریقه کشید و بنفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و بیکبار ترک
صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت ایشان را منحصر ساخت بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب
و دوستان و یاران وی تمام در کار او متعجب و متحیر بودند که آیا او را چه افتاد که از جان بر ستانی
و دامان خطری که داشت مجتنب شده و متنزل گشته و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخته و بعد از آن
تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده نکرد و بعد از سه سال از ابتدای انابت و بازگشت
وفات یافت ٭ یکی از طلبهٔ علم که ترک تحصیل علم کرده بوده و روی بملازمت ایشان آورده بود
حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب که ایشان حلقه بسته
بنظار می‌کردند بآن امور بودند مشغول بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم پوشیده بودم و
خاطر می‌بودم ناگاه در میان این خاطرم گذشت که شنیده‌ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم
گاه‌گاه خاطر کسی را نگاه می‌دارند و در باطن وی تصرف میکنند و هرگز مثل این اثری از ایشان بمن نرسیده
او خود نسبت کمالیت از نفس ایشان نباشد پس مقرر است که در استعداد ما قصوری و فتوری است که قابلیت قبول
تصرف ایشان نداریم چون این خاطر بگذشت و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن

گرفت

گرفت و تغیر عظیم در باطن من پیدا شد سر برآوردم دیدم که ایشان تیز تیز در من می‌نگرند و حال
بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاده شد و از مشاهدهٔ صورت ایشان آن نوع
نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی عجب در من حاصل شد که بی‌اختیار نعره زدم و بیخود افتادم
و مدتی در آن بیخودی بماندم چون بخود آمدم ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن
خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم و هر روز اثری از آن در خود مشاهده میکردم
و از آن لذتی عظیم بمن میرسید ٭ در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هرات بر دروازه
بملازمت ایشان میرسید روزی در عقب ایشان نماز میگذارد و دید که ایشان در وقت قیام
بر پای ایستادن تحمل کرده‌اند و پای چپ را آسایش میدهند در خاطر افتاد که یکی از ادب
در نماز آنست که بر هر دو پای قایم ایستند تا آنکه میل بجانب یمین و یسار کنند مگر آنکه بانی عذری
باشد از اوجاع و آلام که بر هر دو پای ایستادن متعذر بود و حال آنکه پای ایشان اثر عذری
نیست ترک این ادب از ایشان چگونه است این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم
بصحبت نشسته شد و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام
صغر سن پدر مرا بزیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره برده بودند و حضرت شیخ
در آن اوقات ساکن زیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی
و آن تهایخ بسته مرا بر مرکبی نشانده بودند و پای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم
ناگاه پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب سخن نگفتم و دم نمی‌زدم و بخود
مقدور آن نداشتم که پای خود را بپوشم و باد خنکی میجست و پای من سرمای سخت میخورد
تا بزیارتگاه رسیدیم چنان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرود آوردند تا چند
گذشت تا اندک حسی و حرکتی در پای من پیدا شد از آن روز باز نقصانی بوی راه یافته است که
در نماز بر آن پای نمی‌توانم ایستاد ٭ شبی این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات
ایستاده‌ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شدند و فقیر باستقبال ایشان پیش رفتم دیدم که دو چشم

مبارک ایشان پوشیده است از مشاهدهٔ این صورت غایت متوحش و متألم شدم بامداد که بملازمت ایشان
رفتم متأمل و متألم بودم که این جوی آب را چگونه بر خود ایشان پوشانند و آیا از آن چه تعبیر باشد از غایت تألم
بران متوارد آدم که هیچ نگویم مشتغل بنشینم نتوانستم بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود
زمانی بنشستم عجب بر سکوت گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمی‌گشت بعد از انتظار بسیار
آغاز سخن کردند و روی بفقیر آوردند و فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگری
بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست کور و نابینا است و چشم چپ روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک است و این حال اهل
حجاب و مرتبهٔ عوام است و اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابینا است و چشم راست او روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت است و این حال اهل کشف
خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی از این طایفه نابینا است تعبیرش آنست که نظر وی از عالم
ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر بعالم جبروت و لاهوت است و این حال اخص
خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی
ارواحهم عالم ملک که از آن عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبهٔ شهادتست یعنی عالم اجسام و جسمانیات
و آن از محدب دایرهٔ فلک الافلاکست تا مرکز کرهٔ خاک و این عالمیست که وجود وی موقوف
بر مدت و مادتست و عالم ملکوت که از آن عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات
ملایکه است و آن عالمیست که وجود وی موقوف نیست بر مادتی و مدتی بلکه بامر حق سبحانه و تعالی
دفعی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات خود آورده که این عالم را
از آن جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ شیخ محیی الدین
قدس الله تعالی سره فرموده‌اند که این عالم را عالم امر از آن جهت گویند که در وی امر حق
... نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملایکه‌اند بر وجهی است که مخالفت امر ندارند
راه نیست مانعی از آن مترتب باشد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهیست و عالم لاهوت عبارت از

مرتبهٔ ذاتست بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات
و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابله یکدیگر است از جملهٔ عبارات نصاری و اصطلاحات
ایشانست که گاهی صوفیه از این بر مرتبهٔ غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم

ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا بدار بقا و وفات ایشان در وقت چاشت
از روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شد در اوایل شعبان این سال
باعث شد و کسی جمیل بتقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاهرت
خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره دست داد و خود در مجلس
عقد باتفاق خدمت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة والغفران حاضر شدند
و در حضور ایشان این عقد منعقد گشت و بعد از این صورت قرب یکماه دیگر بیش
شده و ابتلای مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه
پیش ایشان در آمدم التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو سالک اولاد ما در این
دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد از این تو در ظل حمایت و عنایت ایشانی امیدوار
و دل خوش دار که کارها بر ارادت و نوازش و استحسان بسیار کردند در این اثنا بعضی
اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما بکجا بازگشت کنند فرمودند که
عقیده مبشر دارند کشند اگر هم بر گرد شما گردند چگونه باشد فرمودند دورت بعد از این
عبارت گفتند که آنانکه متعینان ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند فقیر را
در آن مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنانکه متعینان در مرتبهٔ ولایت
و ارشاد از دنیا که بآخرت میروند بحکم ان اولیاء الله لایموتون ولکن ینتقلون من دار الی
دار از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب انقطاع و انتهای
افاضه و افادهٔ ایشان نیست بلکه با وجود بشری مقید نمی‌توانند بود که در افاضهٔ ایشان
بواسطهٔ عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از آن قید بتمامی خلاص

حضرت مولانا

بابند و قدم در عالم برزخ نهند رسیده افاضه و افاده ایشان اند و کامل [illegible] چنانکه سلطان
ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سره در حین وفات پدر گفته است
روح من از بدن مفارقت بکند غم مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید
کاری نتوان کردن بعد از انکه خدمت مولانا این سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را
پرسید فرمودند طریقه مراقبه ما که می ورزیم بنا در است بغایت سخن ابا حفص [illegible]
شعار البطال نفی و اثبات مشغول می باید بود و بحقیقتی که اعتقاد کرده اید که حق است می باید
پیوسته پیوسته این نیت از خود طلبید پس فرمودند که اکنون باری [illegible] دل ما آمده
هنر این سخن ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران عرض کردم فرمودند که
چه خوش بودی اگر پیش از این ملازمت ایشان می نمودم و بر فرهنگ ایشان [illegible] خوردم
و چون تاریخ صبح شنبه ششم [illegible] شد خاک پاک طلبیدند و تیمم کردند و بادا رست نماز کردند
و وقت طلوع آفتاب بود که انفاس نفیسه ایشان متواتر و متعاقب شد و تا وقت چاشت
برداشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را بجلو تمام [illegible]
قدس الله تعالی ارواحهم گذاشته بودند و از انفاس شریفه ایشان کلمه مبارک الله مفهوم می
شد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که با این طریقه مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان
نشسته بود و بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان دست مبارک اشارت بدهان وی
کردند که لا اله الا الله مگوی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران حاضر بودند و
گفتند کلمه الله گوی وی بلند گفت الله الله ایشان با بروی مبارک خود اشارت کردند که [illegible]
یعنی این مقام نفی و اثبات نیست بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع
شد و روز یکشنبه هفتم ماه نعش ایشان را بخیابان بردند و جامع عام و [illegible]
و صحرای عیدگاه بر ایشان نماز گذاردند و به تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابرام کردند ایشان را

از اکابر

و از انجا بحوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره [illegible]
بگازرگاه بردند و در حظیره که مولانا برای خود ساخته بودند دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ
وفات ایشان این قطعه فرموده اند قطعه شیخ زوجی که بود در آفاق زبده عارفان [illegible]
زمین گرد بر و از ارشمین خاک روح پاکش باوج علیین مرشد عصر بود تاریخش
[illegible] و هر شب همین تمام شد مقاله که مشتمل بود بر ذکر سلسله طبقه خواجگان
سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه و بعد از این در مقاصد ثلثه
و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر آبا کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان و احوال
و اطوار و شمایل و فضایل و معارف و لطایف و کرامات و خوارق عادات و اشغال
و ارتحال آنحضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و معانی
و دقایق که در خلال احوال آنحضرت بی واسطه استماع افتاده در مقصد دوم ایراد
یافته اند کی از ان قبیل است که حضرت امیر عبدالاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله
در مسموعات خود آورده اند چون این فقیر نیز از حضرت ایشان استماع بی واسطه داشته بود
و از انجهت که [illegible] درین مجموعه شریفه نیاورد لا بد چند نقلی مسموع را بعبارات
کوان عزیزان ورده بود تدارک نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
بی شایبه خیانت از عهده ادای امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق و بیده ازمة
التحقیق مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت
و احوال ایام صبا و نشو از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدا سفر و دیدن
مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر آبا
و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال
ایام صبا و نشو از شمایل اخلاق و اطوار آنحضرت فصل سیوم در بیان ابتدای سفر
حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت

محقق ماند که اکثر آبا و اجداد و از بابای مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب
ذوق و وجدان بوده اند و درین اوراق بعضی از احوال ایشان و اصحاب و خلفای ایشان
بر سبیل اجمال مذکور میشود **خواجه محمد الناسی رحمة الله** جد اعلی پدری حضرت ایشان بوده اند
و در اصل از بغداد اند و بعضی گویند از خوارزم و از جمله اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی
ابوبکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمه بوده اند که از اعاظم علمای شافعیه اند ٥
در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند
یکسال بغزای کفار میرفته اند بجانب روم و یکسال بحج اسلام توجه میکرده و یکسال
در ولایت خود می بوده اند و بافادهٔ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده اند در سالی که
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و کرامة رفته بوده اند بعد از مراجعت
چون ببغداد رسیده اند خواجه محمد نامی که از اعیان نامداران بغداد بوده اند بصحبت
حضرت شیخ رفته اند و بقید ارادت ایشان در آمده اند و ترک وطن مالوف خود کرده
با جمال و اثقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت شاش رفته اند و بقیة العمر آنجا
اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده اند ٥ حضرت ایشان
در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند بزیارت قبر شیخ مداومت می نموده اند
و میفرموده اند حضرت شیخ عجب روحانیت بغایت ممد و معاون اند ٥ منقول است
اسمعیل آتا که ذکر وی در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته بر سر قبر
شیخ بگنبد شکسته است از بعضی بروم آنجا برسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته
گفته اند سیصد و شصت و [illegible] تاریخ یاد کرده اند اسمعیل آتا گفته که گاهی بوده بکار بستن ام
فی الحال مقارن این حال از هوا برگ کاهی بر خاسته آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی
کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی میخلیده تا کار بجایی رسیده که از چشم وی [illegible]
شیخ عمر باغستانی رحمة الله علیه از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای [illegible]

وشیخ

و شیخ جد اعلی مادری حضرت ایشان اند و نسب شیخ بشانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب
میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب قطب العارفین شیخ مجذوب [illegible] حسن
بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد اند و وی مرید شیخ حسن
سقاوی مرید شیخ نجیب سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید
شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس الله تعالی ارواحهم و نسبت
شیخ ابوالقاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم در اول این کتاب
ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخجوان بوده که قصبه ایست معروف از آذربیجان
و پدر وی خواجه عمر نام از اعیان بخارا بوده و شیخ حسن در سن بیست و سه سالگی
کفار دشت قبچاق ایشان را و پدر را باسیری برده اند و هفت سال در میان ایشان
بوده است و در سن سی سالگی بجذبهٔ قوی مشرف شده است و توبه و انابت نموده
و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده بسی از اولیا و مشایخ بزرگ را دریافته و مدت
نه سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و مدت شصت سال در کرمان و یکسال در
تبریز و عمر شریف وی چنانکه از کلمات قدسیهٔ وی معلوم میشود نود و سه سال بوده است
زیرا که فرموده است که در سن سی سالگی بجذبهٔ الهی مشرف شده ام و من تابع ام که قلب
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم واقع شده ام و مراد درین سخن
آنجناب که سنین عمر آنحضرت شصت و سه بوده است سال عمر من نیز از ابتدای جذبه
تا آخر حیات شصت و سه تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم
ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ستمایه بوده است و قبر مبارک وی در
تبریز است و در آن مدت سه سال که حضرت شیخ حسن در بخارا می بوده اند حضرت شیخ عمر باغستانی
در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات می نموده ٥ حضرت ایشان میفرموده اند که
چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم احوال من رسید فرمودند که

از کجا گفتم از ولایت شاش گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری گفتم خویش نباید کرد از اول
امر قرابتی خود بشیخ اظهار کنم اخفا کردم و گفتم پدران من مرید و معتقدان خانواده
خدمت مولانا نموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
طریقه ایشان را معتقد بوده‌اند می‌پسندیده‌اند و میفرموده‌اند که از طریقه ایشان جذبه با سلوک
جمع است پس خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که این سخن حق است زیرا که بعد
از ظهور جذبه و استیلای آن که عبادات از نسبت ذوقی است استقامت در شریعت [illegible]
اکثر از آن قبیل است که اهل جذبه را استقامت نمی‌باشد اما اینها با جمعی میتوانند که
پس شیخ عمر را بکمال قوت تربیت کرده باشند رشحه حضرت ایشان میفرموده‌اند که شیخ عمر از
بزرگوار خاندان طهور را میگفته‌اند که طهور ملامتی و صوفی مشرب [illegible] مسلمان عمر رشحه
میفرموده‌اند که کسی از راه دور پیش شیخ عمر قدس سره آمده بوده که طریقه گیرد فرموده‌اند که
دران موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیده‌اند که احکام مسلمانی میدانی گفته
گفته‌اند پس آمدن اینجا بی فایده بوده است احکام عبادت معلوم و جای عبادت
معلوم با ذکر و مشغول باش رشحه میفرموده‌اند که شیخ عمر فرموده‌اند که دل مرید را
از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم این همه میکنیم اما نه ما میکنیم شیخ خاوند
طهور رحمه الله ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند عالم بوده‌اند بعلوم
ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل الله
رسیده‌اند و با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کسب کرده‌اند حضرت ایشان
از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل میفرموده‌اند که ایشان گفتند که شیخ خاوند طهور
بترکستان رفته بودند و با تنکوز شیخ که از کبار خاندان یسوی بوده صحبت داشته‌اند
و از وی فواید گرفته‌اند چون بمنزل وی نزول کرده‌اند شیخ تنکوز [illegible] شیخ
شده است و او را ضعیفه بوده [illegible] خدمتهای که متعلق زنان دارد از آش پختن

و مان

و مان ساختن او میکرده تنکوز شیخ نیز خود در مقام آش پختن شده هیزم تر بوده است آتش
روشن نمیشده شیخ سر خود نزدیک آتش و آن خاکستر بوده اهتمام کرده که آتش را افروخته
شود ضعیفه بشیخ آمده و لگدی بر سر شیخ زده بر وجهی که روی و محاسن وی خاکستر
آلوده شده شیخ بر جفای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از طبخ و فراغت از طعام
خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان کرده
حل نموده و شیخ محمد خلوی نام شخصی ملازم شیخ خاوند طهور بوده که طریقه وی
پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار در مقام دفع آن می‌بوده‌اند اما او ابرام
در از صحبت ایشان نمیرفته است و در سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند
روز که شیخ خاوند طهور با تنکوز شیخ صحبت داشته و استفاده و استفاضه کرده
در اوان کار تنکوز شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست
و گفته من فردا در وقت وداع او را بهدیه خواهم داد شما را نسبت او در آن زمان بهم
معلوم خواهد گردید روز دیگر که شیخ خاوند طهور در مقام رفتن شده‌اند
تنکوز شیخ بترکی یعنی دف بزرگ بی قدره شیخ محمد خلوی داده‌اند و وی در قبول
آن تردد میکرده شیخ خاوند طهور فرموده‌اند تبرک شیخ بزرگ است بی حکمتی
نخواهد بود قبول کنید بعد از ابرام ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور او را گفته
ما را پیش از این با شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم بروید و وی را بآن
راه روان ساخته‌اند و خود بجانب بخارا متوجه شده‌اند و او را گفته‌اند که
بهدیه تنکوز شیخ است رفت بانکه پیش تو اصحاب عقول ناقص جمع خواهند
شد چنانکه با واز ترک اطفال و کنیزکان و بی عقلان جمع میشوند و آن چنان بوده
چون وی بخوارزم رفته بعضی از جهال و عوام الناس بوی جمع آمده‌اند و مرید وی شده
٥ از بعضی اعزه این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم استماع افتاده که چون تنکوز شیخ

قال علیه السلام الناس کلهم موتی الا العالمون والعالمون کلهم موتی الا العاملون و العاملون کلهم موتی الا المخلصون والمخلصون کلهم موتی علی اخطر عظیم

درخلوت حل وقایع و رفع مشکلات شیخ خاوند طهور کرده‌اند ایشان گفته‌اند که
مشکل دیگر ما را نیز حل کنید که با وجود کمالات معنویه و علوم و همه انجه تحمل
بود که بر جفای منکوحهٔ خود نمودید و او را بران بی ادبی زجر نفرمودید شیخ گفته‌اند
ما را ظهور این علوم و احوال بواسطهٔ صبر و تحمل است بر جفای جاهل رشحه حضرت ایشان
میفرموده‌اند که شیخ خاوند طهور را در طریق صوفیه مصنفاتست در یکی از رسالهای
خود نوشته‌اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت
و یگانه گردانیدن دل است از خطرات برای عبودیت و الحق واحد است و توحید
واحد محال کما قیل شعر ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد رشحه هم شیخ فرموده‌اند
که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما در طریقت جدا کردن
دل است از غیر حق سبحانه رشحه هم شیخ فرموده‌اند که رو دل از دشمن بردار دوست را
طلبیدن به حاجت نیست و ایشان را اشعار معارف شعار بسیارست و حضرت ایشان
گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطایف چیزی ازان میخوانده‌اند از انجمله است این
ابیات شعر نگاه بارخ و چشم است چشم دلداری نگاه دار نظر از رخ دگر یاری
درون چشم تو بیند خیال اغیاری نگاهت ای همه عالم بجان سرانداز که عاشقت نشود شاد
کند رازی ای بیخبران عشق مورزید که غیبت الا بجائی که بس دو غیبت شعر
شیرزادِ بیشهٔ عشقم قوی در کار خود کو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد خواجه داود
علیه الرحمه فرزند شیخ خاوند طهور بوده است و والد شیخ خاوند طهور نیز از
طبقهٔ سادات بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات خارق عادات
بوده است منقولست که در ان زمان که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره العالی
از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده‌اند یکی از مخصوصان خود را از راه تاشکند
پیش خواجه داود فرستاده‌اند خلیستیاره سفر حجاز در وقتی که ان قاصد بخدمت خواجه

بلا بسیار گرفتن تخم ... و دیگر

و والد شیخ ... داود ...

بز

داود و برای پوستین و باهی دادند و برای خواجه محمد پارسا طهرش فرستاده
اتفاقا دران زمان هوا بغایت گرم بوده است بخاطر ان قاصد گذشته که
این چه وقت انعام پوستین است باز بخاطر آورده که کارهای اولیاء الله بی حکمتی نیست
و چون پوستین را بنظر حضرت خواجه آورده فرموده‌اند که این را نیک نگاه دار
که در ضمن این سری خواهد بود گویند چون حضرت خواجه را در مدینهٔ حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم وفات رسید الیتی بجهت قبر کندن ایشان حاضر نبوده
و بان پوستین قبر مبارک ایشان کنده‌اند و بان قاصد که پوستین داده
اتفاقا چنان افتاده بود که در راه سرمای عظیم شده که اگر ان پوستین نمی
بوده ان قاصد هلاک می شده از وی حکمت پوستین دادن بوی ظاهر شده
حضرت سید عبد الاول قدس سره در مسموعات خود نوشته‌اند که در عشر
اخیر ذی القعده سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه حضرت ایشان در تاشکند بمزار حضرت
شیخ خاوند طهور بوده‌اند پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است
فرموده‌اند که مدت شصت و پنج سال است که خواجه داود نقل فرموده‌اند بعد از
در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده‌اند و مدت عمر خواجه داود هشتاد و پنج سال بوده
چنانچه درین سال سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه صد و بیست هفت سال بوده باشد
بابای آب ریز رحمه الله از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است
و صاحب جذبهٔ عظیم بوده است ازوی پرسیدند که شما را آب ریز
چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گل آدم می سرشت
آب بران گل من ریختم ازان روز باز مرا آب ریز لقب کردند وی در مبادی
جذبات و غلبات آن گاهی بر سر راهی می نشسته است چون اطفال از نی بوریا
و خاشاک تیر و کمان می ساخته و تیر را ازان طرف هر که می انداخته فی الحال می افتاده است

وجان میداده ۰ گویند وی را گاوی بوده است که گاهی چیزی بر وی بار میکرده و پیوسته حامله
جهت شیخ عمر باغستانی تنها روان میکرده و میان ایشان چندین سنگستان بوده
هر که دران ره گردان گاو گشته فی الفور وی را درد شکم عظیم عارض میشده کسی را
مجال آن حرکت نبوده آن گاو تنها میرفته و می آمده بی انکه کسی وی را براند شیخ
برهان الدین آبرتره ۰ از اولاد و احفاد بابای آبرتره بوده است وی نیز جذبه قوی
داشته است و مرید باب ماچین است که بزرگی بوده است از ماچین که بولایت شاش
آمده و در تاشکند ساکن شده ۰ حضرت ایشان فرموده اند که نوبت اول که
حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره بسمرقند آمده بوده اند شیخ برهان
الدین بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده اند و اصحاب جمع
بوده اند شیخ برهان را ازین نوع نشستن خوش نیامده است گفته است که شما شیخید و وقتی
که مربع نشینید مریدان شما خواهند نشست از شما این نوع نشستن مناسب نیست و دران
باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی در مقام خشونت شده اند و وی مبالغه
خود را نگذاشته است تا وقتی که حضرت سید را بدو زانو در آورده و بعد از ساعتی
حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ
سعد سیاف و غیر ایشان بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل بوی گفته اند
پرسیده اند وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید بعد از سه
روز دیگر میمیرد و بعد از آن حضرت سید را تب عارض شود و از آن مجلس برخاسته و بیرون
آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند پرسیده اند که این عزیز
کجا شد اصحاب قصه را باز گفته و حضرت سید ایشان را بران تعرض ملامت کرده اند بعد
سه روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هوا دران چند روز بغایت گرم
بوده حضرت سید برای دفع گرما به یخدانی در آمده اند و خواب کرده بعد از انکه بید

بیدار شده اند فی الفور ایشان را تب عارض شده باین سبب حضرت سید بشیخ برهان
در مقام نیازمندی و حسن عقیده شده اند و در همین روز چند سر گوسفند قربانی
و چند جامه سفید برای شیخ برهان فرستاده اند ۰ حضرت ایشان فرموده اند که کرت
دوم که حضرت سید بسمرقند آمده بودند من شیخ برهان را پیش ایشان بردم اول
نشناختند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شما بوده است از سالکان مجلس
کنشیر بند و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید بشناختند و باز بار دیگر معانقه
کردند و گریستند بعد از ان فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال
شما میکردم و ایشان هیچ جواب نمیشنیدم من از احوال شما هیچ خبر نیافته
بودم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتم ۰ حضرت ایشان فرموده اند حضرت سید از
شیخ برهان لتی خورده بوده اند ۰ و میفرموده اند که از شیخ برهان الدین شنیدم که
میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر غوره کریج کوبی
نکنی بلکه باید که استخوان مغزدار را بعنف بر طبق دهان نزنی شیخ ابوسعید
آبرتره رحمه الله وی نیز از احفاد بابای آبرتره است و شیخ برهان الدین جد
مادری وی بوده است و وی شیخ ابوسعید شیخان مشهور بوده و در محله کفشیر میگشت
بزرگ و مجذوب بوده مستقیم الاحوال بوده ۰ حضرت ایشان را بسیار معتقد
بوده و وی بحضرت ایشان در کمال ارادت و اخلاص بوده و ملازمت آنحضرت
بسیار می نموده ۰ خدمت مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان مقبول حضرت ایشانند
و در مقصد سیم مذکور خواهند شد در کتاب سلسلة العارفین که اکثر آن مشتمل است
بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند وبای عظیم شد
و حضرت ایشان بکوچ بر پشت عباس رفته و بر لب جوی عباس چند روز نشسته
و دران حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بوده و نزدیک برسیدن شده بوده و شیخ ایام

بصحبت حضرت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمیکرد جهت و از متعلقان
خود شیخ کس را نگذاشت که بطرف زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هر چند
حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و آمدن یاران را مانع از اشتغال آن نسازید
میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران نقل نمودند حضرت ایشان غلهای
حضرت شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند ○ حضرت ایشان میفرمودند که
ابوسعید منی و لو انگری شکست که از فوت این محصول او را تفاوتی نکند اما از آنجا که کمال ادب
و حرمت داشت او بود چنین کرد ○ و هم در آن کتاب نوشته‌اند که در وقت فوت شیخ
ابوسعید حضرت ایشان فرموده‌اند که در فوت خواجه علاءالدین غجدوانی علیه الرحمه خواجه ابو نصر
پارسا قدس سره وعظ گفته‌اند و فرموده‌اند که خواجه علاءالدین همسایگی ما بودند و ما در
حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی
رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند
و ما دانیم که در میان جمعی که استغفار باشد بلا و عذاب مندفع است استغفار ایشان نه آن بود که
استغفر الله گوید بلکه می‌باید که همه اعمال و احوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز کراز
میان یاران رفت ازین قبیل و جزاه عناصر از درجات شیخ ابوسعید شیخان مشهور و سیلۀ
و تعیین تمام نامه بوده تبری وی در جمله گفتند در محوطه حضرت ایشان شیخ بخش شاه علیه الرحمه
از درویشان منتسبان خانواده شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال بوده‌اند
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول از سمرقند عزیمت حصار کردم خدمت مولانا سعدالدین
کاشغری متوجه شدند که من از ایشان جدا شوم عزیمت سفر بود در سمرقند از خانواده خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم و از اصحاب شیخ بخش علیه الرحمه مردی ایران و ویران آن
پیش در افتاده بود که درین عالم چگونه می‌باید بود و بچه کار می‌باید کرد و خدمت مولانا سعدالدین

مولانا سعدالدین بطالب استفاضه پیش من فرستادند وی در بازار و در ابتدای او گفت حبیبی خار
پیری مرد بود که خدمت مولانا سعدالدین رفتم با آن جنابت طول صحبت نمانده‌اند و در آن باب مبالغه
بسیار نمودند من در جواب گفتم که من گرفتار ولایت بسیار قوی است و عزیمت مصمم شده
و امکان باز شدن نمانده گفت چون میروید یک وصیت از من قبول کنید که از آن گذشتن‌ها
باید بتربیت کلان بروید و طلب چیزی دارید بر شما باد که توجه بخانواده شیخ عمر
باغستانی را لازم خود گیرید و از آن غافل نباشید که من شیخ بخش را که از طبقه
آن خانواده است دیده‌ام و نسبتی از ایشان فرا گرفته‌ام ایشان کامل جذبه آن نسبت
در شریعت راشدند و این معانی لکن غالب است از جمله نوادر است نمی‌باشد این عزیز ترا
اثر یار او بعد از آن این رباعی برمن خواندند و از وی یاد گرفتم رباعی عشق او شد چون خون
اندر رگ و پوست ○ تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست ○ اجزای وجودم همگی دوست
گرفت ○ نامیست ز من بر من باقی همه اوست مولانا تاج الدین دشت کولکی رحمه الله
از اجداد بزرگوار حضرت ایشان بوده‌اند و والده حضرت ایشان دختر فرزندزاده مولانا تاج
الدین است و ایشان از اکابر زمان خود بوده‌اند و عالم بعلوم ظاهر و باطنی و با کمال تقوی
و ورع و عفت و احوال عالیه و کرامات ظاهره معروف بوده‌اند ○ حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره در تفسیر سوره یس را اوایل آن حاشیه نوشته‌اند که مولانا تاج الدین دشت کولکی
رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده‌اند که حق تلاوت قرآن بحضور قلب خواندنست
با خشیت و اعتبار در اوامر و نواهی آن و منابعی اعتبار از قصص و امثال سوره و ترتیل و تحزین
و حزن و بکا از وعد و وعید مولانا محمد بشاغری از قریه بشاغر بوده‌اند که دیهی بزرگ است از ولایت دشت
میان مشرق و شمال و از آنجا تا شهر ده فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان
خود بوده‌اند و عالم بعلوم ظاهری و علوم لطایف و حکمت او بسیار بوده‌اند و بحلیه ورع و تقوی
شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر ایشان مفتوح شده بوده است احوال عالیات

عالیه ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین
و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره را دیده بوده‌اند ٭ حضرت ایشان میفرمودند که
بخدمت مولانا محمد شاغری را خویشی است بواسطه حضرت مولانا تاج الدین
خواجه ابوالقسم شاشی رحمه الله حال حضرت ایشان بوده‌اند عالم و عارف و فاضل و کامل
و از اذواق و مواجید این طایفه نصیب تمام داشته‌اند در مبادی حال بحضرت سید شریف
علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می‌بوده‌اند و در مدرسه الغ بیک میرزا و از ایشان استفاده علوم
میکرده‌اند و باتفاق ایشان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره
می‌نموده‌اند و دران مجلس عالی استفاضه این نسبت شریف میفرموده ٭ حضرت ایشان میفرمودند که
حال من خواجه ابوالقسم علیه الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بوده‌اند که **شعر** بیدست حال
رندان چنانکه هست ٭ خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست ٭ میفرمودند که روزی حال
کیفیت داشت گرد گورستان جاکردیده می‌گشت و بعد دو لای بیت میخواند و میگریست
ز ای دوست اگر اندک اگر بیشت ٭ درون دیده اگر هم موت لبیاست ٭ میفرمودند که
حال خود یاد دارم این رباعی را که میخوانند **رباعی** تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ٭ توحید نزد او
محقق نشود ٭ توحید حلول نیست نابودن تست ٭ ورنی بگزاف آدمی حق نشود **خواجه عماد الملک ره**
خواجه عماد الملک شیخ بوده‌اند فاضل و کامل حاجی الحرمین الشریفین که همشیره حضرت ایشان در عقد
ایشان بوده‌اند میفرمودند که خواجه عماد الملک به پدر بزرگ من کلان من نامه [illegible]
آمده بوده‌اند و شب اینجا باستند [illegible] از غایت گذشته بوده و فقیر
و سر بخواب بنهاده و من یک پسر بچه‌ای ایشان مانده بودم و من بسیار حزین بودم از این
متوقع نبود که این مقدار توانم نشست ایشان از نشستن من تعجب می‌نمودند و با هم حکایتها
می‌کردند و من استماع میکردم اما بجانب خواجه عماد الملک رحمه الله این سخن را فرمودند که از مجموع
احوال مواجید استقامت بالاتر و محبوبتر است چنانکه گفته‌اند **شعر** یا رب ملک استقامت ده

که است

که استقامت ز صد کرامت به ٭ مولانا ساغرچی بوده از سلسله مشایخ ترک و حضرت ایشان
در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته‌اند ٭ میفرمودند که در اوایل حال
یک زمستان با مولانا ساغرچی بولایت شاش آمده بودم فرمود که در آن وقت که
در حرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمد و التماس کرد که ایشان را طریقه
گوییم گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از آن طریقه گوییم و سه روز شما را مهلت دادیم
خدمت خواجه عماد الملک بعد از سه روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان
فرمودند که من مولانا ساغرچی را گفتم عجب بوده است که خدمت خواجه عماد الملک نگفتند که
مرا وجود معنوی حاصل است مولانا گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی
که مولانا ساغرچی میگوید وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود معنوی آنست که
است مولانا ساغرچی تعجب کرد و گفت می‌بینید که بواسطه صحبت با لطائف و معنوی
این سخنان شما را چگونه حاصل شده است حضرت ایشان فرمودند مولانا ساغرچی
از آن پیش از صحبت و ملاقات وی [illegible] انتهی کلامه قدس سره ٭ بر سبیل
معنوی باصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از ولادت ثانیه است که
بیرون آمدن سالک است از مشیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرموده
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید بملک آسمانها کسی که متولد نشود
دو بار و هر که بوجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آینه
بان نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل
طالب این وجود ثانی است و آنکه وی طالب این وجود شده بسبب آنست که از پی
وجود اثری بر وی تافته پس مجازا می‌تواند گفت که وی را این وجود معنوی حاصل است
والله اعلم بحری عزیزی از بنی اعمام حضرت ایشان را ایام [illegible] نام [illegible] بوده
همشیره ایشان بحکایت گذشت فرمودند که [illegible] مولانا ساغرچی خواجه عماد الملک را طریقه گفته‌اند

در خدمت خواجه از مریدان مولانا بوده‌اند، از بعضی مخادیم این سلسله استماع افتاده که می‌فرموده‌اند
در بخارا پیری دیدم از خلفای مولانا سازکه می‌گفت خدمت مولانا را در تلطف و تطهیر لباس
و سایر آداب شریعت و طریقت اختیار بلیغ و اهتمام تمام داشتند روزی پیش ایشان نشسته
بودم که صباغی دو آینه از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان بعد از لحظه او را گفتند
این آینه‌ها را باز بر آب انداز و بسیار بمال تا پاکتر شود که در خاطر من تردّدی می‌آید صباغ گفت
ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه
کردند آن مرد بیچاره بضرورت خواست و آنها را برد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر
من اعتراضی افتاد که فقیری بیکدو آینه زحمت کشیده آنها را رنگ خوب کرده و بخدمت آورده
هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر نبود این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نمی‌دانم این خاطر
کرده من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم دران اثنا غیبتی مرا واقع شد دیدم که بر راهی می‌روم و مولانا
در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی داشت بسیار باریک و ناهموار
و ما همراه خدمت مولانا راه دیدم که بران راه بآسانی بالا میروند و همچون مرغ تیز پرواز
کم می‌گذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون موری ضعیف پا شکسته افتان و خیزان
بالا میروم و در هر گامی که می‌نهم وهم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و
این حال بخدمت مولانا عرض کردم سر از مراقبه بر آوردند و فرمودند ای فلان اگر ما در تلطف و تطهیر
و سایر امور احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ و ناهموار
بالا نتوانیم رفت خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله جد پدری حضرت ایشان اند و صاحب
کرامات و احوال و مواجید بوده‌اند و با جانب مجذوبیت بسیار داشته‌اند اکثر اوقات
بزراعت و گاهی بتجارت مشغول بوده‌اند و اغلب چنان بوده است که در سفرها ... معتمد
بهمراهی ایشان بوده‌اند و تنها سفر میکرده‌اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان میگرفته‌اند
باد از بلند مجذوب را ... نام می‌برده‌اند و میخوانده‌اند فی الحال آنجا حاضر می‌شده

و دفع دزدان میکرده‌اند ایشان را پسر بوده یکی را بنده ندیده‌ام ایشان زاده بوده است
یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشان اند منقولست که چون
خواجه شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است هر دو فرزند بزرگوار خود خواجه محمد
را گفته‌اند که فرزندان خود را بیارید تا ایشان را وداع کنم خواجه محمد را دو پسر بوده است
خواجه الحق و خواجه مسعود هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را نوازش نموده
و فرموده که محمد فرزندان تو بسی پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خواجه مسعود
و سبب سرگردانی خواجه الحق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان
گفته‌اند بعد از خواجه محمود والد شریف حضرت ایشان را که برادر خواجه محمد بوده‌اند
گفته‌اند تو نیز فرزندان خود را بیار و حضرت ایشان دران محل بسیار خرد بوده‌اند
ایشان را در خرقه پیچیده آورده‌اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان افتاده است
کرده‌اند که مرا برخیزانید ایشان را خیزانیده‌اند ایشان آنحضرت را بر کنار خود نهاده‌اند
و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده‌اند و فرموده‌اند
آن فرزند که من طلب میکردم اینست دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود و تصرفات
وی را در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را ترویج دهد
و طریقت را رونق دهد و سلاطین و ذکار سر بر خط فرمان او نهند و مهمات
او در رهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز نیامده
باشد و هر چه از مبدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان
بر سبیل اجمال ظاهر کرده‌اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند
پس خواجه محمود را وصیت کرده‌اند که این فرزند مرا نیک نگاه دار
و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از آن روی بخواجه محمد کرده‌اند و فرموده

بخاطرت نیاید که پدر فرزندان را چندان ننواخت و بفرزند محمود بسیار بردل خرج
توان کرد فرزندان دیگران نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک
تقدیر العزیز العلیم مجملهم خواجه محمد شاشی • برادر پدری خواجه شهاب الدین
بوده اند • حضرت ایشان میفرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را
نیز از اذواق طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین میفرموده اند
مادام که برادرم خواجه محمد زنده بود اگر از احکام آن دیار بوده قبول نکرده بودیم
میان ما و ایشان کسی واسطه نبود مقاصد یکدیگر را بی نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون
چیزی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند بشومی آن اختلاط این معنی از ما
مفقود شد و بوسائط احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم خواجه محمود
شاشی • ایشان فرزند خرد خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت
ایشان اند و از مذاق این طایفه شربی تمام و حظی وافر داشته اند و حضرت
ایشان بالتماس های خدمت والد رساله بغایت نافع در طریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن میفرمایند که
سبب تالیف این مختصر آن بود که حضرت والد این فقیر رحمه الله تعالی و من الله
بنابر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند باینکه باید که تا چیزی نویسی
از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب حصول ملکات علیه و حصول علوم حقیقیه که
خارج از طور نظر و استدلال است گردد کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من عمل
بما علم ورثه الله علم ما لا یعلم و امتثال امر ایشان برین فقیر واجب نمود چراکه ادب
ربوبیت اینست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند زیرا که وصول اثر ربوبیت
حق سبحانه باین فقیر اولا بواسطه ایشانست قال بعضهم فی تحقیقه ان الاداب ربوبیت

آنست که مظاهری

آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت مرعی دارند
زیرا که این تعظیم نیز بحکم والیه یرجع الامر کله عاید بآنحضرت • منقولست که
خدمت خواجه محمود را علیه الرحمة پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان بعالم
نقل کنند جذبه قوی وارد شده بوده است که چند گاه بجای عبادات و ریاضات
شاقه اشتغال داشته اند و بتقلیل طعام و منام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط
خواص و عوام قیام می نموده اند و آن جذبه مدت چهار ماه در داشته است از ایشان
انتقال حضرت ایشان از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کرده اند و بعد از آن
جذبه خواجه تسکین یافت فصل دوم از مقصد اول در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان
و احوال ایام صبا و شمه از شمایل اخلاق و اطوار آنحضرت پوشیده نماند که
ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه ست و ثمانمایه بوده است •
بعضی از عزیزان که نسبت بحضرت ایشان قرابت قریب داشتند و از بنی اعمام
آنحضرت بودند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان
از نفاس پاک نشده اند غسل نکرده اند آنحضرت پستان ایشان نگرفته اند
و چهل و نه روز پستان ایشان نمکیده • حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بوده
چنین گفته اند که سر از اشتند و سوری ساخته بودم اندکه ناگاه خبر فوت
امیر تیمور در افتاده و مردم بهم بر آمده شده اند چنانچه اشها که می پخته اند
نشده است که از اجوز ندیکها خالی کرده اند و یکره برآمده و دران زمان اکابر
کرام حضرت ایشان در باغستان می بوده اند • حضرت ایشان از اول زمان صبا
و صغر سن باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه
سبحانه در جبین مبین روشن و پیدا و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر کرا نظر
بر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار ایشان را ثنا میکرده و دعا میکرده •

ستاره صبح را خوانده ثنا گفته شعر نوشسته روی تو دیده دعا کرده • حضرت ایشان را
از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است • میفرموده اند
که از طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من هیچ وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می‌بود
و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خورد و بزرگ برین وجه‌اند
یکبار دران اوقات فصل زمستانی بود و در صحرا پای من بگلی فرو رفت و کفش از
پای من جدا شده در گل ماند و هوا بغایت سرد بود و تا بر آوردن کفش از گل
غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت کردم و بسیار
متأثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد دران نزدیکی غلام دهقانی گاو میراند با خود
گفتم این غلام دهقان با وجود شغل گاو راندن و زمین شگافتن از نسبت
آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو با این مقدار مشغولی شدی و گمان من در این سن
آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است • میفرمودند که تا من بحد بلوغ شرعی
نرسیدم نمیدانستم که مردم را غفلتی می‌باشد • خدمت مولانا جعفر که از کبار اصحاب حضرت
ایشان بوده‌اند و ذکر ایشان در مقصد سیم خواهد آمد می‌گفتند که آنحضرت میفرمودند که
من دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می‌باشد گمان می‌بردم که حق
سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده است که از وی غافل نمی‌باشند بعد از آن
معلوم شد که آن عنایتی بوده است حق سبحانه مخصوص بعضی و بر یافتن اجتهاد بسیار
بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را نشده • از خدمت خواجه اسحق که برادر
حضرت ایشان بوده است منقولست که میفرموده که بارها با اطفال در صغر سن چند
میخواستم که حضرت ایشان را ببعضی افعال و لعبها که مقتضای کودکی است مشغول سازم
هرگز میسر نشد دراول خود را چنان می‌نمودند که مگر مشغول خواهند شد چون
آن میر سید قرادی نمودند همیشه در ایشان معنی عصمتی ظاهری شده

و حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بر در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی
حضرت عیسی علیه السلام بخواب دیدم که ایستاده‌اند من خود را در قدم مبارک
ایشان انداختم ایشان سر مرا از خاک برداشتند و فرمودند که غم مخور که ما
ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش
بعضی یاران گفتم ایشان تعبیر بطب کردند یعنی ترا از علم طب نصیبی خواهد شد
و من بآن راضی نشدم در جواب ایشان گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من نوعی دیگر
تعبیر کرده‌ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیاء اند تا از اولیا
هر که بصفت احیا ظاهر میشود میگویند او در زمان عیسوی المشهد است چون
ایشان تربیت این فقیر را خود کردند درین فقیر صفت احیاء قلوب بمرتبه کمال حاصل
خواهد شد • میفرمودند بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر حق سبحانه
و تعالی مشرف گردانیدند که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنگنای ظلمت
بفضای حضور و شهود رسیدند • میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمعی انبوه از اصحاب و غیرهم در پای کوهی
بغایت بلند ایستاده‌اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که پا مرا بردار و بالای
کوه بالا بر من آنحضرت را بر گردن گرفته بالا بردم و بقلهٔ کوه رسانیدم آن
حضرت صلی الله علیه و سلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا توانائی
این هست و این کار از تو می‌آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند • میفرمودند که در
مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره بخواب
دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد
بعد از آن روان شدند و من بهر وجهی که توانستم خود را بآنحضرت رسانیدم
روی باز پس کردند و فرمودند که مبارک باد • و میفرمودند که بعد از من

خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره بخواب دیدم و ایشان مرا بخود آشنا کردند و
در من تصرف کردند اما تمام نشد. میفرمودند که پیری بود سیاول بر درگاه الغ بیک میرزا
که مردم را گاهی از برای سیاست چوب می انداخت و بر پاها میزد روزی بنا بر شکسته
چهار کس را از ستاد که شیخ زاده ها در فرایج شوند که بر بدن ایشان چوب آن همه
هفده تن بودند و من از همه خردتر بودم چون آن سیاول ایشان را هر کدام را
معالجه و مبالغه کرد آنکس الکیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون بمن رسید
کرد مرا نیز گفته شد اما بسکه دستی کردم و بر وی چسبیدم و نغلطیدم و بر آن چستی دعا
آن سیاول را بغایت خوش آمد و متعجب شد و با آنکه من خردتر از همه بودم مرا بر همه تقدیم کرد و در
روی من اورد و در اثنا بر خاطر ما گذشت که با وجود این ضعف و استیلاب با ضعفها
این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند و بر این خاطر اشرافی شد و فرمودند که
من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و سبق
باطن اشتغال داشتم و هیچ گونه فتحی نمی شد آخر درد دل خود را بر خواجه عرض کردم
فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمتی اختیار باید کرد که شاید تو بروزگار سلاطین
تو اندر رسید پس مرا بآن شغل اشارت فرمودند و با میر سید که از امرای میرزا
الغ بیک سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کتابت سلاطین
داد او و فریاد مساکین سعی بلیغ نمای و اگر مسلمانی را کاری پیش آید که از کفایت آن
عاجز آیی باید که در غم آن شوی و خود را ملول داری و بر ملالت خاطر امید است که
این معامله منتج بفتحی شود بعد از آن من بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم و در آن اثنا
مرا فتحی دست داد و عقده باز گشاد. و حضرت ایشان میفرمودند که در اوایل حال
چنان نیاز مندی بر باطن من مستولی بود که هر کس را از آزاد و بنده و سپاهی
و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای او می نهادم و تضرع و ابتهال تمام و التفات خاطر

از وی درخوا

درخواستم. میفرمودند که در اوایل پدرم مرا از زراعت در گوشه و یکبار غله بسیار
ترک صحرایی پیش من فرستاده بود که از درجای کشم و من بضبط غله مشغول
شدم و آن ترک صحرایی خود را گرفت و رفت وقتی واقف شدم که رفته
بود و در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که در عقب وی تعجیل از وی جستی و دریوزه
نکوئی و نیاز مندی پیش نیاوردی آمده همی عجب از من بقصور در خود یافتم
غله را همچنان گذاشتم و در عقب وی تعجیل تمام رفتم و وی را در نیمه راه دریافتم
به نیاز و تضرع تمام سر راه بر وی گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطر
بمن دار و نظری در کار من کن باشد که ببرکت توجه حق سبحانه بر من رحمی کند
و گره بسته من بگشاید آن ترک صحرایی متحیر و متعجب شد. گفت ما بیابانشینان
مشایخ ترک عمل کلی می نماید که گفته اند که هر کس کور سالک خفر بیل و هر تون گور
قدر بیل و اگر نه من ترک کام صحرایی بغایت بیحاصل که روی خود را بصفر و ریاست
شوم از من معانی که شما طالب اید مرا بجز از کثرت نیاز من در آنچه که از آن
کیفیتی پیدا شد و دست بدعا بر داشت و مرا دعای چند بکرد و من اثر کیفیت ادعا
از دعای وی در باطن خود مشاهده کردم. میفرمودند که در خردی و اوان
من بسیار زتوی بود و تنها از خانه بیرون نتوانستم آمد بیشتر از عارفین الی
شد و زور آور روز و قوت کرد کار بجای رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از
دست رفت بی اختیار و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمدم و ذوق آن شد که مزار
شیخ ابو بکر قفال شاشی رحمة الله علیه روم چون بمزار در آمدم و ساعتی پیش مزار شیخ
نشستم هیچ خوف نشد از آنجا دغدغه طواف مزار شیخ خاوند طهور در شاهی
نیز رفتم و هیچ نترسیدم و از آنجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتم و از آنجا بمزار شیخ
زین الدین کوی عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی در خود نیافتم و دیگر بعد از وفات

میفرمودند که • سیدم ستر مهیب موضعی قراری اسیج خودی دران عزنزان
در مبادی حال که محل غلبات احوال بود وشبها گرد مزارات تاشکند می‌گشتم و آن
مزارات بسیار زیاده بگرد و دراست کاه بودی که در یک شب همه را می‌گشتم
و دران زمان بسن بلوغ شرعی نرسیده بودم متعلقان از تو هم شده که مبادا ابتلای
مرضی مشغول شوم شخصی را که با من نظر همشیر بود و اخوت رضاعی در میان ما
ثابت بود از عقب من فرستاده بودند تا احوال مرا تفحص و تجسس نماید شبی
در مزار شیخ خاوند طهور در مقابله تبر ابن ان نشسته بودم که آن شخص آمد و بنگاه
پیش من رسید دست در من زد و من از زیر کشتم تراسیم می‌شود گفت چیز بانی
عجب در نظر می‌آید نزدیک بُد که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش او هم بار رفته
و گفتم که از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که دیگر آن کار دیگر پیش آمده است از چنین
شب تاریک که ده مرد مرد را نه بان مزار نتوانند در آمدن وی تنها رفته است
و در مقابله قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم ما دانستند که ما را ابتلای
وقت • میفرمودند که در بدایت حال بحری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی
که جای بغایت مهیب و هولناک است چنانچه کسی در روز آنجا تنها نتوانستی نشست نشسته
بودم و در تاشکند مجری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دایم در صدد
حیثیت و منتظر بود که ما را آزاری و ایذای رساند وی در آن شب در کمین ما بود
چون ما آنجا نشستیم وسر پیش افکنده زمانی باشیدیم ناگاه از کمین گاه دران
و نعره و عربده کنان برای ترسانیدن و هراس آن بر دوید مارا خود بحال
آن نبود که از نعره و صدمه وی ترسیم یا هول و هیبتی از آن حرکات بدل ما راه
یابد همچنان سرپیش افکنده بر قرار بحال خود بودیم و قطعا پروای وی نکردیم
چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شد و از افعال خود خجل گشته

گریان گریان بر پای در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران مخلصان شد •
و میفرمودند که شبی دیگر در مزار شیخ زین الدین کوی عارفانی نشسته بودم و آن
مزاریست از شهر بر یک کناره است و دران حوالی و نواحی مردم کمتر می‌باشند
و در تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا قوی هیکل روز و شب در میان بازار
مردم از وی می‌هراسیدند و دران ایام کسی را کشته بود ناگاه در آن
دل شب درین گورستان پیدا شد و چشم بر سر من آورد و غوغا بر داشت که ازینجا
برخیز و بیرون رو من اصلا بوی التفات نکردم و از نشست خود نگشتم و از آن
توجهی که داشتم باز نیامدم وی همچنان ابرام و مبالغه می‌نمود ناگاه دوید
و شاخهای درختان که بر سر مزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ از هم
بسته آورد و بالای سر مزار در آمد و آنجا چراغی میسوخت بیرون آورد و غوغا کرد
آتش دران جو بها زد و بر سر من افکند در من کارگر نبود که بادی بوزید و آن
چراغ بمرد و آتش غضب وی بر افروخت و غوغا و آشوب در گرفت و چون
وی طغیان کرد و چون رعدی غرید و گرد من میدوید و با خود چیزها می‌گفت
و من مطلقا بوی التفات نمیکردم و هیچ ترددی از ین جا طرف او را دی
تا روز معامله وی با من این بود چون صباح شد بیاد آرد تاشکند دل مرد باز
بتخصیص انگشت مردم هجوم کردند وی را بقتل رسانیدند • میفرمودند که
مردم میگویند که در مزارات مارا چیزها پیش می‌آید هر گز نسبت من واقع
نشد مگر آنکه شبی پیش ایوان مزار شیخ خاوند طهور نشسته بودم ناگاه از آن
ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می‌غلطید اندک تشویشی در باطن
پیدا شد بر خاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از نک سرو باکه در پیش
ایوانست آوازی سر زد او بر خاستم پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که گر

روح الله

که در بازارها میروند همه آوازها بگوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر شیخ نشنوند
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد هوا آواز که بگوش می آمد
ذکر شنوده می شد یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیر میگفتند تو ل
و جای داشت سوری ساخته بود و کس فرستاده و از سمرقند خوانندهٔ و سازنده
و عودی و جنگی بآن ولایت برده در شبی که غوغای عظیم داشت بنفور مسافت
کسی نزدیک بآن منزل رفته بودم همه آوازهای مردم و نغمهای عود و جنگ این
مرا آواز ذکر می نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و در آن وقت در سن هژده سالگی
بودم ذکر مرد بجز و حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در
هری بودم و مرا بی غلبه قدرت نبود دستاری داشتم که با پیچها از وی رفته بود و هر
یک با پیچه را بند میکردم بکید دیگر نزدی و گفت روزی در بازار ملک میگذشتم
گدای از من سوال کرد و من هیچ نداشتم که بوی دهم دستار را از سر خود برگرفتم و پیش آن گدا
بزمین انداختم و گفتم این دستار را گرفته بعد از دکان شستن در دکه یکی می توان مالید
از آنگاه و از این کدام ابرچیزی بدو آتش بر کرد از آن چشنود ساخت و دستار مرا
با وی تمام پیش او ردن قبول نکردم و نگذاشتم • میفرمودند که بسیار دوم
خدمتها میکردم مارا نه اسپی بود و نه مرکبی در یکسال قبای پوستین که بهای
بیرون می ماند در سه سال یک پوستین می پوشیدم و در هر سه سال یکه موزه
ناشنابان • میفرمودند که در اوایل ملاقات یک زمستان با مولانا سعد
درشاهرخیه بودیم خانه داشتیم که در آن بر کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار
بود و در شب باران آب و لای در می آمد بحجره پس رفتم و آنجا نماز میگذاردم و در آن
زمستان جامهای من بسیار تنگ بود و نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد
و تا میرفت شدت سرما بیشتر می شد و سرمای بحد و غایت بیخ زدم •

میفرمودند

میفرمودند که اسباب جمعیت را مهیا کرده ام کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را
سبب تفرقه و بطالت سازند غبنی بس عظیم خواهد بود هرگز ما و او و غیر ما که بطلب
این کار رفته بودیم در وادی آب گرم برای طهارت تشویش بسیار نشده
از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بجهت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر می رفتیم گاه
می گذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرمی در خنبه یا برای
طهارت نیز اهتمام میسر شدی میسر نبود ما خود حجره و شمع و آب طهارت و جای
طهارت و حمام و مایحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا کرده
پیش از هجوم مشاغل زحمت بغایت غنیمت است • میفرمودند که پنج سال در هری
بودیم گاه بود که هر هفته دوبار و سه بار بجانب شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم در آن
مدت آنجا دو بار چیزی خوردم و سبب آن بود که یکبار برادر میر و زنشاه
میر محمود شاه آنجای که شیخ آمده بود ظاهرا گوسفندی آش ساخته بودند ما و مولانا
سعد الدین در بیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر چند شب شیخ
افطار کرده و محل ایشان سالم بود سبب بسیار تناول فرمودند و در آن ایام روزه
من آنرا میکردانم سبب برسم موافقت خوردم • میفرمودند که با مولانا
سعد الدین روزی بخدمت شیخ رفته بودیم در آن روز هوا بغایت صاف بود
خدمت شیخ میخواستند که سیر کنند ما را گفتند پیش مولانا جلال الدین رود بید
رود بید که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین برادر طریقت
ایشان بود و شیخ متولی مزار خواجه سره بود و حال آنکه من هیچ وقت
طعام متولی نخورده ام بنابر فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین در آن جای
که در پیش مزار واقع است ماهی گرفته بود مثقال بوده باشد از آن کباب ساخت
و پیش ما آورد و بعد از آن مدت مدید بمراقبه مشغول شد مولانا سعد الدین اشارت

گردم که بیرون آیم برخواستیم و بیرون آمدیم • میفرمودند که استاد فرخ نام بزرگ
مردی که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار و مهتر صرافان و زرگران هری
بود بخانوادهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ارادت بسیار داشت و از
حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره بتعلیم والتفاتی مخصوص مشرف شده
بود من در هری طعام کسی نمیخوردم و وی این معنی را دانسته بود و در غرهٔ رمضان سوگند
خورده بود که اگر شبی در خانهٔ وی افطار نکنم زن بروی طلاق می شد
ضرورت شبهای رمضان بجای بایست رسید اندوی بسی بجد مهمانی [illegible]
و مارا در ان [illegible] مکافات کنیم نبود و بعد از آنکه ملکیتی
می حالت یافته بود اما پسر وی را مقدار ده هزار دینار کپکی رعایت کردیم و غیر
ازان بخدمات دیگر عاید آورده ایم • حضرت ایشان از ابتدای عمر تا انتها هرگز
هدیه و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کاریزی که در خردی سوزن بود از حضرت مولانا
مولانا سعدالدین بتعلیم مشرف شده و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا
برای ایشان از پشم بره سفید دست خود جامه واری باریک رشته [illegible] و حیله ساخته
و در همه کاران احتیاط مرعی داشته بود و از کاریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده
کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون بنظر مبارک ایشان رسانیده بود فرمودند که
این جامه را می توان پوشید و از ان بوی صدق می آید لیکن ما بهمه عمر خود چیزی از کسی
قبول نکرده ایم خدمت مولوی را از ما عذر خواهی کنید پس آن جامه را با چند جند کاغذ
برسم هدیه برای مولانا احمد بکاریز باز فرستادند • روزی حضرت ایشان در صحرا
که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدام سواره و
پیاده در پای تختهٔ ایشان میرفتند هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه
چند نمودار شد و از آنجا سه تن متوجه این جانب شدند و با ایشان چیزی بود تعجیل سر راه حضرت

ایشان

ایشان می آمدند تا در جاده سر راه گرفتند مهتران سیاه خانها بود یکی بزغالهٔ فربه
بر گردن کسی نهاده و یک کاسه چوبین بغایت بزرگ پر جغرات بر سر دیگری داده
در میان راه پیش محفهٔ ایشان پیش نهادند و خادمان آب محفه را نگاه داشتند
پس وی از روی نیازمندی گفت خواجه این بزغاله استطعام که نذر ملازمان [illegible]
کرده ام و این کاسه جغرات پاک که آورده ام تا خادمان شما خورند حضرت ایشان
فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیگیرم بزغاله خود را ببر خود بره اما جغرات ترا
میگیرم و بها میدهم گفت جغرات را در هیچ جا بهائی باشد و قدری ندارد [illegible]
من چیزی کسی منت نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاهرخی بوی داد و آنگاه
جغرات را پیش طلبیدند و چشیدند پس همه یاران سواره و پیاده ازان خوردند و ازان
شدند ذکر غنا و قبول حضرت ایشان در نهایت کار حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی
حال که در هری بوده ام بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار رسیدمی
و ایشان کاسه آش نیم خورده خود بمن میدادند و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستانی
چنان [illegible] خوشان [illegible] باشند که دنیای تو [illegible] شود و ان
وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ دنیایی نبود و در کمال ترک و تجرد بودم
• حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بوده اند که خال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمة
ایشان را از تاشکند که وطن مألوف ایشانست بنیت تحصیل علم بسمرقند آورده اند
و ایشان را غلبهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنابران میل صحبت و ملاقات
عزیزان این سلسلهٔ شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند و در وی بطلب این کار آورده
چنانچه در فصل سیم ازین مقصد خواهد ایراد یافت و مدت دو سال در ماوراءالنهر بر
اکابر این خانواده میگشته اند و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر هرات شده اند
پنج سال در هراه با مشایخ وقت صحبت داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن مألوف بازگشته اند

و انجا بنیاد زراعت کرده اند و با کسی شریک شده اند و با نفاق وی یک زوج از عوامل
کرده و بعد از ان حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر کردانید
پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب املاک حضرت ایشان
از حد و اندازه بیرون و افزون بود و از حیطه حساب و دایره شمار افزون ❊ در سال
دوم که راقم این حروف بشرف استانبوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی کار
داران ایشان می شنید که مزرعهای انحضرت از هزار و سیصد گذشته است
و دران اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی
مولانا عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا بدین معنی
در اثنای منقبت حضرت ایشان اشارت کرده اند انجا که فرموده اند شعر هزار اسپ مزرعهم
در زیر کشت ❊ که زاد رهش را کافیست ❊ دران زمست که راقم این حروف متوجه
استانبوسی بود بقرشی رسید و شبی در منزل یکی از سرکار داران حضرت ایشان
بود وی میگفت که من صاحب تخم جوبیار قرشیام که یک مزرعه است از مزارع
مزرعه حضرت ایشان فقیر پرسید که بدان جوبیار چند زوج از عوامل زراعت میشود
گفت هر سال بجهت جوی پرداختن بعد هر زوجی یک مرد بیرون میرود هزار
مرد جمع میشود ❊ روزی حضرت ایشان بفقیر فرمودند که من هر سال از مزرعهای
خاصه سمرقند هشتاد هزار من غله بسنگ سمرقند عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد
میرزا جواب میکنم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که
هر تخمی را که چندین اران صاحب و قوت هزار من تخم میکنند و وقت کشتن ان
هزار و چهار صد و هزار بالفعل من می آمد ❊ یکی از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت ایشان
متعلق بوی میداشت میفرمود که خرج غله گاهی از دخل زیاده میشد و در ان سالها
نگریستم هنوز در انبارخانه غله بسیار باقی می بود و مشاهده این حال بسبب

گفت

اب ث ث

گفت حضرت ایشان یکبار این سخن را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که
مال ما برای فقراست اینچنین مال را ما احتیاج نیست ❊ روزی حضرت ایشان این معنی
کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان در تفسیر این ایت چنین گفته اند که
کثرت شهود احدیت در کثرت بس کسی این مشهد مقام اوست آئینه
از ذرات کاینات در آئینه الیست که دران جمال بی همتایی مشاهده میکند
اینچنین کسی را سوی سبب نبود و تجلی وجود باشد اسباب
حجاب جمال مقصود گردد و صورت بندد و حضرت مخدومی
قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی کرده اند
انجا که فرموده اند شعر زد بجهان نوبت شاهنشهی ❊ کوکبه فقر عبید اللهی ❊ آنکه
ز حریت فقر کلاه است خواجه احرار عبید الله است ❊ روی زمین گشته پر از سرو فنی
بن اوست ❊ در نظرش جوی وی یک ناخن است ❊ یک رهی ناخن که بدست ایدش ❊ کی
ره فقر بنگست ایدش ❊ لجه بحر احدیت الش ❊ صورت کثرت صدف ساحلش است
وران لجه نافریاب ❊ قبه نه توی فلک یک حباب ❊ ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان
نسبت بیگانه اتمام از خواص و عوام ❊ حضرت ایشان از ابتدا حال تا انتهای
مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن
حریص و مولع بوده اند در مجالس و محافل بر همه کس از خدمت نسبت میفرمودند
میفرمودند که در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو سه بیمار را
که مرض صعب داشتند تیمار داری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند
جامه و بستر ایشان ملوث می شد من انها را می شستم و دفع و رفع اذی از ایشان
میکردم و این معنی زود زود می شد و مرا بواسطه بیمارداری و لوازم آن
شد و در شبی که تب محرق داشتم به جاری جامها و بسترهای بیماران

میفرمودند وقتی که در هری بودم بحمام بر بری میرفتم و مردم را بخادمی میکردم
گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردمی درین خدمت میکردم
میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد و بندگان و چنانکه در گرمخانه حمام
پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم جسم بغم ما کسی را دیدندی
اجره نشود و اگر شود مرا نیابد در آخر حیات میفرمودند از بس که در حمام از گرمی
خدمتها میکردم از حرارت حمام گرمی بطبیعت رسیده است از ین جهت بالکل
بحمام رغبت نمی شود بحمام کم تشریف می بردند و این جهت می گفتند. میفرمودند که
در طریقه خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم همت و خاطر معروف آن می باشد که
مقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن
راحتی بمسلمانی رسد خدمتی که سبب قبول دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم است
بعضی گمان برده اند که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اولیت نزدیک کرده
خدمت محبت و تمکین در دلهاست جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
هرگز ثمرات نوافل با این ثمره و نتیجه که محبت مؤمنین است برابر نخواهد بود از ارواحهم
میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی
با سائر خدمت کسی قبول نمی کنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از کمالات
و جب تمکین ضروری و منبعد محبت علاقه دارد چون ایشان بتمامی همت مشغول
بنفی خلق و نخواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بکسی بضرورت سعی و اهتمام دارند که
ماتحت انند خدمت کنند نه بقبول خدمت و از کسی خدمت قبول می کنند که در وی استعدادی
آن می یابند که روز بروز از طریقه و اطوار ایشان بهره مند شود و علاقه او
از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور
و منور شود. و میفرمودند که من این طریق را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم

کرده ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت آنست. میفرمودند که هر کسی
را از راهی در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند از جهت آنکه خدمت
برمنی برنمی دارد و محبوب هست بهر که امیدواری دارم و یرا خدمت مضایقه ندارم از این
فراموش نکنند شعر همت ترا بکنگره کبریا کشد ٭ آن سقفگاه را به ازین نردبان مجو
پس میفرمودند که من همچنین میخوانم که خدمت ترا بکنگره کبریا کشد ذکر رعایت
ادب حضرت ایشان نسبت بجانب خلایق از خورد و بزرگ حضرت ایشان همیشه در خلا
و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بوده اند و در مجمع و خلوت آداب ظاهری و باطنی را
رعایت می نموده اند راقم این حروف در آن اوقات میمنت سمات که ملازم
آستانه دولت آشیانه بوده شب و روز بملازمت و خدمت ایشان قیام
می نموده مدت سی و پنج سال بر سر آن آستانه شده و چهار ماه در کرت اولی در ملازمت
ماه در کرت ثانیه هرگز ندیده که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا بینی
و غیر آن بلغمی و آبی از دهان مبارک بیرون آورده باشند یا بینی افشانده و هرگز
ندیده که در خلا و ملا وقتی از اوقات شب و روز مربع نشسته باشند. خدمت مولانا
ابو سعید اوبهی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن آستانه بود و مدت سی و پنج سال بر
آن آستانه بود چنین میفرمود که در آن مدت که در ملازمت و خدمت
حضرت ایشان قیام می نمودم در هیچ مجمعی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست
دانه انگور و پوست سیب و امرود و امثال آن از دهان مبارک بیرون
آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند و یا بلغمی از دهان بیرون
افکنده با آنکه گاهی زکام و نزله میداشتند و هرگز چیزی که موجب کراهت
و نفرت طباع باشد از آنحضرت مشاهده نیفتاده و از هیچ عضو ایشان
حرکتی نامعقول صادر نشده همیشه در خلا و ملا بکمال ادب و حسن معامله محقق

و متخلق بوده‌اند • جناب نقابت مآب سید عبد القادر مشهدی بوطله الکمالی در زمان
میرزا سلطان ابوسعید میرزا بسمرقند رفته بوده‌اند و بصحبت حضرت ایشان رسیده مشرف بوده
که شبی میر مزید ارغون را حمله کنند بملازمت حضرت ایشان آمده و دعوت کرده‌اند
تا در صحبت ایشان احیا کنند و فقیر در آن مجلس حاضر بود و چون نماز خفتن گزاردند
ایشان فرمودند که میر مزید مهمان ماست و میخواهد که با ما این شب احیا کنیم
و مراعات جانب مهمان لازم است ما با بعضی یاران خواهیم نشست شما چون همه
روید و خواب کنید و اگر خاطر شما کشش بحر آید من گفتم اگر اجازت باشد من نیز
فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود قوت نشستن می‌یابید مانعی نیست فقیر با یاران دیگر
از اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان
بودم بهمان وضع دو زانو که در اول شب نشسته بودند اصلا و قطعا ازین زانو بران
نگشتند و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که بنماز تهجد برخاستند
و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بر یک قرار از روی تمکین و تا
تا وقت طلوع فجر با آنکه اثر نعاس چیزی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود دولت
جوانی و رهبر یک ساعت و دو ساعت ازین یاران پای نشستم و از زانو بر [illegible]
زانو می‌گشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و میر مزید نیز بسبب التفات ایشان
کمتر حرکت میکرد و با آنکه مردی مرطوبی بود و معده‌اش [illegible] نیز ازوی ظاهر نمی‌شد
ایشان همچنین مراقب می‌بودند تا صبح و صبح بعد از ادای سنت نماز با ما در جماعت گزاردند
و نماز صبح را بوضوی نماز خفتن گزاردند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب
و سبب مزید حسن اعتقاد و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان ذکر آثار و شفقت
و رحمت حضرت ایشان نسبت با اصحاب و درویشان کرم و لطف حضرت ایشان با جمیع اصحاب و مهمانان
بنوعی بود که همیشه محنت و مشقت خود را اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب

بر نفس

بر نفس خود و ایثار می‌نمودند • حضرت میر عبد الاول علیه الرحمة در مسموعات خود ذکر کرده‌اند
که وقتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت
کش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه
نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مراد در بیابان
این خیمه زده است من اینجا نباشم اصحاب آنجا باشند و درین باب الطاف نمودند
مبالغه فرمودند و همان یک خیمه پیش همراه بود و بموجب امر ایشان فقرا و اصحاب
در آن خیمه باشیدند و آن شب تا روز باران میرفت و ایشان در بیرون
صبح شد و نماز بامداد گزاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم
که در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب فرمودند [illegible]
با یاران بی‌زور باشند • بعضی از اصحاب نقل کردند که وقتی در فصل تابستان
که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه که [illegible] توجه فرمودند
و جمعی از فقرا و اصحاب بملازمت بوده‌اند مزارعان آن موضع یک الاجوغ داشتند
از برای حضرت ایشان برپای کردند اصحاب را جای نشد که با ایشان یکجا نشستند
و فقرا از آن سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسب طلب میفرمودند
و میفرمودند که میخواهم بعضی شکار [illegible] و سوار میشدند و بصحرا میرفتند و اصحاب
میگشتند زیرا که هوا بغایت گرم می‌شد در سایه جوبها آب کنند تا که تمام یاران ایشان را
سایه نبود و همین سر مبارک ایشان در سایه نمی‌بود استراحت می‌نمودند تا هوا
باعتدال می‌آمد بعد از آن بالاجوغ در می‌آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود تا بالاخره
اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب سواری
و اوقات گشتن را اختیار کرده‌اند فصل سیم در بیان ابتدای سفر حضرت ایشان
و چون مشایخ زمان میفرمودند که خال برخ آدم ابوالبشر علیه السلام بسیار خاطر مشغول داشته‌اند

تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن باید
که برای خواندن زور آورده بودند مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر حصه‌ای روزی
شد بحال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمیتوانم کرد و شما نمیگذارید اگر زیاده مبالغه کنید
بیم است که بعد از این هلاک شوم خال مرا این سخن بغایت مسلم شد و فرمودند که
من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد از این ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت میخواهد مشغول
باش ◦ نوبت دیگر قصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل روز ترا
ترک نمودم ◦ میفرمودند که مجموع تحصیل ما یک دو ورق از مصادر نحو
بیش نیست ◦ خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بوده‌اند
میفرموده‌اند که ما کمال باطن ایشان را نمیدانیم اما این قدر میدانیم ایشان بحسب ظاهر از علم
رسوم چیزی بغایت کم خوانده‌اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه‌ای پیش ما
بیارند که ما همه از آن عاجز بیاییم ◦ خدمت مولانا علاء طوسی که مولانا علی
علاءوالدین مشهور بوده‌اند از عظماء علماء زمان خود بوده‌اند بحضرت ایشان عقیده بسیار
داشته‌اند و بمجلس ایشان بسیار می‌آمده‌اند اما بغایت کم سخن میکرده‌اند ◦
روزی حضرت ایشان فرموده‌اند که پیش ما سخن گفتن با بغایت بی‌شرمی است
حضرت ایشان میفرمودند که چون از تاشکند برای خدمت مولانا نظام
الدین خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من پیش ایشان کسی فرستاده
بود که این فرزند را در خود را برای وی نگاه داشته‌ام اگر خاطر شما بدان رغبت قبول
می‌کند برادر از من میرنجد و درین باب الحاح بسیار کرده و در آخر خدمت مولانا نظام
الدین نصیحت بسیار کردند و در آخر فرمودند ما امیدواریم اگر در باندکی و اضطراب بسر نبرد
باشد که نتواند بهیچ جا خود را قرار داد نه بهیچ کار و هیچ چیز آرام گرفته باشد
از زمان معتد درست بیشتر ترک تحصیل موافق این حکایت را بکرات مرات فرموده‌اند

حضرت ایشان که در مبادی حال از تاشکند بسمرقند آمده‌اند و در سمرقند و بخارا و غیر آن
بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب اصحاب ایشان را که بیشتر
از اولیاء طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دیده بوده‌اند و صحبت داشته
چنانچه پیش از این بتفاریق در ذکر سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت ملازمت
حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره مشرف شده‌اند و چون بخراسان
تشریف آورده‌اند بار دیگر بخدمت سید قدس سره و بعضی دیگر از مشایخ
هراة ملاقات میفرموده‌اند و بر صحبت ایشان مداومت می‌نموده چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد ◦ حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریبا از تاشکند
بسمرقند آمده بوده‌اند و چند گاه آنجا اقامت فرموده و در آن اوقات ملازمت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین خاموش
علیه الرحمه میکرده‌اند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده‌اند ◦ عزیزی از کبار اصحاب
حضرت ایشان میفرمود که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت
مولانا نظام الدین خاموش رسیدم پیش ایشان نشستم ناگاه دیدم که
جوانی درآمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم زمانی نشست بعد از آنکه
بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان کیست فرمودند وی
خواجه عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مسخر وی شوند ◦ مولانا
درویش محمد سرپلی از خدمت مولانا عبد الله سرپلی که از جمله قدماء اصحاب
حضرت ایشانست و در سرپل ساکن می‌بوده که موضعی است مشهور در سمرقند حکایت
نقل کرده که وی فرمود که من خرد سال بودم و پدرم از جمله طلاب بود و خدمت (ملاقات و صحبت)
مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بوده‌اند و پدرم ملازمت

وخدمت ایشان قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند و اتفاقا
مراقبه کرده بوده اند و سر در پیش افکنده و پدرم نزدیک ایشان بکاری می‌بند
مشغول بوده ناگاه مولانا سر بر آورده اند و فریادی بلند کرده پدرم و سایر یاران
کار باز داشته بسیار زیاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب ترکستان
شخصی پیدا شد خواجه عبید الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی
با نام حضرت ایشان را از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد کردیم منتظر
مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایر ایشان عشق بازیها میکردیم تا زمان
دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند بسمرقند آوردند
اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقندیان بودیم
و بسعادت خدمت مستعد گشتیم • حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چند
گاه که در سمرقند بوده اند از انجا میل بخارا فرموده اند و در راه بده شیخ سراج الدین
پیرمسی رسیده اند و یک هفته انجا با شیخ صحبت داشته اند و از انجا ببخارا رفته اند
و مولانا حسام الدین پسر مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین
غجدوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقاله کتب سر در ذکر خواجگان قدس الله اسرارهم
ارواحهم مذکور شده بعد از ان عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهراة آمده
و مدت چهار سال پیوسته انجا بوده اند و در ان مدت بصحبت حضرت سید قاسم
تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سرهما بسیار رسیده اند و بصحبت شیخ
زین الدین الخوافی قدس سره احیانا میرسیده اند و بعد از چهار سال از هراة بصحبت
حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار
و در بلخ بصحبت مولانا حسام الدین پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته
و از انجا بچغانیان رفته اند بنیت زیارت تبرک حضرت خواجه علاء الدین عطار

قدس

قدس الله تعالی سره و بعد از ان بهلفتو آمده اند و بخدمت مولانا یعقوب
دولت صحبت با ایشان دست داده از ایشان طریقه گرفته اند چنانچه بعد از ان
خواهد شد و در ان نوبت سه ماه بوده اند و باز بهراة مراجعت فرموده اند و یک سال
دیگر کما فی الپیش انجا بوده اند و بصحبت اکابر وقت مداومت نموده و بعد از ان
پنج سال از هراة اقامت داشته اند عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند
و در تاشکند مقیم شده و بامر زراعت قیام نموده اند و بشغل و صحبت اشتغال
نموده • میفرموده اند که تا بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودم بعد
پنج سال پیش از ان با از هری بتاشکند آمدم و واقعه و با در شهرها
اربعین و ثمانمایه بوده است و بعد از ان که بتاشکند رفته اند حضرت مولانا نظام
الدین علیه الرحمة انجا بوده اند با ایشان صحبتها داشته اند و میان ایشان
امور عجیب واقع شده چنانچه شمه از ان در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است

ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بسید قاسم تبریزی

میفرموده اند که هرگز
بهمه عمر خود کسی را کلانتر از سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره ندیده ام بصحبت هر کس از
مشایخ زمانه در آمدم نسبتی ظاهری کرد و کیفیتی حاصل میشد که اخر کند اشتغی بود
اما در صحبت سید قاسم تبریزی نسبتی ظاهر میشد که انواع الامر انرا می یافت گرفت •
میفرموده اند که هرگاه پیش سید قاسم در می آمدم چنان مشاهده می شد که جمله کاینات
بگرد ایشان میگردد و در ایشان فرو میرود و گم میشود • میفرموده اند که سید
قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره ملاقات کرده بوده اند و صحبت داشته و بعد از ان خود را
بر طریقه و نسبت ایشان میداشته اند بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم شد
حضرت سید خود را بر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم میداشته •

١٩/٢

میفرمودند که حضرت سید را دربانی بود که کسی را بی اجازت و دستوری پیش حضرت
سید نمیگذاشت که در آید خود سید بآن دربان گفته بودند که هرگاه این جوان
ترکستانی آید مانع وی نشوی و گذاری که پیش من آید میفرمودند من هر روز
بدر خانه سید می‌رسیدم لیکن با وجود دستوری بهر دو روز و هر سه روز یکبار پیش
ایشان در می‌آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری یافته اید
چرا هر روز در نمی‌آیید دیگران خود اجازت نمیدادند الا هرگز اندر پیش ایشان
بر نخواستند کسی را خوش نمی‌آمد از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان
مردم را زود اجازت میدادند اما هرگز مرا اجازت ندادند میفرمودند که یکبار در ایام
ملازمت از من پرسیدند که بابو چه نام داری گفتم عبیدالله و عادت ایشان
آن بود که مردم را بابو میگفتند فرمودند که باید که تحقیق الاسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره
حضرت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که با برکه
تحقیق اسم خود کنی یعنی کمال سعی بجای آری که بندگی حق سبحانه بر وجه اکمل بجا آری
آنچه راقم این حروف را در معنی این سخن بخاطر رسیده آنست که معنی آن اسم که مربی
تست و مبدا فیض تو اوست و حقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تو که رب
الاربابست که گشت و رجوع تو بآن خواهد بود اوست و متحقق بآن اسم شوی تحقق
بآن اسم شدن آنست که حقیقت سالک آیینه شود که آن اسم در وی بالوازم در تمام
بجا کند و آن مظهر وی بروجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن
مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر حضرت سید تمام
نه گستری بر رعایت امور بود و شیخ بهاء الدین عمر این نظر نداشتند یکبار که
حضرت شیخ در ایام اتفاق جمعی فقیران از طلبه آهی میکردند و پیش ایشان گریستند
بسیار بود شیخ بجانب ایشان نظر کردند و فرمودند که بیگاه و ایشان مقصود ایشان تمام

کردم یعنی مناسبتی کسب کرده اید که در چنین محل آمده اید حضرت ایشان میفرمودند که اگر
شیخ نظر بر عاقبت و استعداد می داشتند چنین نمی کردند از مولانا فتح الله تبریزی
رحمه الله منقولست که گفت من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می بودم
و مسایل تصوف میل و شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها در شغل یک مسئله
از دقایق آن طایفه بروز می آوردم که خواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید
نشسته بودم که حضرت ایشان در آمدند سید تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف
غریب و وقایع عجب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید می آمدند
سید بی اختیار آغاز حکایات و اسرار غامضه میکردند و حقایق و لطایف غریبه از ایشان
سر میزد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد روزی بعد از آنکه حضرت ایشان
از مجلس برخواسته شد حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله تحقیقات
این طایفه علیه اگرچه بغایت خوش است اما بگرد گفت و شنید کاری کفایت
نمی شود اگر میخواهی که بسعادتی رسی که نهایت متمنای ارباب همت است دامن آن
جوان ترکستانی را بگیر که اعجوبه زمانست از وی بسی کارها در جهان ظاهر خواهد شد و بازگشت
جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای مرده بهوای نفس افسرده از پرتو صحبت
شریف ایشان زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید همیشه آرزوی ملازمت
حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان
به سمرقند آمدند مرا اکثر اوقات در خدمت ملازمت حضرت ایشان
می بودم و آنچه حضرت سید اشارت فرموده بودند زیاده از آن مشاهده می نمودم
از این قبیل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده و موید این
معنی است این سخن که پیش از این در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید
بخانه که این ناخوشان را خواب ساخته اند زود باشد که دنیا بر جناب تو خواهد

واز ثمرهٔ آن قوت خود می سازم و روزگار بسر می برم باین غایت
احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم دیگر نوع عقیده کرده بودند
و غیر واقع بود مردم از مریدان که بر گرد ایشان می گشتند استدلال می کردند
و آن موجب ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی
همت بودند ملازمان کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا
می ساختند بموجب کرم و لطف و مروت صرف می شد شفقت و ترحم
ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که بجای طالب علمی و کسی بیمار است یا کسی
متألم می شدند ملازمان بعیادت او میفرستادند و بمقدار خرجی تعهد و تفقد
می نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مرا در سمرقند حصبه شده بود و اندکی بهتر
شده بودم و ایام نقاهت بود و در مدرسهٔ مولانا قطب الدین صدر ساکن
بودم ناگاه بخدمت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره آمدند و گفتند که
بشارت شما را که حضرت سید قاسم تشریف آورده‌اند مرا آن قدرت
نبود که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما بروید که مرا حالا
رفتن نیست که بخدمت ایشان توانم رسید بعد از چند روز بی الحاح
قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث آمده‌اند
آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشستند
و آن تخت را چهار کس بر میداشتند اتفاقا یک کس غایب بود و یک پایه
بمن گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که هیچ من
رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشهٔ خوبی در خود جای دادم آن
اندیشه موجب جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم
که تا در مدرسهٔ امیرشاه ملک تخت روان را بردم بعد از آن از مریدان حضرت سید

میفرمودند که در صحبت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مرید چند و الحذر مردم بسیار نادان
می گفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قضا و قدر و دانسته بودند که
ایشان برین جهند که این چنین ناخوشان که ایشان خواهند بود چاره نبود از آنکه
داشتن مردم یا آنکه چنانکه بر سر باغ میوه دار خاری بندند تا مانع باشند از در آمدن
دزدان جانوران ایشان برای خود نیز این را راه داده بودند از جهت ستر
جمال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند که پیش حضرت سید نشسته
بودم بر کیل شخصی بود از مریدان ایشان که معارف و حقایق بلند مردم را بالای
بر علما بسیار بیری کنت و دران مبالغه می نمود اندرون در آمد و چون چشم حضرت سید
افتاد رنگش متغیر شد و ضرطه بلوئی و کریهه کشت از بس که تعظیم و توقیر سید در دل
او قوی بود در هر قدم که پیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار
میفرمودند بله درویشان بهمان طریق که مشغولید بر آن باشید و جهد
کنید تا در او ساطع نایید بر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بود عقب عقب برفت
تا بیرون آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند که حکم استعداد او غیر آن طور
چیزی دیگر کجا بیش نیارد بکمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیزی بهره است
از نقصان او میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با توضیح میدانی که
درین زمان چرا حقایق معارف کم ظاهر میشود بواسطهٔ آنکه بنای کار تصفیهٔ
باطن است و بنای تصفیه بر لقمهٔ حلال چون درین زمان لقمهٔ حلال کم است لازم
باطن صاف نمانده که اسرار و معارف الهی ازین ظاهر شود و باین ترتیب
فرمودند تا زمانی که دست من بکار صنعت طاقیه بود از کسب می دوختم و قوت خود
از آن می ساختم و چون بواسطهٔ فلج دست من بیکار شد کتابخانه از آبا و اجداد
من میراث مانده بود آنرا فروختم و مایهٔ تجارتی ساختم و این زمان از آن میخورم

داد نمرد

مرا گشته این زمان در سلک آدمیان ابدی که حامل بار امانت شدی انتهی کلامه قدس سره
⁕ این سخن را چنین بیان فرموده‌اند که می‌کشند خود را با اندیشه‌های
خوب مسرور می‌باید گردانید ⁕ چنین بخاطر میرسد که خود را با اندیشه‌های
خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند که او در نقش الهی نسخه‌ایست سواد
مسطور اسما و صفات و مصدر افعال حق سبحانه و تعالی شده است از روی حقیقت
و فعلی که از وی ظاهر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را
با این اندیشه مسرور دارد شعر شادی جاوید کن از دست تو تا نگهی بحر گل
در پوست تو ⁕ میفرمودند که خدمت سید قاسم گفته که از جنس موالی از کسی
را ندیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جامی رومی دیگری مولانا
بجاوری گل ⁕ حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال گرد مجاذیب می‌گشتی
بسیار میگشته اند فرمودند که در روم بوده‌ام مردم حال مجذوبان را می‌پرسیدم
گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم و وی را دیدم نشسته چشم
مولانا جامی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم ترکی با وی بگفتم مولانا جامی از
من دور شد و پس گفت و ابرو دوم مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاده گفت من
مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرف میکشید ناگاه چیزی بخود
و مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی روی گفت دینکلاندم دینکلاندم یعنی
بیاسودم بیاسودم ⁕ حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این
حکایت می‌کردند آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم میشد که سخن آن
مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است ⁕ میفرمودند که حضرت
سید فرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی می‌رفتم در خاطر گذشت که

ابابا

بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فی الحال متوجه من شد ⁕ و گفت چندان
مبر مبر چندان مبر که بابا محمود در آب برد ⁕ و الله راقم این حروف علی بن حسین
چنین میگفتند که از بعضی اعزه شنیده که چون حضرت سید قاسم قدس سره بایان
مجذوب سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است
ملاقات کرده اند و در خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا بابا محمود دو
گران سخن که از حضرت ایشان نقل کرده بر زبان رانده بعد از آن گفته که بابا محمود
از ترکش من یک تیر است حضرت سید از سبزوار پیش بابا محمود طوسی رفته
و سخن دیوانه را آنجا طرح آورده که گفت بابا محمود از ترکش من یک تیر است بابا
محمود سر از آستین برآورده و بیرون کرده گفته بل من پیکان ⁕ حضرت ایشان
میفرمودند که شبی خواب دیدم که در میان شاه راه بزرگی ایستاده‌ام و از آن
شاه راه راههای باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ
زین الدین خوافی رحمه الله علیه بر سر یک راه ایستاده‌اند مرا گفتند و گفتند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم السماع اهل لا اهل پس اشارت کردند که بیا و
ازین راه ترا بمقصود برم و مرا خاطر میکشید که از آن شاه راه براه دیگر روم ناگاه
دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره اسب سفید سوار از آن شاه راه گذر
میکردند آن شاه راه را بشهری میکشید بیا تا ترا بشهر برم بعد از آن مرا ردیف خود
ساختند و بآن شاه راه در آوردند بعضی خادم میگفتند که اشارت بآن معنی است
که حضرت سید در بعضی از اشعار خود فرموده‌اند بیت من از آن شهر کلام ازین
ده که توی ⁕ با همه خلق جهان آرد و مداری دارم

ذکر صحبت ایشان با شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره

حضرت ایشان میفرمودند که از مشایخ خراسان
اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود اکثر اوقات نشسته بوده

هرکه بدیدن ایشان می آمد مناسب آن زمان کلامی میگفتند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیکردند
این مقدار بود که احیانا تا جلا اختیار میکردند بنابر آنکه طریقه مشایخ ایشان بوده
◦ میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه
نوبت بصحبت شیخ میرسیدم مرا از صحبت شیخ زیاده فایده بنود و این مقدار بود
که نسبت خود را در صحبت شیخ روشن تر می یافتم ◦ حضرت میر عبدالاول رحمه الله
در مسموعات خود نوشته اند که حضرت ایشان میفرمودند وقتی که در هری
بودم در واقعه دیدم که از منزلی میگذرم که تعلق بجذب شیخ زین الدین خوافی
دارد و مریدان اصحاب ایشان مرا دلالت می کنند که اینجا باشید اما بخاطر
من نمی رسید روان شدم از آنجا گذشتم و بجای رسیدم که بسیار نزاهت و خوبی داشت
چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است که حوضی بزرگ است در غایت صفا
و میدانی بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواهند که نماز
جمعه گذارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین
بیشتر شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و میفرمودند که بسیاری از کلمات اصحاب
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دیده بودم طریقه شیخ زین الدین
پیش من چنان ننمود و طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب می نمود همه روزه پیش شیخ بودند
هر کس می آمد مناسب او حکایتی میگفتند احیانا جلیه می شد انتهی کلامه ◦ حضرت ایشان
میفرمودند وقتی که بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتم اول بسر راه منزل شیخ زین
الدین میرسیدم خود را از همه نسبتها خالی می ساختم و همان حضور را میگذاشتم
میل رفتن بخانه شیخ زین الدین نمی شد کشش خاطر بخانه شیخ بهاء الدین
عمر می شد ◦ میفرمودند که روزی بخانه شیخ زین الدین رفته بودم و ایشان را
استغراقی بود مولانا محمود حصاری که خود را از خلفاء شیخ میدانست با جمعی از

باجمعی از اصحاب ظاهر شدند و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ ایشان میخواهند که
پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و سر می جنبانیدند و حرکات خوش میکردند
که باشد که شیخ از مراقبه باز آیند که درس سبق کنند شیخ حاضر
نمی شدند و گفتند با بهانه شود اولی آنست که بخاطر شیخ مشغول شوم تا بکار
خود ایشان پیش شوند و خاطر با شیخ گماشتند شیخ حاضر شدند فرمودند که برای
سبق خواندن آمده بودید باید شیخ و اصحاب نشستند و با فاتحه و استغفار
مشغول شدند ◦ حضرت ایشان میفرمودند که مرا ازین بی ادبی از مولانا
محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیزی را از چنان حالتی
بجهت سبق خواندن باید آوردن ◦ و فرمودند که میان خاطر ایشان بسی
کاوشها در آن گروه کردند از ذکر شیخ زین الدین از این جهت بخانه
شیخ زین الدین علیه الرحمه کمتر میرفتم ◦ میفرمودند که روزی که در صحبت شیخ
زین الدین مولانا محمود حصاری و درویش عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد
میکردند و بولایت خود ایشان میفرستادند من در آن مجلس حاضر
بودم ◦ بعضی خادم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ
بهاء الدین عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است
گفتم دو خبر فرمودند که کدام است گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند
همه اوست و سید قاسم و اتباع او میگویند همه اوست شما چه میگویید شیخ
فرمودند که شیخ زین الدین یاران راست میگویند و ایستادند بر دلیل گفتن
برای اثبات قول شیخ زین الدین و اصحاب ایشان چون گوش کردم و در شیخ
همه دلایل ایشان قوی سخن رسید تا عقیم و اتباع ایشان بود گفتم اگر یک
باری تقویت قول سید قاسم میکنند شیخ باز بدلایل قوی تر زبان بگشادند

هم در تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان درین محل بخاطر من افتاد که کتب باملی
معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب ظاهر خود بر اعتقاد شیخ زین
الدین باشخ می باید نمود و حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین عمر
را بسیار می مالیدم ایشان بس نمیکشیدند و من ترک نمیکردم ایشانرا استغراق
بود مثل آنکه کسی بخواب رود و چیزی زند گاه گاه حاضر میشدند و میگفتند که
رسم ولایت شما اینست من میکنم آری شیخ میکنند چه خوش جاهای انجا دیدم
میفرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میر فتح را میکشند بیان شیخ
زاده گفت مرا اجازت من گفت ایشانرا بسیار می مالیدم و گاهی موزه از پای ایشان
می کشیدم هرگز هیچ بوی خوشتر از بوی پای ایشان نیامد ذکر ملاقات
حضرت ایشان بصحبت مولانا یعقوب چرخی رحمه الله حضرت ایشان میفرمودند که اول
بار که بهری میرفتم بچل دختران رسیدم بازرگانی بسیار با جمال بود در رباط که
بود چنین فهم کردم که بطریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغولست رسیدم
این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است چنانچه طریقه خود را بمن باز نمودم پیدا شد فی الحال
ظاهر کرد و گفت عزیزیست در هلفتو از خلفا حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
قدس الله تعالی سره که ایشانرا مولانا یعقوب چرخی میگویند این نسبت ازیشان
بمن رسیده است و بیان فضایل و شمایل ایشان کرد و در این بسیار مبالغه نمود چنانکه
که از همانجا مراجعت کنم بعد از آن بملازمت مولانا یعقوب رسیدم بهری رفتم و بعد
مدت چهار سال بکشت افتاد و خدمت شیخ بهاء الدین عمر در آنگاه داشت اهتمام داشتند
بعد از چهار سال بجانب هلفتو روان شدم چون بولایت چغانیان رسیدم شنیدم
بجهت ضعف و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز تب کرده بودم
نتوانستم که زود از انجا بیرون آیم بعضی مردم در نواحی چغانیان خدمت مولانا

مبارک

یعقوب بسیار کردند و درین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان ایشان شوق عظیم در دل
ملاقات با ایشان واقع شد آخر الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده ام
نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنم چون رفتم و ایشانرا دیدم بسیار
التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بملازمت
ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر
آمد که غضب ایشان بسبب استماع آن غیبت و فتوری که پیدا شده بود
نکردند لیکن گفتند که سهل باشد که کسی آمدن کسی را ببینی از دو ماه نه بینند حضرت ایشان
فرمودند که مرا یقین بود که سبب غضب ایشان استماع غیبت و ان فتور بود
در ملازمت باز بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت
بسیار نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند
که بیا بیعت کن طبیعت من بر گرفتن دست ایشان اقبال نکرد از آن جهت که بر پیشانی
مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می باشد ایشان گویا
طبیعت مرا دریافتند و دست خود را تعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس متبدل صورت
خود نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت نزدیک شد که بی خود
بر خدمت مولانا حسیم ایشان باز دست خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره دست من گرفته بودند و فرمودند که دست تو دست
ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین را بگیر بی
توقف دست مولانا را گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
بر وجه نفی و اثبات که از آن وقوف عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند
آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بما رسیده است اینست اگر شما
بطریق جذبه طالبانرا تربیت کنید اختیار شماراست گویند بعضی اصحاب از خدمت مولانا

بنوبت فوت گشتی و پرسیدند که طالبی را که این طایفه طریقه کنند چگونه بود که فرمودند که
اختیار شماراست اگر بجذبه تربیت کنند خدمت مولانا فرمودند که طالب الحق نمی
باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود و همین خوف اجازت بود او را
توت هرچه گوید بیند است ○ حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره
در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب
میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبیدالله می باید
چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگرد بان می باید
○ حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف
میدادند میفرمودند که طریقی که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره
بما رسیده است ذکر است اگر کسی بطریق جذبه تربیت می تواند کرد بسیار خوب است
می باید کرد ○ حضرت ایشان میفرمودند که چون از خدمت مولانا
علیه الرحمه اجازت خواستم طریقهای خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
بتمام بیان کردند و چون بطریق رابطه رسیدند فرمودند در گفتن این
طریقه دهشت مکنی و بمستعدان برسانی مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق
و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت
ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف
و لطایفی که در معانی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در
ذکر حقایق و دقایق و حکایات که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله اسرارهم
ارواحهم نقل میکردند فصل سیم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک
حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت نسبت با اهل ارادت
و نهایت در صحبت صادر می گشت فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که
در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی از آیات

میفرمودند

میفرمودند و در ضمن آن شرح بعضی از آن ایراد می یابد رشحه در آیت الحمد لله رب العالمین
میفرمودند که حمد را ابتدایی است و نهایتی ابتدایت حمد آنست که در مقابله
نعمی که به بنده رسانده حمد میگوید از برای آنکه میداند که حق نعمت را از یاد داده
نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلا ویرا توفیقی داده که بآن قوت حق عبودیت
بجا آورد از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابله این نعمتی که سبب قرب
و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده در دا
جا اعداد مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند
او معدومیست که او را نه ذاتست و نه صفتی و نه فعلی بلکه هر یکی را بغیر از خود دانسته
گرداند که مظهر صفات خود گردانیده اند رشحه در آیت و قلیل من عبادی الشکور
میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام
غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر است اگر تلذذ
از آن جهت باشد که سبب وصول منعم حق سبحانه رشحه در معنی آیت فاعرض عن من
تولی عن ذکرنا میفرمودند که این متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر علمای
میشود که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جحود و غفلت اند
و دیگر آنکه طایفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در مشهود مذکور وصف ذکر
از ایشان مرتفع شده است که توقع از ایشان ذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را بالغ
شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مامور شده
با آنکه اعراض کند از چنین طایفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور غرق
شده بآن معنی که ایشانرا بذکر گفتن تکلیف نباید رشحه در معنی آیت و کونوا
مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین دو معنی است یکی بحسب
صورت و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گر

ملحق

تا سبب دوام صحبت ایشان باطن او از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود
و کیفیت نسبت معنی آن که از راه گذر باطن طریق رابطه بر زد نسبت رابطه بر
استغراق و استهلاکی داشته باشد و صحبت را حصر نکند در آنکه بچشم ناظر باشد بلکه چنان
سازد که صحبت دایمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه در معامله در
باشد چون این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر و سر ایشان را … بخشش
اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت
شود رشحه در معنی همین است میفرمودند آنچه از بزرگان واجب الاتصال منقول
می شود اینست که می باید که دل مربوط یکی از صادقان باشد صادقان آن طایفه اند که
هر چه … از پیش بصیرت ایشان برخواسته است … صدق این گروه
را گویند که آنچه نبره را باید از راستی و هنر داشته باشد آنچه حقیقت آن …
باید که بآن متجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه ذات … جناب
حق سبحانه بر سبیل دوام همین است رشحه در معنی این بیت میفرمودند که شعر
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با هر که نیست عاشق با او مشو قرین ٭ بیش …
کز آن بجوی بود ٭ جان … از آن بجوی شود ٭ بازه استادی کز …
جان … گردش از آن بجی شود ٭ آدمی را از آن جهت که استعداد تا …
از همنشینان حاصل است ما مور بآن شده است کدام عمل باشد … از حق
سبحانه برکت صحبت این طایفه واقع شود معاد مت تواند کرد جذبه
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مؤید اینست رشحه در کلمه لا اله الا الله
میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص
و ذکر هو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص می تواند بود
زیرا که تجلیات حق را سبحانه نهایت نیست و در آن مرتبه هرگز تکرار مقصود …

بس و هر آنی نفی صفتی میکند و اثبات صفتی بی انتها الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد
رشحه میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است … آن
بود که لا اله نیست اله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات است مع الصفات
الا الله مگر ذات بحت … از کمال این معنی را از خود دور می باید داشت زیرا که
در زمان خلوه دل از اغیار مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست این نسبت
مبتدیان خواجه عبد الخالق قدس الله تعالی سره میسر است فهم من فهم ٭ بانکه درد
کردم اکه دارد و کس است رشحه و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق خواجه بها
الدین را قدس الله تعالی سره در اول قدم چاشنی از غیبت و بیخودی حاصل است
رشحه در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه
باشی نه بصفات رشحه در معنی آیت یا ایها الذین امنوا امنوا میفرمودند که
اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارت است از عقد
قلبست بحق سبحانه و تعالی و حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنند یعنی
نماید که بدانند که این وصف از آن ثابت رشحه در معنی آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه
و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات میفرمودند شاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت
باشد بطایفه که بر نفس خود ظلم کرده اند بآن معنی که از هر چه مراد وی است از لذات
و شهوات وی را محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت وی را لازم شمرده اند تا …
موجب گردد نظر بر حقیقت این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان … سابقان
بالخیرات رشحه در معنی آیت سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند
شاید اشارت بطایفه باشد که از بنی آدم بتجلی … متحقق شده اند که طایفه
از ملایکه که ایشان از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ آگاهی ندارند با آنکه غیر از
حق سبحانه موجودی هست چون این طایفه از هیچ چیز آگاه نباشند …

لاجرم لا یؤمنون وصف آنها گرد اوران امد رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
میفرمودند شاید از ملک دل سالکان خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی تجلی احدیت
تجلی کند دران دل از غیر خود نشان نگذارد پس دران دل صدای لمن الملک الیوم در اندازد
و چون دران مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب دهد که لله الواحد القهار صدای سبحانی
ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیری امثال آن ازین مقام است رشحه در معنی
آیت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج هستند سبحانه
و چون حق سبحانه بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بسیار باسباب
دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا
آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد سبحانه از دو جهت [illegible] رشحه روزی
بعضی از حاضران مجلس از سیاست و ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در گوشها
نگردید کاری کنند که کسی از شما نفع کند بهر وجهی که توانید خود را کم کنید [illegible]
شهود احدیت در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر که چنین تفسیر
کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت رشحه در آیت کل یوم هو فی شان
سخنان میفرمودند و دران اشارت بترتیب کرده اند که بقا بعد الفنا را دو معنی است
یکی آنکه بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات و دران بر فنا تمام یافت ذات او استغراق
وجب بشعور و حضور باز گشت مظهر تجلیات اسما صفات میشود و آثار اسما را که بتدریج
در خود باز می یابد و میان این هریک از آن اسما امتیاز می کند از هر یکی حظی
تمامی گیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزء لا یتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار
اسماء ذاتیه که اثرا در خارج مظاهر می باشد باز می یابد تا [illegible]
[illegible] را در باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز می کند میان
هریکی در انفس زمانی از ازمنه و این نهایت نادر و عزیز است و اکمل [illegible] را

ازارباب

از ارباب ولایت خاصه را این نسبت بی ضرورت حاصل میشود و آیت کل یوم هو فی شان
شان میسن این نسبت بیت هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد
آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی حدیث
القناعة کنز لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو پخته
یابد آرزوی نان جو نپخته نکند ازان نیز آن قدر خورد که دست و پای چند از کار باز
نگذارد و میفرمودند بر وجهی می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن
قناعت باید کرد و چیزی که ازان پایه تر نباشد بس است مبادا که خود را رنج
[illegible] میفرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک روی نشست کرنج یا آرد ویرا کفایت است
هر که چنین کرد بیاسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلا که دران
آب بود و نه نان آبادانی و از هیچ ممر طعام نباشد و ویرا برای طعام رنج و عذرخواه
نشود و در باطن وی هیچ تفرع نبود می توان گفت این مرد را که قناعت حقیقت
حاصل شده است رشحه و در خبر الصدقة مع التکبر صدقه میفرمودند تکبر دو نوع است
مذموم و محمود تکبر مذموم تعظم است بر خلق خدای تعالی و بچشم حقارت دران
نگریستن و خود را از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود عدم التفات است
با دون حق سبحانه و تعالی و تعظیم بر غیر حق سبحانه بان معنی که هر چه غیر حق است
در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقه التفات وی ازان منقطع گردد و این تکبر است
موصل بمرتبه فنا رشحه میفرمودند که در حدیث وارد شده شیبتنی سورة
هود و بنا بر آنست که در سوره هود امر باستقامت آمده است کما قال سبحانه فاستقم
کما امرت و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استوا است در حد وسط
در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بوجهی که تجاوز ازان [illegible]
افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد ازینجاست که گفته اند

التکبر

این تکبر اصلی است

کمال استقامت وارد ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نمی نهند رشحه در معنی حدیث الیوم سُدّ
کل خوخة الحدیث میفرمودند که مسجدی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن نماز میگذاردند و
چندین در روی داشت انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مرض اخیر فرمودند تا اکثر آن درها ببستند
و آن در که بخانه صدیق اکبر بود رضی الله تعالی عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم سُدّت
کل خوخة الا خوخة ابی بکر امروز بسته شد همه شکافها الا شکاف ابی بکر ارباب تحقیق
درین باب سخنی دارند و آن آنست که حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه کمال نسبت جمعیت با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بود انحضرت صلی الله علیه و سلم درین حدیث اشارت
بان معنی کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت جمعی مسدود است و آنچه موصل بمقصود است
جز آن نسبت و رابطه عبارت از ان نسبت جمعی است بصاحب دولتی که اعتقاد و ارادت طالب را
لایق باشد و طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر منسوبست اند
رجحان این نسبت جمعی است و طریقه این عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت جمعی است و دیگر
در بیان تفصیل این نسبت جمعی این ابیات خوانده اند که شعر بمن لحظه سوی یوسف باز کن ٭ وز نگارستان نفس
زجه اغاز کن ٭ عشق بازی آن در آمیزه کردنست ٭ گر جمال دوست دیده روشن است ٭ منبع و منزل
بعضی از کبرای طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در معنی حدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل گفته اند یعنی مرا حضرت نبی را صلی الله علیه و آله و سلم با حق سبحانه اتصال
حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجایی نداشت اما در وقت مدرکه کمی بود و
همه چیز را گنجایی بود از مصالح دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیران
و بعضی گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که خدمت خواجه علاء
الدین غجدوانی علیه الرحمه میل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کالا از بر سبیل ندرت ان حالی
واقع میشود میفرمودند که در حدیث شب معراج وارد است که چون جبرئیل علیه السلام از همراهی
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باز ماند فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت ایلی
تحقیق در معنی ان گفته اند پس نزدیک روم بقدر سر انگشتی ازین مقام که شهود ذات

آن زنبه که میسوزم یعنی من نه ماتم چیزی دیگر میشوم یعنی صفت می سوزد و ذات میماند
رشحه در حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی المنة الجامعة لجمیع خصایص
النعوت المرضیة و الخصال الحمیدة التی تقتضی لا ابرام حضرت المحبوب در سطوت سلطنت محبت که
قطب دایره توحید است چه چیز باشد از انچه ملایم و مرضی حضرت محبوب که منهور و متنعم گردد
و چه چیز باشد از خصال حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت و سابر
جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود بخود در مراضی و ملایمات حضرت
محبوب صرف میکند بیت استاد تو عشق است چو انجا برسی ٭ او خود بزبان حال گوید که چگن
رشحه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا معنی که ملایم استعمال لواست که ان کلمه ایست که معنی وی انقطاع ثانی است
از برای امتناع اول انجه بخاطر میرسد که دوان آنست که یقین هیچ شری در تزاید است
زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من
حیث هی هرگز ظاهر نمیشود مگر از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب تکون
و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد انچه
در معنی بعضی از کلمات اولیای کنند هم در عین شت رشحه ایرادی باید رشحه در معنی
این سخن اجلس مع الله فان لم تطیقوا فاجلس مع من یجلس مع الله میفرمودند که مراد
بصحبت اینجا حضور و اگاهی است که لازم مصاحبت است زیرا که جلیس را لازم است
یکدیگر حاضر و اگاه باشند چنین وارد شده است در توجیه ایجادی حیث انا جلیس من ذکرنی
طلقه بیدنی ای باوصاف المقابله یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزی نیست و از جمله
اوصاف است حضور ذاتی حق سبحانه و تعالی ازلا و ابدا بذات خود حاضر است
انچه ظاهر است از حضور و اگاهی در افراد انسان نه از ایشان است بلکه پرتوی است
از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و از ان منور گردانیده کمال آدمی

دران نیست که تحقیق حال خود کرده واند که آنچه ازا حاصل است از حضور وغیره از آن نیست
بلکه از ان حق است مجازه ودیدا دران اسیح حقی نیست الخ بهر هری قدس سره فرموده است
التحقیق تخصص متحو بک اشادت باین سنی است رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند
لو اقبل صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة ما فاته منه اکثر مما ناله میفرموده اند
تحقیق این سخن است که این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر یک نفس کسب کمالات
ما تقدم میکنند و حکایتی مشهور است بعضی ازین طایفه و ان ابو الحسین نوری واصحاب او بوده
چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که پیش خلیفه غمازی کردند وگفتند که ایشان زندیقند
و خلق را اضلال میکنند اگر ز میان شود که ایشان را بقتل رسانید و ان مذهب مستاصل شود
اجری عظیم بران مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافه حاضر گردانیدند
خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد دیگری پیش آمد
و درخواست کرد که اول مرا بکش سیاف تقدوی کرد دیگری پیش آمد و همین التماس کرد
سیاف متحیر شد و بماند و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید که بر یکدیگر ایثار
و مسابقت می نمایند گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات بار
سابقه میکنیم پس هر یک حیات خود را ایثار ان دیگری می نماییم تا باین مقدار وقت بار
ان دیگر نفسی چند برآید و کمالات کسب کند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود
اطلاع بر کمالات ایشان کرد گفت اگر این طایفه زندیقند پس در عالم صدیق نیست انگاه ایشان را
عذرخواهی کرده باعزاز تمام باز گردانید رشحه حضرت ایشان میفرمودند که این امثله
وانست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بان تجارت میکند مدتی سعی کرد تا اینکه هزار
دینار رسد درین زمان انچه حاصل اوست از سرمایه صد هزار دینار در سود تجارت
بیشتر است از انچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از صد دینار پس اگر وی در زمانی که
تجارت باز ایستد ما فات او زیاده تر بود از ما نال رشحه در معنی این سخن که بعضی عرفا گفته اند
میفرمودند که از اکابر

کار باید

که من غمض عینه عن الله طرفة عین لم یهتد طول عمره معنی این کلام انست که دیگر بتدارک زمان
فوت شده مهتدی نتوان شد رشحه در معنی این سخن که بعضی عرفا گفته اند ارباب الاحوال
یترون عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که
تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاک
بحیثیت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاک از احکام این موطن است که بطریق
استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقبی بطریق
اکمل ظاهر شدی پس بنا برین حقیقت که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال رشحه میفرمودند
حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقت الذکر عبارة عن تجلی الحق سبحانه
لذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم و فرمودند این مقام بآنکه مدتها طالب ذکر گوید
تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از ان که حلقه دیگر بیارد و این نسبت را
از خود سلب کند عنایتی از حق سبحانه پس این بیت خواندند بیت یک حلقه مردانه
بکردیم از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم رشحه در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحان
من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز از معرفت انست که معلوم کرده
که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست الخ در ترکیب ایشان
ظاهر است از معرفت ذات ایشان نیست بلکه انسان آینه شده است که در وی صورت
معرفت حق سبحانه عکس انداخته است بچنین عجزی منافی معرفت ایشان نیست چنانکه بعضی
گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این باطل است رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر
واسطی قدس سره گفته است که ان کنت تا بها بغیرک فانت فانی بلا اجمع ولا تفرقه
اینجا کنایت از وجود توفیق در عمل و تفرقه عبارت است از ادای وظایف عبودیت خود
رشحه میفرمودند که هر که مضمون این سخن را دریافت هوذو قادر کسی است اوشه خلاف نسبت از تفرقه

اعماز باز رست رشحه میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند که ما آنچه
و مالک علیک و جمع الجمع آن که ما له و مالک علیه و فرمودند معنی مرتبه جمع الجمع آن است
این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند بیت ما کییم اندر جهان پیچ پیچ
چون الف او خود ندارد هیچ هیچ فصل دوم در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتی
که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی ارواحهم نقل میکردند در ضمن نکاتی که
ایرادی یابد رشحه میفرمودند که اهل ارادت بعنایت کنند با ین ترتیب کنند که کسی
پیش یکی از اکابر فرستاد که مرید صادق نشان آید برای ما بفرستید آن
بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند شیخ میخواهید برای شما
رشحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضایل و کمالات داشته از
دانشمندان متبحر بود با ین طایفه ارادت صادق داشت وی میگفت که من از هیچ کار خود
امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امید دارم و آن آنست که روزی در صحرای
شیخ زین الدین علی کلا که از مشایخ بزرگ شیراز بود بطهارت مشغول بودند من کلوخ
استنجای ایشان را بر رخسارهای خود می سودم تا بعد ازان استنجا کردند رشحه هم از وی نقل کرده
میگفت اگر صورت درویشی را بر دیواری نقش کنند از پای آن دیوار باد بی ادب
گذشت رشحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن
حاکم واسطه بود و بر دست محمد خیر که از مشایخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد [illegible]
وی را پیش جنید فرستاد و صاحب کشف المحجوب گفته است که این فرستادن از آن
جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود [illegible] ادب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خوبان
جنید بود و جنید هفت سال وی را کبریت فرمود و گفت وجه از آبرو معظم که در ایام حکومت
از تو صادر شده است باز میده بعد از آن هفت سال دیگر وی را بخدمت خلا جا و طهارت خانه
داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا میساخت بعد از چهارده سال [illegible]

در ریاضت

در ریاضت امر فرمود رشحه میفرمودند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره [illegible]
شاغل گشته بود و مدام بذکر اشتغال می نمود بمرتبه که روزی حجامت کرده بود [illegible] قطره که
بر زمین میچکید نقش الله بر آمد بعد از آنکه [illegible] مشغولیها کرده بود هر روی را یاد داشت فرمود
رشحه دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند که سخن خواجه عبدالخالق
قدس الله تعالی روحه که درویشی را بند در یادی داشت در خلوت را بند در صحبت را
گشای و در کرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند بیت خرقه اموزی [illegible]
علم آموزی طریقش قولیست فقر خواهی آن بصحبت قایل است نی زبانت کاری آید [illegible]
رشحه میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر
ساعتی که باید که در آن به بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن
ساعت محاسبه است و محاسبه آنست که اوقات و ساعات شب و روز را حساب کنند که چند از آن
بطاعت صرف شده است و چند از آن بمعصیت آنچه بطاعت گذشته است بر آن شکر کنند
و آنچه بمعصیت گذشته از آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت
کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل
اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال بان از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق
سبحانه مایل رشحه درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت میشود میفرمودند که در
فتوری بوقت شیخ ابو یزید راه یافت فرمودند که بجویید که در مجلس ما بیگانه باشد
که این فتور سبب اوست بعد از جستجوی بلیغ کنند بیگانه نیافتند فرمود که در عصا
خانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه یافتند و بر انداختند فی الحال واجد وقت خود شدند
و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت رشحه و فرمودند که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره و اورا
در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه وی این نسبت
نسبت کم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانه یافتند بیرون انداختند [illegible]

جمعیت و صفای وقت روی نمود و آن تفرقه که در سر ایشان گشت رشحه بعضی خادم
فرموده‌اند که یکی از اصحاب جامهٔ بیگانه پوشیده بود و در سحرگه وقت انعقاد صحبت بود
بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرموده‌اند که درین مجلس بوی بیگانه می
یابیم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از تو می آید که لباس بیگانه پوشیده‌ای آن عزیز بر
خواست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از تن برکشید و دور انداخت و باز آمد
رشحه میفرمودند که تا اثر جاذبات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است
و حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی درین باب تحقیقات بسیار دارند و این تا اثر جاذبات باشند
اگر کسی افضل عبادات که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده
جماعتی متأثر شده باشد بهاء و جمال آن عمل را بر آن عمل فرو دینه که در موضعی ادا کند متبرک به
جمعیت ارباب جمعیت شده باشد از نجاست که دو رکعت نماز در حرم مکه برابر است با هشتاد هزار
رکعت نماز در غیر آن رشحه میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن بدین رباعی که حضرت عزیزان
منسوبست از لوازم است که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت و ز تو نرمید زحمت آب و گلت
از صحبت وی اگر تبرا نکنی هرگز نکند روح عزیزان بحلت رشحه میفرمودند که شیخ ابو طالب مکی
قدس سره فرموده‌اند که جهدی کن که ترا هیچ باسی غیر حق سبحانه نماند چون حسن توجه
کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات هیچ غم مخور رشحه
میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است که مردم بیازارها میروند و در پسران
ساده روی می نگرند که ما شاهد حسن و جمال حق می کنیم نعوذ بالله از این مسلک پیش ازین
که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره که بارع ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان
در بازارها می گشتند و پسران امرد پیدا میکردند و با ایشان تعلق می ورزیدند و می گفتند ما
در صورت جمیله شاهد جمال حق میبینیم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکگان
ازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک
می نمودند رشحه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ

شاهد

شاهد و منظور ما شاهد آورده‌اند بمعنی آنچه ظاهر بود گفته‌اند که مراد از شاهد
شاهد صورت است و از منظور ما شاهد آن طایفه که در رابطه عشق و محبت از مظاهر جمیله نگاه
می دارند پس فرموده‌اند این نسبت بغایت مذموم و خطرناک است و ازان مذمت بکلی اگر
فرموده است که نفس را در مشاهدهٔ شاهد صوری هیچ دخلی و حظی نباشد و حظ
خود نیابد و آن انکار نمی توان کرد بمعنی آنکه سالک را از لذات نفسانی که
حجب ظلمانی است گذشتن و رست از خطوط روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن باید
رشحه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته‌اند هر خدمت و هر شام که از
کسی بتو واقع شود که بحقیقت دانی که نتوانی اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گویند
یقین کن که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نسخهٔ جامعه است و مجموع صفات
ملکی را و از صفات سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر شیخ الطایفه جنید قدس سره
بود و شبلی در اواخر آن بزرگ را پیش شبلی چند ستایش بسیار کرد و بعد از آنکه سخن وی تمام شد
جنید فرمود که ای شبلی همه تعریف این شیخ را کردی آن بزرگ بغایت منفعل که بواسطه تعریف او دل
شیخ شبلی را خوک خوانده اما در باطن ظاهر شبلی از آن سخن هیچ گونه اثری که است پیدا
نشد و هیچ تغییری بوی راه نیافت رشحه میفرمودند که درویش آنست که بر همه خلق
فرموده است که خاک نخته و آب بر آن ریخته نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را
دردی رسد حاصل درویش آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچکس بار ننهد و صحبت
نجیب جنسی رشحه میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه صابر بلکه شاکر می باید بود
زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر ازینکه گرسنه داشتن بس فرموده‌اند که حضرت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توأمان بودند که یک شکم آمده بودند
و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند ایشان زبان بشکر الهی
جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلایی که شما را واقع است وجه شکر

یکی گفت از ایشان کنند که ما بدانیم که حق را سبحانه بلاهای از چندین بسیار است ما را
بالاتر نگه میکنیم مبادا که ببلای زمین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بر دار افتاد
دیگر گفت اینک بلای صعبتر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من قطع می کنند بی خبر
می میرم و اگر قطع نکنند مرا مرده کشی می باید کرد تا بدان وقت که بیرون دهد
شود و بریزد رشحه میفرمودند که شیخ ابایزید قدس سره گفته است که سی سال با حق
سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق چنین پنداشتند که با ایشان میگویم
و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که الحال از مظاهر ظاهر است نه از مظاهر رشحه
میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میفرموده اند که من دوش در مکه
مبارک زاده الله تعالی شرفا و کرامة یکی بغایت بلند همت و دیگری را بغایت پست همت
دیدم که شخصی را که دست در حلقهٔ در خانه زده بود و در جهان بجای شریف جان و عزیز تر
از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی نمیخواست و بلند همت آنکه در بازار منا جوانی دیدم که
پنجاه هزار دینار کالاش سودا و خرید و فروخت کرد و که در آن فرصت یک لحظه دلش
از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من میآمد رشحه میفرمودند که
ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سگی تر شده پیش وی باز آمد وی دامن در چید
سگ بازبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوردی آبی پاک شدی
اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاکتر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد
رشحه شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را بمراقبه مشغول
می نمود ایشان بادی تند شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر خود
انداخته بود فرمودند سر بالا کن می بینم که از تو دودی خیزد و تا این مراقبه به نسبت سالها
کلوخ استنجا میبایست ساخت و نیست از چیز زیاد اندیشه تا شاید سنیان
ازین طریق با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز یک نکته رشحه وقتی که حضرت ایشان
فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از خدمت خواجه علاء الدین

غجدوانی علیه الرحمه جدا شدم گفتند که با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل
نشوم و چون آنجا رسی باز موضعی دیگر را نشان کن که تا آنجا خود را از نسبت غافل نگردانی
همچنان موضع بموضع و منزل بمنزل رعایت این نسبت میکن تا وقتی که ملکه حاصل شود رشحه
میفرمودند که از سید الطائفه جنید قدس سره منقولست که فرمودند مرید صادق را
مدت قریب بیست سال کاتب شمال چیزی نیابد که بر وی نویسد معنی این سخن
آنست که مرید صادق آن بود که درین مدت شیخ گوینده بر اندرونی وی صفا در نشود و بملکهٔ آن
بان مثابه است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و از آن
خود دفع کند بوجهی از وجوه رشحه میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله تعالی سره فرموده اند که گرانی از خلق بر می باید داشت و این نمیشود الا که
دست بکار و دل بیار در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم امری میسر است
رشحه میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل اوراست
زندگی دل حاصل نمیشود مگر باقتضا و اقتضا و دوام ذکر بیست در نوم و یقظه که در نوم آنست
که در خواب چنین کند که ذکر میگوید این فکر را که در خواب گوید حضرت شیخ محیی الدین ابن
العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم موجب ترقی میگویند و ترکه
ترقی منوط بعملست که ناشی از علم باشد آنچه در خواب دیده میشود که ذکر میشود است
نه ازین قبیل است رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرموده اند
مداومت بر ذکر بجایی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن آنست که
آن تواند بود که آن یاد که چون حقیقت ذکر اولیست منزه از حروف و صوت با جوهر
دل که عبارتست از لطیفهٔ مدرکه که وی نیز منزه است از شایبهٔ کم و کیف پس بواسطه
کمال شغل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وحدت
یکی و یگانگی روی نماید و در آن حال گر بواسطهٔ استیلاء مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد

میان دل حقیقت ذکر به دل الذکور ارتباط بروجهی شده که فرزند کور در اینش دل او
گنجایی نداردرشحه میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه
رفتم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم
تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به یاد حضرت الله
باز فرمودند بینیم اگر ایجاز از تیغ همتی خود باز رسته است هرچه کنند
مانع نیست و اگر بخود دگر فتار است هرچه کند بروی تاوانست حضرت ایشان فرمودند
که ما از خدمت مولانا نظام الدین بهتر ازین شنیده ایم رشحه میفرمودند که خدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه می گفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز
بیان می توان کرد مثلا دروغ گفتن که نهی شده است از انواع است اگر کسی از تیغ مجاهده
که بر طریق استقامت باشد از زبان و ترک داند که باختیار و بی اختیار از زبان وی
صادر نشود این شریعت لیکن با وجود این هنوز افزوده کبر در باطن عزیمت دروغ
گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن و عزیمت دروغ گفتن دور شود این
طریقت و چنان شدن که باختیار و بی اختیار از و دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از
زبان این حقیقت حضرت ایشان این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند
و این سخنان میفرمودند رشحه میفرمودند که حضرت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره
میفرمودند که در بدایت جذبه مرا گفتند که درین راه چون می درآیی گفتم که بدین شرط که
هرچه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید که هرچه ما گوییم و خواهیم آن میشود گفتم
طاقت این ندارم مدت پانزده شبانروز مرا بمن باز گذاشتند احوال من خراب
شد و تمام خشک شدم چون بسر حد ناامیدی کشید خطاب رسید که هلا هرچه تو خواهی
همچنان باشد خوب حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر
نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کرده که
چون خطاب رسید که هلا هرچه تو میخواهی همچنان باشد گفتم من اختیار نظر نکردم که البته

رشحه روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تند شده فرمودند که شما یاران طریق
نمی توانید کشید این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن و مراد دیگری
ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا و به دوک بانید
گیند و بت پرستید فی الحال فهم کفر برمن میکشید این کار نه کار شماست شما کجا و این
طریق کجا پس فرمودند که در مهمانخانه حضرت بهاءالدین قدس سره از موالی که در خدمت
ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قبل و قال ایشان دور و دراز کشید حضرت خواجه این
آن گفت و گوی ایشان شنیدند و از بحث ایشان بغیرت آمدند و فرمودند که اگر صحبت ما
میخواهید شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتی در آن اضطراب
می بودند تا او معنی این سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه روزی حضرت ایشان
را خاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاءالدین قدس الله تعالی سره
ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت
باز یابی چه گویی خواجه بهاءالدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از هر جا که
این نسبت را باز یابی باید که آن را هم از حضرت خواجه بهاءالدین دانی رشحه و فرمودند که
یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
افتاد و بغایت گرسنه بود روی بجانب ده بیرخود کرد و گفت شیئی لله قطب الدین
حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعامی پیش وی
برد چون از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده بیر خود کرد و گفت شیئی لله قطب
الدین حیدر که بار از هیچ جا ندهند اشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
چون یافتی آن درویش را گفت سهل گیست طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر
میگوید شیخ فرمودند که مریدی از وی می باید آموخت که هر جا که بدو می یابد از کرمت
شیخ خود میداند چه بظاهر چه بباطن رشحه باین تقریب میفرمودند که چون

بشیخی اکمل از شیخ خود بیابد وی را جایز است که از کامل دیگر و اکمل بپیوندد فرموده‌اند شیخ
ابو عثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال دایم در خاطری بود که از حقیقت
و اذواق این طایفه بهره‌مند شوم اتفاقا بمجلس وعظ شیخ یحیی بن معاذ رازی
رسیدم دل من ازان ارمید ملازم وی شدم بعد ازان بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم
چون پیش وی رادم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی رجا پرورده است
از وی کاری نمی‌آید چون گفتم ببرکت این آستانه بعد از مدتی مرا در صحبت خود راه داد
و چندگاه در ملازمت وی بودم در این اثنا ویرا عزیمت زیارت شیخ ابو حفص حداد
قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا تمامی
از من بر بودند اما شاه شجاع نمی‌توانستم گفت که اینجا باشم چون وقت رفتن شد
شیخ ابو حفص شاه شجاع را گفت ما را با این جوانک حیری خوش است ویرا اینجا بگذار
مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد **رشحه** میفرمودند که یکی
از اکابر دین در مسجدی رسید شیطان را دید که سر ابلیس از آن مسجد بیرون آمد آن بزرگ
نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میکند و مردی دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب
از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد چه کار داشتی گفت میخواستم که بوسوسه خلل در
نماز این مصلی فاسد کردانم اما هیبت و مهابت این خفته مرا نگذاشت از وی پرسیدم
و بیرون دویدم **رشحه** میفرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس
مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از مشایخ بود در آن
مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری
یا امام اعظم ابو حنیفه را آن مرد گفت شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار
در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه درآمدند و من هم
آنجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آن همه غضب که

و در روی وی درشت گفتم بیا تا رویم و عذر گوییم بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم
و آن مرد در راه پیش آمد گفت که من بعذر خواهی می‌آمدم میخواستم که بخدمت
شما عرض کنم که چندین سالست که بر مذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات
ناخوش من کم نشد و چند روز که در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها بر
گوشه شده‌ام اگر چنین کسی را از امام اعظم دوستتر دارم چه مخالفت کرده‌ام در کتابها
نوشته‌اند که این دوستی مذموم است و نهی کرده‌اند از آن برگردم خدمت مولانا
او را عذر خواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند **رشحه** میفرمودند که بهمراهی
خدمت مولانا سعد الدین کاشغری بملازمت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میرفتیم
در اثنای راه خدمت مولانا سعد الدین میگفتند قطبی میخواهیم که در باطن ما تصرفی کند
و ما را اخلاص کرداند امثال این سخنان میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم
و نشستیم شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن قطب میگفتید
تصرف این طایفه بشان آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده است
بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع موانع قبول فیض
می‌کند و سالک از استعداد خود امری که مقصود اوست باز می‌یابد حضرت ایشان
که حضرت شیخ بهاء الدین عمر مراد خدمت مولانا سعد الدین را یافتند مقصود ایشان
چیز دیگر بود و در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تصرفی می‌باشد که بدل
متوجه باطن طالبی میشوند و از رهگذر آن توجه باطن وی را بدل ایشان ارتباطی
و اتصالی حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال احوالی میان دل ایشان
و باطن آن طالب واقع می‌شود بطریق انعکاس در آینه استعداد آن طالب ظاهر شود
این چنین امری را از استعداد خود نمی‌باید طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق
انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد خدمت مولانا سعد الدین این چنین امری

برابر [illegible]
از دل ایشان [illegible]
از استعداد [illegible]

می‌طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است ظاهر شود رشحه راقم این حروف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک از اعیان ثابته که موجود خارجی گشتند مظهر اسمی خاص شدند تخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم تجاوز نکردند باسم دیگر و آیت کریمهٔ و ما منا الا له مقام معلوم مبنی از این معنی است بخلاف انسان که چون او ترکیبی ظلمانی و جهت وحدانی و اشت از خصوصیت و تخصیص تعین از حیثیت خود گذران شد و توجه تام بچیزی و رای خصوصیت و تعین خود کرد آن جهت حایل یار حقیقت آمد و دریابندهٔ امری نهایت شد خارج از دایرهٔ استعداد و تشخص و تعین انسانی رشحه میفرمودند که صاحب بحر الحقایق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده که در دنیا که هیچکس قدر صحبت اولیا نه اینست نخواهد داشت رشحه میفرمودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره گفته اند که با کسی نشین که همگی تو او شود یا همگی او تو شوی یا هر دو در حق سبحانه گم شوید نه تو مانی و نه او رشحه کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشت که بوته باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرمودند که کمال تصرف وقتی خواهد بود که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر هری را قدس سره بر زبان مبارک راندند که عبدالله مردی بود در بیابان می‌رفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید بخرقانی آنجا یافت چشمهٔ آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خرقانی رشحه میفرمودند که از شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سره منقول است که فرموده اند بهشتصد تن از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامتر و بهترین همه اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به میفرمودند که شیخ ابوالسعود رحمه الله تعالی اصحاب خود را گفته است که پیش من با گوشت جدید آید حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره فرموده اند که مقصود شیخ

بود

ابوالسعود ازین سخن همت آموختن است مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقایق مردم پیش من میایید بلکه بچیزی آیید که آن فایده شما باشد از پیشگاه دل شما سر زده باشد رشحه میفرمودند که سید الطایفه جنید قدس سره سخن معرفت می‌گفته اند روزی معارف ایشان بی‌اختیار بلند شده بود دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید که کسی در زیر بوریا باشد که استعداد قابلیت جذب این حقایق کرده است بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشهٔ نشسته بود و سر بجیب فرو برده شیخ هرگز بسخن بی‌تحاشی بلند نمیکشید چون بر ایشان ظاهر شد بود که وی روزی کار این سر خواهد کشید فرمودند تا او را از مجلس اخراج کردند رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شیخ آنست که کسی خود را در نظر مریدان متجلی بجمال تواند کرد زیرا که تا جمال نباشد رابطهٔ مرید با وی بر وصف محبت که موجب جذب و تصرف است محکم نمیشود و این را با تدبیر عقل میدانستم لیکن بار از مدتی آن است که بی‌همت تکلف شیخ آن خود را بجمالی نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود ازینجاست که سنت شده است که در مجالس و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بترتیب ظاهر دارد رشحه میفرمودند که مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه فرموده اند که در زمانی که بصحبت شیخ رسیدم که میان ایشان در آن که کار مرجع آن شیخ بمن تغییر و تعبیر دادی گفتم از مضمون آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم میشود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی را صحب ظاهر پیری و مقتدای باشد آن شیخ حضرت ایشان سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره عرض کردم حضرت خواجه تحمل فرمودند و تلقی بقبول نمودند رشحه روزی بتقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که مرد باری که سادات می‌باشند من نمیخواهم که در آن دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان بجای چنانچه نمی‌توانم نمود پس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه

روزی در مجلس درس خود چند بار بر پای خواسته‌اند و کسی موجب آن ندانسته آخر یکی
از تلامذهٔ امام سبب آن پرسیده فرموده‌اند طفلی از سادات علوی در میان اطفال
که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که او بجانب در درس می‌رسد و نظر من بروی
می‌افتد بتعظیم وی بر می‌خیزم رشحه میفرمودند که یکی از اکابر میگفته‌اند که اگر کسی در خواب
بیند که حق سبحانه و تعالی مرده است تعبیرش آنچنانست که اکابر گفته‌اند که
اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت
صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است
این نیز مثل آن تعبیری دارد حضرت ایشان فرموده‌اند که می‌تواند بود که کسی را حضور با الله
بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر این مردن آن باشد یعنی نسبت حضور و شهود او
نابود شود رشحه راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی
قدس سره السامی این سخن را بدلیل دیگر دلالت کرده‌اند و فرموده‌اند که تواند بود که حکم کرده
از آیت افرأیت من اتخذ الهه هواه یکی از هواها که صاحب واقعه آنرا خدای خود گرفته بود از
از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدای او بود لیکن این معنی بود پس
دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود رشحه میفرمودند که کشف صور آنست که
روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف دیده او را
صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل
بصور و اشکال مختلفه می‌باشد از آن جهت خواجگان قدس الله ارواحهم
این کشف اعتباری نکرده‌اند و طریقهٔ ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که
چون بسر قبر عزیزی می‌رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها خالی می‌سازند و منتظر می‌نشینند
تا بنسبت ظاهری شود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در
مردم بیگانه هم برین وجه است که هرکه پیش ایشان نشیند بیاطن خود منتظر کنند

بعد

بعد از آمدن آن کس ظاهر شود و دانند که آن نسبت از ویست و اثر زیادتی و جلی نسبت
بجز آن نسبت بوی نسبت کمالی نکنند و حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره
تجلی مجالی گفته‌اند و ظهور این معنی بواسطه کمال صفا و جلاست که باطن منوبان را
حاصل است و نیز حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب کمال اتحاد
که بآن ذات پاک ایشان را حکم کیف دارد جز تجلی ذاتی هیچ نمانده و هرجا که وی بالطبع وی باز
گذارند غیر آن امری که کیف است هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هرچه در آن آینه
پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل مخصوص خواهد بود که در وی منعکس گشته
رشحه و موید این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بتغیر گفتند
که امروز بطواف مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتیم حضرت
مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد از آن بکیفیت عام برخواستند و فرمودند که صاحب
این قبر نسبت جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیماگر بود که از مجذوبان
زمان خود بوده است بعد از آن بر سر قبر دیگر رفتند لحظه توقف کردند بعد از آن
برون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ
زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است رشحه میفرمودند که نزد ارباب
تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقعست حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی
قدس سره ناظر باینست ایشان فرموده‌اند که در تجلی از تجلیات با ابوالحسین نوری
جمع شدیم و مرا تفضل کرد و از من سیراب شد گفتم تو گفته تشنه توحید از غیر سیراب
نشود خجل شد گفتم چون در آن عالم او را گرد از غیر ترا گرفته است و غیر از من ترا گفتی
تحقیق بسیار است که دلالت می‌کند بر ترقی بعد الموت رشحه راقم این حروف گوید
که حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده‌اند که
از آن مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده‌اند یکی شیخ ابوالحسین نوری است رحمه الله تعالی

پس حال او بعد الموت از دو بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی در وقوع است یا دانسته که
واقع نیست اگر دانسته که واقعست پس المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم و دانستن
که بعد از موت او را حاصل است پس بهر حال ترقی بعد الموت واقعست رشحه روزی
در صحبت شریف میفرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
قل لاصحابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا رشحه میفرمودند که
بعضی اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود بگور نبری
معنی این سخن گویا آنست که باید که بدانی که هیچ عمل تو مستند نیست قایم بتو بلکه قایم بحق
سبحانه و تعالی رشحه میفرمودند که بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبهٔ احدیت اگر خواهد
خود را ای شناسد معنی این سخن آنست که در مرتبهٔ حقایق مجردهٔ اشیا که باصطلاح بعضی
مرتبهٔ واحدیت عبارت از آنست اگر جواهر علمی و استعداد خاص از نزد خود کرامت
نماید که بآن علم و استعداد خاص اشیا او را بشناسد و چون جز بعلم وی او را نتوان شناخت
پس شناسای وی بغیر وی نباشد رشحه میفرمودند که شیخ ابو بکر الی اشتر خوابست
من نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند که کشف کسی را باید که وی را بکسی علاقه
باشد و از الم وی متاثر نشود بلکه باید چنان شود که هر چیزی را که الم رسد از آن متألم
شود یکبار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی وی چکید از پهلوی مبارک بایزید
بسطامی نیز خون چکید رشحه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند اشارتست بمقام
جمع و بیان این مقام در ذکر حضرت حقایق پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی
قدس سره السامی فرموده اند اشارتست آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد
اسد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته رشحه میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر
قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوایل حال گفته اند که ممکن عین واجب است
و در اواخر از آن سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکن چیست ایشان حضرت شیخ در آن

انکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند سخن ثانی را در حال
استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن
چیست هیچکس در جواب گستاخی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
جمعی از امرا و ترخانی در آمدند هیچ نفرمودند فصل سیوم در سخنان خاصه که
بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که آنحضرت نسبت با اهل
ارادت و مهابت و صحبت داشتند و آن در ضمن چند بیت رشحه ایراد می یابد رشحه میفرمودند که
حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا
اقامت من خود را از جواب عاجز وا نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان
کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را بجز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان
فرمودند که سفر وقتی مبارکست که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر
نیست وی را در گوشه ای باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد اگرچه این طایفه منسوب
در شهر و ولایت خود بودن اولیست زیرا که شیخ و ملامت خویشان و آشنایان وی
از مردمان وی را مانع می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرضی شود
و بعضی مشایخ بر خلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفری باید کرد تا بسبب مهاجرت
اوطان و مفارقت اخوان از بعضی عادات رسمی و مألوفات طبیعی خلاص شود و بمشقت
ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفرست بر اتی لطیفه نفسانیه در کمه حاصل کرد و اما
آنچه معتقد خانوادهٔ خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم در باب سفر آنست که
مبتدی را چندان سفری باید کرد که خود را بصحبت عزیزی از این طایفه برساند بعد از آن
ترک سفر کرده بخدمت و ملازمت وی الازم گیرد و در بر کار بجد باشد تا وقتی که ملکه صحبت
عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکهٔ وی شود و اگر در شهر خود ابجنس کسی باید البته از
خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این هرچه کند موجب تضییع اوقاتست و فرموده اند که شیخ ابو بکر

قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشایخ وقت رسید که وجود
بار نکرد که از انجا که قدم بر داشته آمده مقصود را گذاشته وی باز گشت و بجهه
مادری اشت بخدمت و طلب رضای وی تمام نمود و مقصود وی حاصل شد و حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این سخن را چنین تاویل کرده اند که اشارت ان
بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه و امکنه محیط است هیچ جا
از احاطه وی خالی نیست پس بایزید را بدان سر آگاه ساخت که در طلب وی حاجت
بقطع مسافت نیست رشحه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد
برای حصول این نسبت تا جمال شاهد لاهوتی در آینه نفسی بنماید رشحه میفرمودند هر طالب که
خواری و دشنام مردم خوش برنیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان وی
نخواهد رسید از دشنام و خواری عجب بنیاد را سرمایه سرور و موجب حضور
خواهد بود رشحه میفرمودند که هر که نسبت کسی چیزی گوید که از ان نقصان لازم اید البته
بکسی با ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است که از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوشی
کرده و کاران است که ان ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز برجوع بجناب حق سبحانه
میسر نیست بذکر و مراقبه مشغول شود سلوک نزد او با رابطه نسبت معتبر است رشحه میفرمودند که
یاران ما [illegible] سبوح قدوس بگویند اگر گاه کسی ایشان را چیزی گوید که ملایم طبع ایشان
نباشد [illegible] متاثر و متغیر شوند اگر سبوح و قدوس گویان ان تاثر و تغیر را از خود دور
میکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتری بود رشحه میفرمودند که
هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت با ملاحظه انها
ترافع حجاب غلیظند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم
الامثل فالامثل ناظر شو با معتقدان طریق [illegible] و هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست
رشحه میفرمودند که صاحب جد و حال در راهی میرود و درمیان ان راه سگی خفته باشد

وی آن سگ را بجز اند ناخوش پای خفته نتواند گذشت چون بگذرد در خود ان وجد و حال را
باقی یابد اند که ان کبریا از کبریای الهی نسبت بوی که با وجود ان فعل وجد و حال را
بوی باز گذاشته اند رشحه میفرمودند که ذکر الهی دو است یکی نسبت عوام خوکرده
نسبت عوام است از راه نعمت با وجود تقصیر در خدمت و یکی که نسبت خواص است
ابقای حال است با وجود ترک ادب رشحه میفرمودند که دوام شغل طایفه که نسبت
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم می ورزند بر وجهی باید که اگر یکی از ایشان را بجهت
آب دادن غله با شریک جنگ و نزاع بنوعی شود که سر وی شکسته و خون وی
فرو دود و بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی از ان
در دل وی پیدا نشده بلکه از ایذا و جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور دارد
از انچه می کنند و از نسبت ذاهل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند رشحه میفرمودند
که حق سبحانه بر دوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانی که باختیار خود
گوشه میگیرند و از خلوت و عزلت می نامند چه عذر دارند اگر انچنین تجلی عظیم الشان
را باطل می شمارند بغایت جاهلند و اگر از حق میدانند چرا حق ان تمام نمی بینند
و گوشه کاری نبود نمیگیرند طایفه اگر بشرف استغراق در جمع مشرف شده
چنان شده اند که بمشاغل کونیه نمی توانند پرداختن دیگر است رشحه میفرمودند
که سر انکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در ملا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر
شود انست که این نسبت محبوبیت هرگاه محبوب را بخلوت خوانی در حجاب شود
رشحه میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهیست که نفس توجه بوی مانع ظهور
ویست چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهر است که چون با ایشان نیک متوجه شوند
محجوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که اگر
کسی برابی جهتی کلی [illegible] این نسبت غایب شود رشحه میفرمودند که الاشتغال بالحق اشتغالا

شغل بخلق مینمد شغلست بحق سبحانه و چون مینمد را از مینمد کردهاست سوء مجذوب میشود ذکره
محجوب از ین جهت که اهل این سلسله در بازارها و مواضع از دحام خلق میروند و میشنوند
تا بواسطه مینمد بت خلق و کراهت از شغل ایشان دل مجذوب شود بحق سبحانه
میفرمودند که اهل این نسبت را محبت در بدایت بغیر طایفه که این نسبت بر ایشان
غالبست سبب فتور عظیم در ین نسبت میشود و اگر در ان محبت اهل زهد و تقوی باشند
این نه انکار زهد و تقوی باشد و این نه انکار اهل زهد و تقوی است که آن در غایت محمدت
و موز انیست است لیکن چون بر ان طایفه زهد و تقوی غالبست اهل این نسبت را در
ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که ذوق آن همه نسبتهاست باز میمانند
بحکم غالب را ست میبیند که محبت بدان بیگانه ابه تا اثر باشد و از ایشان به نسبتها
تیره حاصل شود رشحه میفرمودند که با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را
نخورند غالب نباشند یعنی بحکم نفس و هوا اقوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را
ضایع و نابود نکنند رشحه میفرمودند که کسی را که دعوای این طایفه باشد و در ان اثنا خاطر
تا اهل بر ان تشویش دهد باید که استغفار کند اگر بان دفع شود جایی رود که از زبان دیگر
بود و اگر بان نیز دفع نشود منی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
قوت شهوت را تسکین حاصل شود و اگر بان نیز دفع نشود کوه کو رستم جا کرده و از مرگ
عبرت کیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کند اگر بان نیز دفع نشود کرد زندگان
کردد و از بواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که بار خاطر از وی بر دارند و دل را
در زیر ان بار ضایع نگذارند رشحه میفرمودند که کدخدایی انبیا و اولیا را مناسبست که
با وجود ان از حق سبحانه محجوب نمیشوند و عوام الناس را نیز لایق است که بان
تکمیل رتبه جوانمردی می کنند اهل طایفه که در مرتبه میانه اند و ارزوی طالب داوند
ایشان را بغایت نامناسبست یک نفس که با حق سبحانه از درون بر اید بهتر از در

فرزند است زیرا که در ان هزار فایده و نفع است و درین هزاران فتنه و فریب رشحه میفرمودند که
اگر با بنده من مرا با صد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار کنم از اینده ان کناهی که
از من صادر شده است نتوانم کرد و ان گناه کدخداییست رشحه اگر درین سخنان که
از حضرت ایشان نقل افتاده کسی را دغدغه شود که کدخدایی سنت است پسندیده و در سنت
آن ایات قرانی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود
جواب از ین دغدغه است که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاقست بلکه نسبت بعضی اشخاص است
که لایق بحال ایشان تجرد بر ظاهر و باطن است و مخفی نماند که هر زمانی احکام الهی
الخ مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان بر زبان اولیا ارشاد که در زمان
علوم خاصه محمدی از علما مصدر بالصلوة و السلام جاری میشود پس چون درین زمان
مناسب حال مبتدیان طریق طریقت شیوه تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که
بحکیم الهی بودند و جامع حکم نامتناهی تجرد را ایما نمودند رشحه حضرت ایشان در زمانی که
از حضار مجلس را طالب ساخته از تعلق و نقش بطالت هر جمله منع میکردند و میفرمودند که
من از این نسبت از غازی مشاهده کرده ام که وی را العجب جمالی تعلق شده بود و هر گاه
وی میر حسان غازی نیز در سالی صرف و شنیدم که تری را نیز این حالت بوده است
پس در ان امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند بان گرفتار بودن و عمر شریف
صرف ان کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که ولی
اختیار گرفتار نسبت جمعی بی باشد ان دیگر است بعد از ان این عبارت و لیکو گم
نصیحت با صحاب از در کار خانه گرفتاران راه نیست رشحه میفرمودند که چون در محراب
جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع کرده و ادام کیرد و انجا احتیاج بذکر گفتن نیست
زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای ان است که جمعیتی که در دل حاصل
کردد رشحه روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند که شعر تا بهار بهوای

یا بحرف یا عبارت میکنی ع بنده حرفی نیاید از تو کاری ع جهد کن تا از زحمت خود
غباره تا ببینی و او را آزاد کن ع بنده شوی باد هوسش یاد کن ع باز باطل داو از نگار
بود ع معنی هو اول آخر بود ع این چهار بیت از شیخ عطار است قدس سره و نسبت
معنی از حضرت ایشان استماع افتاده است بعد ازان فرمودند که این ابیات اشارت
بان نسبتی که در صحبت حاصل میشود والحق نتیجه صحبت بتوسط ادب است رشحه میفرمودند
چون از صحبت کسی نسبت فراگیری طریق نگاه داشت ادب آنست که وجهی بیان نکنی که شاید
ازان کراهتی شود از بخارست که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب گرداند
سخت زیرا که منشأ آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که
اندکی کراهت شود که ضد محبت است زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند
رشحه میفرمودند که کسی که بصحبت این طایفه میرسد باید که خود را بغایت مفلس نماید تا از ایشان
بهره گیرد رشحه میفرمودند حاصل طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام
التفات بجناب حق سبحانه بر وجهی که درین التفات هیچ کلفت نباشد رشحه میفرمودند
که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را بر سبیل دوام التفات بحق سبحانه واقع باشد
از تو باید که این التفات واقع باشد تا مقبل باشی رشحه میفرمودند که خواجگان این سلسله
قدس الله تعالی ارواحهم بهر زراقی و رقاصی نسبت ندارند کار و کانه ایشان بلند است
خواجه اولیاء کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبد الخالق اند قدس الله سره
بر در مسجد بخارا جلوه خاطر بآورده اند دین کار نه باندازه عقل و ادراک است این معنی از ادراک
ادراک پیر در نیست از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدامست فرمودند خلوت
در انجمن آنست که ببازار در آیی آواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان چنین مشغولها
داشته اند این طریق را آسان نباید شمرد رشحه میفرمودند که طریق خواجگان قدس الله
ارواحهم آسان می نماید حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره با آن همه کمالات صوری و معنوی

دایم از رسالهای خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم میداشته اند ازانکه دایم قدس سره
مطالعه کتب همراه دارند ما کنز راست رشحه میفرمودند که معرفت خواطر بوجه
کمال منحصر در طریقه خواجه عبد الخالق قدس الله تعالی ارواحهم بنابر کمال احتیاط
ایشان در انفاس رشحه میفرمودند که آنچه معتقد ماست از طریق آنست که دوام
دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه حق سبحانه باشد و این معنی را باهمال مناسب
میکنند بواسطه آنکه اثبات و منهاجش آنکه کسب را هیچ مدخلی ندارد و این معنی ملکه نفس گردد
و ملکه شود رشحه میفرمودند که یقینی حاصل میباید کرد که هیچ آگاهی اثر نبرد و هیچ
آتشی از آتش نسوزد مثلا کسی را یقینی حاصل شده است بوجود گندم هیچ چیز آن
یقین را زایل نمیتواند گردانید بخلاف آنکسی که گندم را بتکلف در ذهن خود حاضر
میگرداند بسا که بسبب اشتغال گوناگون از وی ذهول شود رشحه میفرمودند که این بیت را
خوش گفته است که بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبی ع که لطف دوست
بروی روشن در جهان نگشود ع بعد ازان فرمودند که در باطن هر که نسبت ارادت ظهور
کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته حق آن قیام نماید و قیام نمودن
بحق آن چنان است که بهمگی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده هستی خود را فدای آن
جناب گرداند پیش محققان ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدمست و آن حدیث
را حضرت نبی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است من طلب شیئا وجد وجد چنین تقریر کرده
ان الطلب اسبق طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دل بوصف ارادت تجلی نکند آن دل مستعد
ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذابست بجناب حق
سبحانه پس اول دل بنده واجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد ازان طالب
و مرید شده و این را تمثیلی است و آن آنست که شخص در راهی میرود ناگاه
صاحب جمالی از بالای منظره ای جلوه کرده دل برابر بوده در باطن میل انجذابی بآن

والتجاء بان صاحب حال پیدا شد پس درین صورت طلب معیان بر طلب واجب است معرفت معنی بال
کرده‌اند که چون وجدان معرفت طلب را بمه عایده است جواب گفته‌اند که طلب ثانی برای استیفای حظ است
دیگر اگر وجدانی که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و عایده در طلب انکه آن اجمال تفصیل یابد رشحه
میفرمودند که همت مرد بقدر حرکت غور که اوست بحقایق این طایفه قدس الله تعالی
ارواحهم میفرمودند که کار نه آنست که توجه در مراتب کنند بلکه کار آنست که همه کارها را تبع
یک مقصود سازند و ادراکی خاص در مجموع اشیا پیدا کنند رشحه میفرمودند که عمل از جوینست
می باید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهبست و عزیز الوجود
و در تحت اختیار نیست و فقدان موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت
اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است بالخاصیة چنین ما شنفته‌ایم که
بحضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خواندند که بیت خالق تا این سکم در کنار
راه جانم سوی تو نا ایمن است : یا بحکم شرع در کارش فکن : یا بکلی زنگ ارش فکن
رشحه روزی بنسبت بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در صحبت ما
نسبتی حاصل شد باز می آید و اگر کلفتی رسید میروید این سهل می باشد که کسی پیش نقد ما
حاضر از برای ذوق و حال می آید این جمعیت عارضی شد دانی پس این بیت خواندند که بیت
در دل چو شراب شوق ما میریزی : باید چو خمار کیر دست نگریزی رشحه روزی حضرت
ایشان معارف دل اویز و لطایف شوق انگیز می گفتند و یکی از حاضران خود را بتمام
بان سخنان در داده بود و بشعف هرچه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاده حضرت
ایشان فرمودند که شما بر سبیل نحی شنیدن دارید خود در المضمون الخ می شنوید
در می پردازی سخن یکبیت از گفت و شنید کارگی کنش بدر رشحه میفرمودند که کلام
جاهلیت بر انکس که حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانید از بیجاست که حق سبحانه
انبیا را علیهم السلام بکلام فرستاده نه بجذبه و تصرف رشحه میفرمودند که زبان مرات

دل

دل است و دل مرات روح و روح مرات حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرات
حق سبحانه حقایق غیبیه از غیب ذات نقطع این چندین مساحات بعیده کرده بزبان
می آید و از آنجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقایق مستعدان میرسد رشحه
میفرمودند که جمال آنحضرت کرم مستمع را از مستمع باز می ستاند و جمال تمهید سخن را اگر مکلم
المیا پس این ابیات خواندند بیت سه نشان بود ولی از نشان معنی : که چو
روی او بینی دل تو باد گراید : دوم آنکه در مجالس چو سخن کند بمعنی : همه را ز هستی خود
بحدیث می رباید : سیم آن بود معنی ولی اخص عالم : که ز هیچ عضو او بد حرکات بیمحل
رشحه میفرمودند بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هر
نفسیم جدید بود نه قدیم دوم آنکه هر چه کویم مقبول بود نه مردود رشحه در کرت ثانیه که
راقم این حروف بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد مقیده مشتمل بر صفات
آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم ساخته
بود که معنی از آن اینست بیت باز برداشت پرده از رخسار : این تموج بیا اولی الابصار
لمعه آفتاب طلعت او : ظلمت بی مشارق الانوار : همه اشیا بلاک این اشراق :
همه ذرات ... این انوار : همه را اصاف ساخته است این نور : همه را پاک سوخته است این نار
لمعه اوست در کمین مکان : جلوه اوست بر یمین یسار : نیست تکرار در تجلی او : کرچه باشد
برون ز حد شمار : لیکن آن از تجدد امثال : می نماید بصورت تکرار : جلوه ذرات کون آینه است
که در آن جلوه می کند رخ یار : در هر آئینه با ببینی : می نماید بعاشقان دیدار : گاه مستور
در پس پرده : گاه مشهور بر سر بازار : گاه در پرده می نوازد ساز : گاه بی پرده می زند خنجر
بلکه ای اوست با همه پرده : پرده ساز اوست با همه اوتار : تا شود نقش پردشان باطل
از تماشای نور آن رخسار : ای ز بند ادغیر در پرده : خیز و بردار پرده پندار
کاین پرده بار میخواهی : روی دل سوی نقشبندان آر : آن معیان بار کاه الست

الاظهار

۲۲

وان نوکان صدر صف یار * هم در بزم شوق شاه نشان * هم در رزم عشق شاه سوار
هم ملبی وزان میان لعل * شاه ابرار خواجه احرار * و برادر طریقت مولانا
موسی که از اخص خادمان آن آستانه و محرمان آن دولتخانه بود این قصیده را
در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید روز دیگر حضرت ایشان در صحبت
فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در هراة بودیم و اشعار
مغربی و سید قاسم قدس سرهما شهرت تمام داشت بعضی جوانان نورسیده امثال
این اشعار توحید آمیز می گفتند ظاهر آن بود که حقایق و معارف بایشان رسیده بود
که منتشر شده از بوالهوسی این جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه این سخنان
حسب الحال ایشان نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت این حقایق
و معارف کرده بود باین سبب ایشان از سایر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند
رشحه میفرمودند از هری که بیرون دروازه هری ملک کله پوش میدید شخصی دو
آشنا شنیدم که از آن بوی نیز از این طایفه می آمد و بکر نسبت بوی رعایت ادب
جان کردم که در مسجد راهی بازاری قدم من از قدم پیش نرفت جهت عزت
آن دو سخن رشحه میفرمودند که اگر بشنوم و دانم که در ختای کافری سخن
این طایفه را بحقیقت میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم رشحه
اول سخنی که در کرت اولی از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاده این بود که
فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از اکابر گفته است که علم بسیار است اما اصول
آن یک نکته است ضبط میتوان کرد ما آرزو می بردیم که چه بودی که درویشی نیز در کاغذی
نوشته بودی که بیک نکته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت
بسهولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست
آینه ایست روی در ملک درویشی همین است که روی آینه را پاک داشتند رشحه در غلاف

بفقیری می گفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه اینها علم
تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در جمیع مراتب الهی کونی
نیست الا یک وجود ظاهر بصور علمیه خود این مبحث بغایت مشکل و دقیق است و تعمق
و تخیل در آن خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است هم درین علم سلوک و فوکر مثال
آن از جوانات حسیه و انواع مجاهدات و ریاضات در ذرات بسیار است اطلاق وجود
بر آنها کردن در غایت قباحت و شناعت و منتشی ساختن آنها موجب وقوع در غلطه
و خلاف اصطلاح این طایفه نیز می آید بسیار زکیا آنکه متصفیه و راه حقیقت خود
از نقوش کونیه مشغول شوند و از آن شغل بار دیگر نیز دارند تا وقتی که بواسطه
و تصفیه پرتو نور وجود در لطیفه مدرکه ما بر و این سخنی چنانچه هست روی نماید
رشحه در کرت ثانیه در قریه کاسان که دهی است از ولایت قرشی بر جانب
در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته فرمودند و این ابیات خواندند بیت تو نیائی
املا کمال اینست و بس * ره در ره کم شو وصال اینست و بس مثنوی ای کمان و تیرها برساخته
صید نزدیک و تو دور انداخته * نحن اقرب گفت من حبل الورید * تو فکندی تیر
فکرت را بعید * بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار پرسیدند که بعضی از آن این که
تا تو آمده بجای تو نپرداخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که می بایدت از تو
رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن نشسته است لیکن تو از آن خبردار
نیستی و بر سبیل مثل فرمودند که خربزه چون از گل بیرون آید و قصد مرتبه پختگی کند هر آنی
یک خامی از وی می رود و پختگی بجای آن می آید و وی از آن خبردار نه و هیچ ستی
ادراک این معنی نتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است
و بسی پختگی بجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسد و در خود
نظر کند خود را از سر تا پا پخته بیند داند که دهقان راست میگفته است و در اثنای این

این سخنان بر حضرت ایشان گریهٔ عظیم غالب شده بود و از چشمهای مبارک ایشان اینقدر
اشک مترشح شد غالباً نسبت گریه بر زبان ایشان مخاطب بود که بطریق انعکاس از
حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم حکایت ورکرت ولی که بشرف ملازمت
آنحضرت رسیده بود پرسیدند که از کجایی گفتم مولد سبزوار است اما در
نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سنی بسبزوار افتاد و در سایهٔ
دیواری نشست بعد از لحظه سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است
و پایها فرو داده و نام ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر اسامی اسبان بر کف پای خود
نوشته سنی را غیرت دین در حرکت آمد کاردی بکشید و چنان بر کف
پای وی زد که از پشت پای وی سر بر کرد رافضی فریاد برآورد که دریابید که کار
را کار زد روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را در میان گرفتند
که چرا یار ما را کارد زدی وی می دید که در آن ازدحام و غوغا تلف میشود حیله انگیخت
و گفت مرا گذارید که حال خود را بگویم من یکی ام از جنس شما من نیز خواستم که درین
سایهٔ دیوار زمانی استراحت نمایم و از کوفت راه بیاسایم چون بنشستم و بالا
نگاه کردم دیدم این شخص نامهای را که من هرگز نمی دیدم آورده و به بالای سر من بسته
مرا ایجاب ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا وی آن نامها را از بالای سر من
دور کند روافض که از وی این سخن شنیدند دست وی ببوسیدند و بر وی آفرین
کردند و وی بدین حیله از ایشان خلاص یافت آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان گفتند
که شما از چنین شهری بوده اید بعد از آن فرمودند که یکی از مشایخ بار رفته
رسید جمعی از علماء و سفهای ایشان بر کنار قافلهٔ شیخ آمده زبان بسبّ ابی بکر
صدیق رضی الله تعالی عنه بگشودند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ در آن مقام شدند که
ایشانرا زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشانرا مرنجانید ایشان نه ابوبکر ما را

دشنام

دشنام می دهند ابوبکر ما دیگر است و ابوبکر ایشان دیگر ایشان ابوبکری موهوم خود را
که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاران
حبت او رضی الله تعالی عنهم نفاق داشت دشنام میدهند و ناسزا میگویند
آنچنان ابوبکری را ما نیز ناسزا گوییم روافض که آن سخن از شیخ شنیدند متأثر
و متذوق و متنبه گشته از طریق باطل خود بر گشتند و بر دست شیخ توبه کردند
بعد از این سخنان حضرت ایشان از فقیر پرسیدند که پدر تو چکاره است
و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صیت وی
شنیده ام میگویند که بسی فضل و کمالات دارد و موعظهٔ وی مقبول خواص و عوام
پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی
و مولانا یعقوب چرخی قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که
در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طلبهٔ مولانا
بوده اند و بکمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت تمام
داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین بر آن
منبر پایهٔ منبر را بوسه داده اند و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون
آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون رفته اند
مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود آمده و در عقب ایشان رفته
نموده که از من چه بی ادبی در وجود آمد که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید ایشان
فرموده اند که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام مینماییم که بدع
مرعی در میان مردم نماند شما آن [illegible] از کجا آوردهاید که در حین برآمدن بمنبر پایهٔ
منبر را بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمهٔ سلف این کرده
از امثال شما مرد دانشمند که این امر واقع شود بودن ما در آن مجلس نشاید حضرت ایشان

۲۲۲

فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اشاعت سنن و رفع بدع بجد کمال مبالغ بوده‌اند
و فرزندان ایشان مولانا حسن رحمهم الله ملاحظها خوب در این مصلحت شغل الدین شریف خود بسیار
بوده است ○ و چون راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان
آمد بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید دید که در وقت برآمدن بپایه منبر را
بوسید و چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین مولانا محمد عطار
سمرقندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند این
نصیحتیست که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده‌اند و دیگر در امثال
این امور ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست
و پای زدن باز ایستادند ○ حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ و واعظی
والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات با این فقیر از اکابر واعظان که دیده بودند
نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر درویش احمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی انشاء الله
مذکور میشود ○ میفرمودند که وعظ دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمدی خدمت
سید عاشق و دیگر وعظ مولانا ابو سعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردی
مرتاض بود دایم اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ
بگفتند و حرکت می کردند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای می ایستادم اما دریافت و حالات
از ایشان نیک ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لایح می بود ○
میفرمودند که عزیزی خوابی دیده بود که جمعی کثیر ایستاده‌اند و میگویند که حضرت عیسی
علیه السلام می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم و گفتم من هم ایشان را ببینم چون بنظر
در آمد سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند که سید را بآن بیه بود که ایشان را چنین ببینند
رشحه میفرمودند که اول بار که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باستادم
بعد از مراجعت بدرس مولانا شمس الدین کوسوی کردی رسیدم وی از علما متقی بود
و از مریدان شیخ شاه فراهی رحمهما الله در مسجد وی نماز شام با نفس گرمی

بوده است

بوده باشد روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دو روز دیگر انس کردم
تا مسکنند همراه من بودند خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند سه روز
و بعد از دو روز رفتیم و یک هفته باستادیم در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب طامات سخن
می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند و در آن وعظ بسیار ذکر سید
گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را پادشاه مسلمانی شنیده
شنیدم که دیوان بیگی را در الکلمه متهم کرده‌اند فرموده است که تا وی را از مناره اندازند
خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نی اگر ثابت شده دره میبایست زد
یا رجم کردن و اگر ثابت نشده بجهت مسلمانی را باین نوع چرا می کشند بعد از آن شاه را از
مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا بحسب شریعت صادر نشده بود
خدمت مولانا بسیار متألم شده بودند و بی اختیار میگریستند حال بزرگان دین چنین بوده است
غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است رشحه میفرمودند که شیخ ابو عثمان
حیری از شیخ خود ابو حفص حداد قدس الله تعالی روحهما استجازه کرد که خلق را وعظ
گوید و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث بر این داعیه چیست گفت شفقت بر خلق
پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت اگر عوض همه عصاة امت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرا
بدوزخ برند امید که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اگر چنین است بر منبر برآی که
نصیحت خلق کنی پس اجازت دادند و در پای منبر او نشستند و وی آغاز مجلس کرد
در آن اثنا سایلی برخاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبه از تن کنده
بوی داد شیخ ابو حفص بانگ بر شیخ ابو عثمان زدند که انزل یا کذاب شیخ ابو
عثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من که چه
صادر شد شیخ گفتند نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است
اگر ترا بر برادر مؤمن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن کسی

اندیشه‌ای بود طریق آن بود که صبر کنی اگر این جهان از کسی در وجود نیامدی آن سائل بگی
نماندی بعد از آن بگریان فقرا اقدام کردی رشحه روزی فقیر که راقم این حروفست بخاطر
گذشته که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک ایشان در این باب
سخن گذرد و بیان شد مجلس حضرت ایشان درآمدم بعد از لحظه‌ای فرمودند که گاهی
پیش یکی از بزرگان کسی رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم چه نیت کنم آن بزرگ
ویرا عجب جوابی گفته است فرموده که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است
زیرا که چیزی از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که از این
سخن معلوم می‌شود که در صدد سخن بسیار عنایت بعد از این سخن فرمودند که اگر چه
نقل کلام کنیم با آنکه در وقت سخن گفتن گفته‌اند اکابر طریقت را قدس الله تعالی
ارواحهم در باب وقت موعظه و پند گفتن سخن بسیار است بعضی فرموده‌اند که وقتی
سخن گفتن روا است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نایب دل گشته
و دل او نایب حق سبحانه رشحه میفرمودند که چون زنگ نفوس کوشش از آینه
قلوب هر که زدوده شود مجاذی او جز ذات شیخ نیست رشحه میفرمودند که عملی از
کامل مکمل را اگر در مواظبت و مداومت بران سبب حصول اهتمامات عالیه است رشحه
میفرمودند که بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکلست با چیزی از اعمال باطنی ...
می‌باید گرفت یا منتظر بود که یکبار امری ظاهر شود و همه را از همه خلاص کرد
رشحه میفرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه
حلال تحصیل نمایند و بزراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها خود را آگاه دارند چنانچه
طریقهٔ فقراء خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم و یا خود را در انکسار و از
شدن و ناشدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که بالکلیت خود را در باب دیگری گم کنند
تا بسعادت عظمی که فناء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که

تو در آنکه خویش قسم تو زدوست گر مراد خواهی باش خواهی مرید باش رشحه میفرمودند که
رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی کنند اگر صلحا که علی الدوام عزیمت ... کنند
و از رخصت اجتناب می‌نمایند این طایفه از ارباب رخصت میرمند و ... صحبت
عمل کردن کار ضعفاء است طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم عزیمتست
رشحه وقتی که بطریق عزیمت و احتیاط اظهار میکردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط
کردن از لوازم است پزندهٔ طعام باید که بر طهارت کامل باشد و از روی حضور
و آگاهی هیزم در دیگدان اندازد و آتش افروزد و هر طبخی که بر سر آن غضبی رفته
یا غفلتی بر کسی گذشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
پیروان آن طعام نمی‌خورده‌اند و میگفته‌اند که این طعام را ظلمتیست که ما را خوردن آن
روا نیست رشحه حضرت ایشان در زمستان بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده
... کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است حجرهٔ بطهارت ساختن بیرون آمده بودند از
در مطبخ می‌گذشتند و در آن محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته
و آب گرم میکردند تا از برای طهارت ساختن اصحاب و در اثنای آن ...
سخنان ... میگفتند حضرت ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیدند ...
... طلبیدند که ... کنند و در آن عتاب خطاب فرمودند که این قدر ...
... آب گرم کردن و طعام پختن بدل آگاهی می‌باید بود و زبان را از ما لایعنی
نگاه می‌باید داشت تا بآن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت
در باطن پیدا نشود خدمت مولانا لطف الله که از مقربان اصحاب‌اند از مقبولان بوده‌اند
گناه آن غلامان را عذرخواهی کردند حضرت ایشان عفو کردند و بطهارت خانه رفتند
رشحه میفرمودند که سر اختیار بعضی صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم آوازها ...
آن بزرگواران منظور ایشان اصل مقصود داشته‌اند و بصفای فطرت ... یافته‌اند که مقصود

احتمال است که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهایی حاصل شود و در استماع آن ازمنی
ابیات از آن معنی حاصل میشده است بنابران اختیار کرده‌اند و حکمت در آنکه بعضی
از ایمه جایز نداشته‌اند آن تواند بود که چون انسانی را ارباب لهو و بدعت غلو کرده‌اند
و شنیدن آن از اشعار و دستار خود ساخته‌اند این بزرگواران از ننگ مشارکت
ایشان ترک شنیدن آن کرده‌اند و از مقصود خود در گذشته تمسک در تحصیل
نسبت جمعیت با سباب دیگر کرده‌اند رشحه روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی
خود را بتکلف و تعمل در نسبت بیخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان
متوجه وی شده این بیت خواندند بیت گر مرد میا بهمت سستی که در طریق ما را
از آن شاهی نشان رشحه میفرمودند تا آنزمان که نسبت مرید قوت نگرفته است
و دران متمکن نشده باوی مدارا و مواسا میکنند و بجانب او میروند و موافقت
مینمایند اگر از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملایم تحمل میکنند اما چون نسبت وی
قوت گرفت و وی در آن تمکن باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در تفتیش احوال
احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطری گردد
و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه می‌کنند و سیاست می‌نمایند رشحه میفرمودند که
بعضی گفته‌اند که شیخ باید که مرید را بتواند خورد و شیخی که چنین نبود در وی ...
و مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که ...
تواند کرد و اخلاق ذمیمه وی را تواند خورد و بعضی نابود تواند کرد و اخلاق
حمیده بجای آن تواند انشانت کرد و او را بمرتبه حضور و آگاهی تواند رسانید
رشحه ... ایشان اصحاب را دایم گفته که امید از شما که نسبت شما
بازماند ... واقع نشده است هر بار پیروان ... و ضایع کردید کسی را که
دانگی بود ... کرامت کرده باید که با آن بغیر مصالحه ... سازد و بدان ...

ظلمت

ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد رشحه میفرمودند که چند روزی که من
در حیاتم سعی نمیکنند و قدر این نمی‌شوید کی خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید
که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت رشحه وقتی که حضرت ایشان
فقیر را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند بیت جای
در اندرون نهان خویش است دور کن ادراک غیر اندیشی را پس فرمودند یعنی
دور کن ادراک غیر اندیشه را که در دل مردم جا کنی یعنی بیکبارگی خود متوجه
آن باش که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت جای سازی جمیع
طایفه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفس پاسبانی باید کرد
تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد تا بجایی رسد که همه مراد
مراد پیر شود و مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف شود که فوق آن
متصور نیست و آن فنا فی الله است رشحه فقیری در مجالس حضرت ایشان و صحبت شریف
ایشان بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می‌نگریست روزی وی را طلب داشته
فرمودند که شخصی در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
بسیار می‌نگریسته است حضرت خواجه فرموده‌اند که بسیار در روی ما نظر مکن که دل
بیمار ... پس حضرت ایشان مصراع خوانده‌اند که ع دیوانه شود هر که پری بیند
رشحه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی پیر باشد
و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر دانند تا او بهمت و عظمت پیر در او
تصرف کرده هرچه ملایم مقصود وی است از باطن مرید رخت بندد و از رعایت این
معنی بجایی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد هم
بلکه احوال مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد ع این کار دولت است کنون تا کرا رسد
رشحه میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه یکی از سه چیز

توانند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود بگیرد از آنچه این طایفه مقرر کرده‌اند از طریق
ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که
او از آنجمله نیست که خود را بخود از بلیه خلاص تواند کرد بر سبیل نیاز و افتقار
بر دوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق سبحانه او را
خلاصی از بلیه کرامت فرماید سیوم آنکه مستمد از باطن همت پیر بود و پیر را
قبله توجه خود سازد و بعد از ین تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام
بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که
طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته و پیر را وسیله این توجه و وصول بحق
سبحانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقربست الخ مقصود طالبست برین
زودتر متفرع شود که همت مستمد از همت پیر باشد رشحه میفرمودند هر که با یکی
ازین طایفه می‌نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت وی خبردار شود بعد از آن
سه بیت از مثنوی خواندند مثنوی من بهر جمعیتی نالان شدم * جفت بدحالان و خوش
حالان شدم * هر کسی از ظن خود شد یار من * از درون من نجست اسرار من * سر من از
ناله من دور نیست * لیک چشم و گوش را این نور نیست رشحه روزی در تعلیم اهل صحبت
میفرمودند که گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را بخشکی و ضعف میکرداند تا از ادراک
حقایق و دقایق باز میدارد و ازین جهتست که در کشف بعضی از اهل ریاضت
غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور و
فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از یبوست نگاه میدارد و
پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره بطوالیس آمدند و آن دهی است بر شش فرسنگی بخارا از دیه
غجدوان ما با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید

شیخ محمد درزی طوالیسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند و گفتند
یاران از راه رسیده‌اند خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از شام حضرت خواجه
اینجا آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند
و پرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی دارم یکی در خاطر
دارم فرمودند که مرغ آرید تا ببینم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغها را آورد حضرت
خواجه یک یک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که
بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید چون صبح شود
پیش ما آیید پس برخاستند و برفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم
و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم رشحه میفرمودند
ذکر مبارک تیشه ایست که بآن خار خاطر را از راه دل میزنند رشحه میفرمودند که
کار آنست که استغراق در ذکر بشود بوجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف
دوزخ خواب و بیداری وی یکسان شود سلطانا ز اخوجه زهره که کردان بزرگوار
کرده رشحه میفرمودند اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد
و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است ارکره لا یسمعون فیها لغوا
اشارت بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است
عرصه حال دل ایشان با حضرت در مقام مکالمه و مناجاتست رشحه میفرمودند که
تحقیقات حق سبحانه است که بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی مسدود
باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیاساید پس برین تقدیر سعی
و آرام از مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد دوست این آشفتگی * کوشش
بیهوده به از خفتگی رشحه میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همه ... بوده
بودند چون باین عالم آوردند مجبور نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق بدن

مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود آن شغل اضطراب
و میل رسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و متقاضیات طبعی و مستلذات طبیعی با نفوس
ایشان بمنزلهٔ صیقلی شد ازینجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این معنی است
اگرچه مقصود در امر دوم نوع دیگر بیان کرده اند رشحه میفرمودند عبادت عبارت از
با دوام عمل یابند و انواع [illegible] اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام توجه و اخبات
بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت
چنین کرده اند که عبادت ادای وظایف بندگیست بموجب شریعت و عبودیت
حضور و آگاهی است بر صفت تعظیم رشحه میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی [illegible]
و خلاصه و زبدهٔ [illegible] آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال بنعت تضرع و خضوع
رشحه میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر
و طریقت تمام و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است در آن جمعیت رشحه
میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی نیز دو
نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیمه بصفات حمیده و دوم انتقال کردن
از ما سوی الله بحق سبحانه رشحه میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر
مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود دور
از فراخ دایرهٔ خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود
جستن است رشحه میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که
مسبوق بعمل باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است من عمل بما
علم ورثه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعمل نباشد بلکه بی سابقهٔ عملی حق سبحانه
بمحض عنایت بی علت علمی تمام از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه و آتیناه
من لدنا علما و فرمودند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابل عمل

هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد رشحه میفرمودند
که فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم مسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیست
که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب وی را عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم
نحو آن زمان گویند که هر گاه از آن مسائل بلا شائبهٔ تکلف و توقف در محل خود اعمال کند
همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحید [illegible] علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت
افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین
کسی را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظاهر خود
و غیر خود بی تعمل و تکلف و توقف بیداند که فاعل حق است سبحانه او را عارف گویند
و اگر این معنی را بتعمل بیداند یعنی بقوت ایمان وی را متوقف گویند رشحه در وقتی
بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماع کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی
در میان راه بقدری باز ماندند اما در هر کدام که از سیمرغ چیزی بود بسیمرغ رسید
رشحه میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در انا الحق گفتن است کمال در آن است که انا
را از میان بردارند و هرگز یاد دوئی نکنند رشحه میفرمودند که اصل کار این بیت است
بس فرمودند که پیش این هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریای علیه الرحمه
گفته است رباعی جانا بحق رقانه رندی چند ند • با مردم کم عیار کم پیوندند • و رندی چند
کی ندانند چند ند • بر شیشهٔ نقد هر دو عالم خندند • بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت معنی
لا اله الا الله را داند ازین رباعی داند که حقیقت پهلوان محمود که فنا از هیچ چیزی نبود [illegible]
و تجلی ذاتی مشرف بوده رشحه روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخن [illegible]
در آن اثنا گذشته حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجه دایمی بحق سبحانه حاصل شود و بنده آن
توانند بود که وی را آگاهی ساز سازند با این معنی که آن توجه از دولت ثبات [illegible]
متوجه را در میان است هیچ مدخلی نبوده است رشحه میفرمودند که فنای مطلق آن معنی [illegible]

که صاحب فنا را با اوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل جلاله که آنکه صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد باین معنیست و فرموده اند مثلا این جامه که من پوشیده ام عاریتست و مرا علم است بآنکه این عاریتست و ازین سبب که من از املاک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه این جامه عاریتست فی الحال تعلق من از آن بر طرف شده ولی الکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقعست جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریتند تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد رشحه میفرموده اند وصل عبارت از آنست که دل را بجانب حق سبحانه نسبتا کاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و آن غرد کی زهو لیست و چون آن نسبت متصل گردد و بر دوام وصل مشرف گشته است انجه از خردی باز معتقد آنست رشحه میفرموده اند وصل حقیقت آنست که دل از کل سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون آن معنی دائم شود آن دوام وصل گویند نهایت اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند اوسطه و وصول پیش نشسته از ما منقطع می باید شد و بمقصود پیوست همین وصل است و فرموده اند اگر این نسبت را از دست شما تقدیری بودی بایستی که سنگها را به سر خود برداشتی و فرموده اند کار شما در صحبت ما حاصل شد بید مرا از آن هم و حق را سبحانه از آن بدهد و فرموده اند بسیار است که یاد در غم جلیفم و حلق بود است یا در شادی اگر چه این شرکست که کسی خود را چنین کلان سازد که اگر وی کار خراب شود عالم خراب شود لیکن باید گفتم کل یوم هو فی شان ما را بآن جنس کلان ساخته اند رشحه میفرموده اند که اگر ذکر بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بوده و ذاکر در سخن باشد ابرار است و دیگر احاطه مع الله می توان گفت اما و اصل مع الله نمی توان گفت وصل آنست که آن استاد حضور را از دی نفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود رشحه میفرموده اند نهایتی که اولیا بدان رسیده اند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان

از غایت استغراق در مشاهده حقیقی رشحه میفرموده اند که تملک کشف است و ظهور و این بر دو گونه است یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال مقصود است بچشم سر از ورای اجزاء و هم بتوسط کثرت احضار یا غلبه محبت انجه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت گو غایب را کالمحسوس گرداند و نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا رشحه میفرموده اند آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا نه و ستی انجه فهم میشود از کلام بعضی اکابر آنست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا دیدن فنا است زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است رشحه میفرموده اند که شهود دو نوعست یکی شهود ذات مقدس مبرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده مظاهر مشاهده کنند بی وصف حکمی بلکه نسبت یکی و نکتان و این شهود در اصوفیه قدس الله تعالی ارواحهم شهود الحدیث در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شهود بوده اند رشحه میفرموده اند عجب دارم از کسی که گفته است منکر که میگوید بنگر که چه میگوید بلکه بیاید گفت چنین گوئی که منکر که چه میگوید بنگر که میگوید یعنی تجلی متکلم از پرده مظاهر حق است سبحانه رشحه میفرموده اند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب ساخته و وعده و عید را بدان متفرع کردانیده و کمال بنده جز در آن نیست که غایت سعی بجای آورده همگی ارادهای خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجایی رساند که داند که انچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن او نیست و در ویشی عبارت از این است لیکن دم ادراک دور دراز کردانیده اند رشحه روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند که وجود غیر وجود حق سبحانه مطلق موجود نیست و مظاهر از پرده مظاهر کیست بنا برین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند مثنوی چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد ❊ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ❊ موسی و فرعون دارند آشتی
رشحه میفرمودند که افغان سر مقدار مستی خیزد یعنی بعد از علم یافتن معنی که مجموع بود مقید
و ظاهر بصورت مجموع اوست پیدا شود همچون آبی که در انهار که بعد اوست بعد از آنکه
دریا شد که از انبساط بحر محیط است اورا لذتی و شوقی به رسیدن با اصل خود که بحر محیط است
حاصل شد و در حرکت افتاد ❊ چون بر آسی که ظل کیستی ❊ فارغی گر مرده گر زنده‌ای
پوشیده نماند که غیر از این کلمات قدسیه و انفاس نفیسه حقایق و معارف بلند و دقایق
و لطایف ارجمند از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاده و بواسطه قصور قوت
حافظه و ظهور امور مانعه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداده اما بعضی ابیات
و اشعار که در اثنای معارف لطایف شعار بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر لوح ضمیر
و در آینه خاطر منتقش میگشت و آن این است رشحه وقتی که حضرت خواجه محمد یحیی علیه الرحمه
بعلوی همت امر میفرمودند این مصراع را فوق همت خواندند که ❊ چون پلنگان جز بکوه عالی افراز
رشحه وقتی که بترک هستی خود پرستی میفرمودند خواندند که ❊ یک قدم بر فرق خود نه وان دگر
در کوی دوست رشحه وقتی که بیان سر معیت میکردند از ذکر جهت منع میفرمودند ❊ نرود کس تر زان
زد بجت بار رشحه وقتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خواندند که ❊ بقدر روزنه
افتد بخانه نور قمر رشحه در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارف
الهی است خواندند که بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ❊ چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی
چندین دیگر از این شعر مشهور است بیت ور باد نبودی که سر زلف ربودی ❊ رخساره معشوق
بعاشق که نمودی رشحه در بیان این معنی که دوام آگاهی بترک مألوفات و مانوسات است
میفرمودند که در یکی از رسایل شیخ خاوند طهور است این بیت که ❊ یار اخواهی ز من صحبت
تو با ما کن ز غیر ما خو اکن رشحه وقتی اطلاق توجه بوصف خاص اشارت میکردند این
بیت آن داردان نگار که او نیست هر دو بیت ❊ اثرا طلب کنید حریفا که آن کجاست رشحه

در بیان

در بیان این معنی که بعد صوری در اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند ❊ کمان هرکه
بر تشنیم مهرت از ازل است ❊ بخاک پای عزیزت که جهان بمنت ❊ در بیان غنای ذاتی
حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت دلال عمش عشت جا نبار دادم
زد نعره فریاد که صد جان بکجای رشحه در بیان این معنی که اهل طلب را باید از حقیقت عشق بجز
میخواندند که بیت عشق را بوحنیفه درس نگفت ❊ شافعی را در او روایت نیست رشحه در بیان
ضعف ارادت طالبان میخواندند که بیت کو ارباب دل رفتند شهر عشق شد خالی
جهان پر شد ز بیدردان کو مردی چو مولانا رشحه در بیان این معنی که بسی کسان از انوار
التفات این طایفه ذوقی حاصل شده بود و بازگشت ترک ادبی ان ذوق فانی شده
برده بودی و اداوت آمده بود ❊ چون تو کثر با خسی کسی چه کند رشحه در ترغیب بصحبت
و منع از عزلت میخواندند بیت شکر تنها مخور با گل برآمیز ❊ که در ترکیب باشد نفع بسیار
رشحه در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبیعی ارباب کمال اصحاب نفوس
قدسیه را از شهود وجه مقصود مانع و مزاحم نشود این قطعه خواندند که قطعه
موسی اندر درخت آتش دید ❊ سبز تر میشد آن درخت از نار ❊ شهوت و حرص مرد صاحب دل
همچنین دان همچنین انگار رشحه در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که برادر
شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه دیدم قطعه در آنجا حکمت که فرزند آدم را
مثل نماد داد و بدست سوز شبیه عطا ❊ یعنی درین جهانکه محل حوادث است تجسیر موانع در
وجود تو افکنده مرا رشحه وقتی که بیان طریق رابطه میکردند این ابیات از مثنوی میخواندند
مثنوی ❊ آن یکی را روی او شد سوی دوست ❊ وان یکی را روی او خود روی اوست
روی هر یک مینگر میدار پاس ❊ بو که گردی تو ز خدمت رو شناس ❊ در بیان حال
ایشان خانه گیر ❊ در ملک خانه کند بدر منبر رشحه در بیان این معنی که حکم غالب راست میخواندند
مثنوی ای برادر تو همین اندیشه ❊ ما بقی تو استخوان و ریشه ❊ گر گلست اندیشه تو گلشنی

و بربود خار و ... کلنی **رنجه** در نهیه بر حدت نظر و نکته ز است میخوانند که **بیت**
آدمی دیده است باقی پوست است ◦ دید آن باشد که دید دوست است **رنجه** و نیز که بیان سبب میکرده‌اند
خوانده‌اند **بیت** بجو تا بیابی هر سوی اوست ◦ با تو در زیر گلیمست برادر جست ◦ بار تو مرجی حق نیست
کیست ◦ ور تو را معنی موجود نیست ◦ و بید را مینج هم ذات است ◦ و بین بر و پنهان
آفات است **رنجه** هم در بیان شریعت و منع ذکر جهر میخوانده‌اند **بیت** کار نادان کوته اندیش است
یاد کردن کسی که در پیش است **رنجه** در بیان کب و له و شوق و اضطراب میخوانده‌اند **بیت**
آب کم جو تشنگی آور بدست ◦ تا بجوشد آبت از بالا و پست **رنجه** هم در این معنی میخوانند
بیت تشنه محبتند کرانه کی ◦ تشنه کی خواب گران از کی ◦ چونکه محبتند بخواب آب دیده
بالب جو با که سبو یا سقا **رنجه** در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه میخوانده‌اند
شعر از عطش که در قدح آبی خورند ◦ در درون آب حق را ناظرند **رنجه** بعد از بیان
این معنی که یک حقیقت ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خوانده‌اند که **شعر**
گر کشایم بحث این را من بساز ◦ تا سوال و تا جواب آید دراز ◦ ذوق نکته عشق از من میرود
نقش خدمت نقش دیگر میشود ◦ بس کنم خود زیرکان را این بس است ◦ بانگ دو کردم اگر در ده
کس است **مقصد سیم** در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادت از
حضرت ایشان بتسلیط قوت باهره ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول از اصحاب صحبت
پیوسته مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت باهره
نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده‌اند **فصل دوم** در ذکر
خوارق عادات که بعضی از عزیزان اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده‌اند
فصل سیم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از آنحضرت مشاهده نموده‌اند
و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال قائل بر سبیل اجمال بتسلیط مذکور خواهد شد
فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت باهره نسبت بسلاطین و حکام غیر

ایشان از اهل زمان پیش برده‌اند **رنجه** حضرت ایشان میفرموده‌اند که همت عبارت از جمع
خاطر است بر امری بر وجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد و از چنین جمعیت مراد متخلف نشود
اصحاب بجز بد باید که گاه گاه امتحان همت کنند معلوم نمایند که اثر تا مناسبت
بحضرات اسماء به چه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است **رنجه**
میفرموده‌اند که در اوایل حال که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری در هری
بودیم با یکدیگر سیر میکردیم گاهی یکبار در معرکه کشتی‌گیران میرفتیم قوت و همت
خود را امتحان میکردیم و همت بر یکی از این دو کس میگماشتیم تا غالب شد
باز خاطر بر آن دیگر میگماشتیم آن دیگر غالب میگشت همچنین چند بار اتفاق می‌افتاد
مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت به چه مرتبه رسیده است و بر آن حقیقت
اعتماد شود **رنجه** خدمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری
قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده‌اند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا
سعدالدین بسیار سیر میکردیم و در معرکه‌ها میگشتیم و هر جا که در بازار ملک و موانع
کثرت واژدحام خلق میرفتیم بطریق تشبیک دست با یکدیگر در نه میرفتیم تا کدام
از میان کذر روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم و دو کس کشتی میگرفتند یکی از ایشان
جثه عظیم هیکل و دیگری نحیف و ضعیف جثه و آن عظیم بر آن نحیف حیف میکرد مارا بر وی
رحم آمد بخدمت مولانا سعدالدین گفتیم همتی دارید و خاطری آرید که آن ضعیف بر آن قوی
غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مدد باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد
بعد از لحظه که بیننده عظیم بر آن نحیف بیداشد که دست دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل
از روی زمین بربکند گویی در ربوده و بر زبر سر بر آورد و بر خاک میدان زد
غریو از خلق برخاست و مردم از این صورت متحیر و متعجب شدند و هیچکس را بر این سر
اطلاع دست نداد مولانا سعدالدین چشم پوشیده بودند من همچنین ایشان را کنده‌ام

حال

وگفتیم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس روان شدیم **رشحه** حضرت ایشان میفرموده‌اند
که اکابر گفته‌اند هیچ نکته معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با اهل همت نیز ممکن نیست
همت عارف خلاصه مرادات از وی مختلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته
مغلوب شود ما که گفته‌اند اگر کافری خاطر خود برامری دارد و همت بر چیزی گمارد
البته میسر گردد ایمان و عمل صالح دران شرط نیست هیچ نکته مطلوب سابقه را تاثیرات
نفوس شریره را نیز تاثیرات مولانا ناصرالدین اتراری که برادر مولانا زاده اترار
و ذکر ایشان در فصل سیم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه
دیده‌اند که شریعت بمدد ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان گذشته که
این معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد بنابرین امر بطرف سمرقند آمدند تا با سلطان
وقت ملاقات کنند و دران وقت میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ
والی ولایت سمرقند بود و من دران سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول
بسمرقند یکی از امرای میرزا عبدالله بملازمت حضرت ایشان آمد و پرسید که غرض شما
از امدن بدین ولایت چیست ملاقات میرزای ماست اگر شما باعث شوید متضمن فرخی است
آن میر بی ادبانه گفت میرزای ما جوانی بی پرواست و ملاقات وی متعذر است
و درویشان را خود با مثال این ولیه چه کار است حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما
باختلاط سلاطین امر کرده‌اند ما بخود نیامده‌ایم اگر میرزای شما پروا نکند دیگری را بیارند که پروا کند
جون آن میر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی بر دیوار منزل نوشتند
و آب دهان مبارک بر وی کردند و فرمودند که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت
نمی‌شود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن میر بمرد و بعد از یک سال
سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبدالله آمد و او را
بقتل رسانید **رشحه غالب شدن میرزا ابوسعید بر میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان**

بعضی

بعضی از اجلهٔ اصحاب نقل کرده‌اند که ما در مبادی حال در ملازمت حضرت ایشان در ترکستان
بودیم روزی دوات و قلم طلبیدند و نامهای مردم در کاغذ نوشتند و درین اثنا
نوشتند که سلطان ابوسعید و آن نام را در سر دستار مبارک نهادند و دران زمان
هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا در هیچ جا نبود بعضی از محرمان گستاخی
کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را که بتعظیم چنین نمودید و در سر دستار مبارک
نهادید نام کیست فرمودند که نام کسی که ما و شاه و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان
همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا از جانب
ترکستان بر آمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت خواجه احمد
یسوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده‌اند و وی در خواب از خواجه احمد نام حضرت
ایشان پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده
از مردم پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت پیدا میشود و بعضی
بعضی که بقدری شناخته‌اند گفته‌اند آری چنین عزیزی که میفرمایید در ولایت تاشکند
می‌باشند میرزا فی الحال سوار شده روی بتاشکند آورده چون حضرت ایشان شنیده‌اند
که وی می‌آید بجانب فرکت رفته‌اند وی بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته است
بعد از تفحص گفته‌اند که ایشان بفرکت رفته‌اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است چون
نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده‌اند نظر وی که بر حضرت ایشان افتاده
مضطرب شده گفته والله که ایشان همان عزیزی‌اند که من در واقعه دیده‌ام پس در دست و
پای ایشان افتاده و نیازمندی بسیار کرده حضرت ایشان با وی صحبت گرم داشته‌اند
و خاطر او را بخود منجذب گردانیده و میرزا در اواخر صحبت از حضرت ایشان التماس
فاتحه کرده فرموده‌اند که فاتحه یکی می‌باشد بعد از آن لشکر بسیار بر وی جمع
و بعد از همه که فتح سمرقند شده پیش حضرت ایشان آمده که میخواهم بسمرقند روم بالتفات

ملازمان امیدواریم حضرت ایشان فرموده‌اند که چه خبث مرد بود اگر نیت تقویت شریعت
و شفقت رعیت دارید رفتن مبارکست و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که
در تقویت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی بلیغ فرمایم حضرت ایشان فرموده‌اند
که اکنون در پناه شریعت روید که مراد حاصل است ○ بعضی اصحاب نقل کرده‌اند که
حضرت ایشان سلطان ابوسعید میرزا را گفته‌اند که چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب
شما جوق زاغان ننمایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر ایشان در برابر لشکر
میرزا عبدالله ایستاده‌اند لشکر میرزا عبدالله اسب انداخته‌اند و حمله آورده‌اند و میمنه
لشکر سلطان ابوسعید میرزا را برداشته بخود ایستاده‌اند که بر میسره حمله آرند که ناگاه جوق
زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده‌اند ایشان چون آن نشانی را دیده‌اند
و الا باشان نوبت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده‌اند و در حمله اول سپاه
میرزا عبدالله مغلوب شده و اسب میرزا عبدالله در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته‌اند
و سر از تن برداشته‌اند ○ حسن بهادر که از اعیان اهل یمن بوده است که قبیلهٔ ...
در ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بجانب
سمرقند بردن من همراه بودم در لب آب کوهک بمیرزا عبدالله مقابل شدند و صفها کشیدند
من نزدیک سلطان ابوسعید بودم مجموع لشکر ما تقریباً هفت هزار بوده باشد
و میرزا عبدالله لشکری بغایت مسلح و مکمل داشت و در بین اثنا از لشکر ما نیز مقدار
بمیرزا عبدالله در آمدند میرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب شد و خوف
بروی غالب گشت و درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت ای حسن چه می‌بینی گفتم سلطان
حضرت خواجه را می‌بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت الحمد لله که من نیز مر ایشان را
می‌بینم من گفتم میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم و درین اثنا بر زبان ما گذشت
که یا غیاث المستغیثین دشمن گریخت و همه لشکر ما یکبار همین عبارت را گفته حمله کردیم و در آن

ساعت

ساعت لشکر میرزا عبدالله شکست و وی در هزیمت افتاد و کشته شد و بهمان بعد
فتح سمرقند میسر گشت ○ حضرت ایشان میفرمودند در آن زمان که میرزا
عبدالله گرفتار شد من در تاشکند بودم و همچو گرفتی عبدالله چو هوا بر زمین
افتاد و در آنجا گرفتار شد و کشته شد و دانستم که آن میرزا عبدالله است که در همان حال کار وی
کفایت کرده‌اند و بعد از آن میرزا عبدالله التماس کرد حضرت ایشان را
از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورد ○ آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند و نومید
برگشتن میرزا بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری که از ولایت
از خراسان متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده و گفته که
ما را طاقت مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده‌اند چون
میرزا بابر از آب آمویه گذشته جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده‌اند
و یراق کرده که میرزا را بترکستان برند و آنجا متحصن شوند شترها بار کرده بوده‌اند که
حضرت ایشان واقف شده‌اند و شترها را باز فرود آورده‌اند و فرموده‌اند تا بارها را فرود
و پیش میرزا در آمده فرموده‌اند که میروید رفتن بهیچ جانب کار نیست همینجا کفایت می‌شود
من مهم شما را بوجود گرفته‌ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر
بر منست امرا اضطراب کرده‌اند تا غایتی که بعضی از ایشان دستار بر زمین
زده‌اند و گفته‌اند که حضرت ایشان همه ما را بکشتن دادند اما چون میرزا را
اعتقاد صادق بود سخن هیچکس را گوش نکرد و توقف نمود امرای بابر را گفتند اگر
سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت نیست البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون
رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراق آن کرده است چون میرزا بابر
بگرد حصار سمرقند رسیده مقدمه لشکر او ... که بوده بر در عیدگاه سمرقند ایستاده‌اند
از شهر اندک مردی بیرون آمده جنگ آورده‌اند غلبل گرفتار شده از وی یراق ...

سلطان سعید

در میان لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرود آمده مردم وی
بهر طرف که جهت معاش می‌رفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند و گوش و بینی ایشان را
می بریده اند بسیاری از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر
بغایت تنگ آمده اند بعد از چند روز وبای عظیم در میان اسپان ایشان افتاده
اسب بسیار ضایع شده است چنانچه از بوی گندهٔ مردارهای لشکر وی بجان آمده اند آخر
الامر میرزا بابر مولانا محمد معمایی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است و دویت
در آشتی زده مولانا محمد بملازمت ایشان آمده اند از هر جا سخنی میگفته اند در اثنای سخن گفته
که میرزا بابر بغایت پادشاه غیور و عالی همت است هر جا که متوجه میشود تا گرفته بر نمیگردد
حضرت ایشان در جواب فرموده اند که اگر حقوق پدر کلان میرزا شاهرخ
نبودی که در زمان وی فقیر در هراه بودم و برکت زمان او فراغتها و جمعیتها یافته ام
معلوم میشد که کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح در آمدند میرزا بابر
استدعا کرده که حضرت خواجه بیرون آیند تا صلح دهند چون میرزا سلطان
ابو سعید گفته اند تن بان در نداده حضرت ایشان ابا فرموده اند و استبعاد کرده
خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان بوده اند بجهت مصالحه
بیرون آورده اند حضرت ایشان فرموده اند که بعد از آن از میرزا سلطان ابو سعید استماع
کرده شد که بجهت چه ما را اجازت نداده که برای صلح میرزا بابر بیرون
بیائیم و نزد وی رویم میرزا فرمود که بابر جوانی بغایت کریم و چاپلوس در پیش او
ترسیدم که ملازمان شما را ناگاه بوی میل شود که کار ما تمام ضایع میشود و مجموع
امور دنیوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شماست
حضرت ایشان میفرموده اند که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر بطلب جمعی از
ملاحده مثل شیخ زاده پیرپیام و غیر وی بر سر شهر سمرقند آمده بودند بعضی از

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
صلی علی محمد و آله

سمرقند گفته بوده اند که ما برای پیران و فقرای شما آمده ایم بنا بر سخن ایشان اهل
سمرقند رحم آمده زیرا که در میان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار بوده اند از این جهت
دو سه روزی خاطر بر دفع آن طایفه مشغول داشته اند ۵ میفرموده اند که
صرف خاطر و رفع موانع و دفع اعدای این عجب نمی باشد همه انبیا علیهم السلام با وجود
استغراق در بحر توحید همت مصروف این معنی داشته اند ۵ میفرموده اند که میرزا بابر با
دعوی تصوف ذاتی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میگذشته شیخ
زاده پیرپیام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر با وی عقیده
بسیار داشته بر پشت حصار قدیم سمرقند به پهلو افتاده با واز بلند تکرار میکرده که
عارف را همت نیست عارف را همت نیست اگر ما سمرقند را نگرفتیم اما این قدر معلوم شد که
حضرت خواجه عارف نبوده اند که ما را بهمت خراب ساختند رشحه حضرت ایشان میفرموده اند
که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بفنای مشرف شده است که
وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی رفته است که از وی نه نام مانده است نه نشان و
هر چه از وی صادر میشود منسوب است آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و گر نه
و ما تنکر هم و لکن الله قتلهم مبنی از این معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت با انبیا
کرام عالی را تسلیط قوت قاهره بر هم زدند مثل حضرت نوح و هود علیهما السلام که
قوم خود را باب و باد هلاک ساختند رشحه میفرموده اند که شیخ محی الدین ابن عربی
قدس الله تعالی سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی
لکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد الخ از اوصاف کمال و در او حاصل است مثل علم
و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب حق سبحانه پس عارف خود
دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست
و باوصاف عاریتی ظاهر نمی شود و لیکن همی که از هواجس و وساوس نفسانی و شیطانی

بوی

ببسب کمال عنایت و محبت الهی آراسته اند باید که بامال خود را تابع اراده و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طایفه ملهم شوند بتسلط همت بر انتزاع و اهلاک ظالمان و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت معروف دارند و خاطر بتمام بر دفع و رفع اعدا گمارند

تقویت یافتن حضرت ایشان بیخ پادشاه مخالف را و شکست میرزا سلطان محمود چون خبر توجه سلطان محمود میرزا

بجانب بخارا بجهت حرب برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصره سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این فقیر را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که بعد از رفع شیاز و فتنه دشتیان این فقیر بالازمان حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را بلدهٔ محفوظه اکابر کرده اند و نوشته قصد سمرقند از قدمت شما که بتایید حق سبحانه باین فقیر مودت شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم انجمن حضرت شیخ گردی برادر خود کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شما استدعای این فقیر از غایت بهوا خواهی خدمت شما و طبقه همکاری پیش برده و درخواست بسیار کردم در جواب قبول نکرده دستخن مردم قصد ایلغار کردن خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب می‌نماید حال آنکه من خدمت شما می‌کنم و مردم بهای خود پیش می‌برند در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلحا بسیار اند فقرا و مساکین بسیار اند ایشان را پیش از این تنگ آوردن مناسب نباشد اولی در دو کند تا دل اردمند چه کند صلحا و مومنان که تنگ دل شده باشند بر نه رسید طمع این فقیر را که خدمت بی غرض است خالصاً لوجه الله سبحانه قبول نکنند بر دهید که آن شنید که حق سبحانه باین راضی باشد که بیکدل و یکجهت شده کارهای را که در مقام نقض است تمام گردانید حق را سبحانه بنده گان هستند که حق سبحانه از کمال عنایت که با ایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان مقصد و محاربه و جنگ با خود گفته است در صحاح احادیث این معنی موثر شده بیت

به پیش چرخ خاکستر مبارک ساخت ۵ که هست آن شکنای انتقام در بلای حضرت ایشان میفرموده اند که بار فرید ارغون که اعظم امرا سلطان ابوسعید بود و بعد از شکست عراق پیش سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طرف پیشتر و مخالفت رجوع کنید

تا بعث

قضیهٔ آمدن میرزا سلطان محمود بر سمرقند و شکست ...

تا بعث شده است و ابر که صد هزار کس با یک بافنده خواجه عبدالخالق نتوانند معاوضه کرد و اگر معارضه کنند مغلوب خواهند شد خانواده خواجگان با متقرقند هر صه خاطر شریف ایشان متوجه آن میشود ایشان هیچ کس غلبه نشوند میرزا سلطان محمود از کوه رباط و جودان رفته و بیغام مقاعده نا شده متوجه محاصره سمرقند گشته اند یکی از خادمان آستانهٔ حضرت ایشان نقل که پیشتر سپاهی گری میکرده و در آن محاصره حاضر بوده چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار بحرب سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند شد با ایران بسیار و لشکری بی شمار آمد و غیر از لشکر حصار چهار هزار ترکمان که ایشان از میرزا سلطان احمد را طاقت معاومت نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان آمد که اجازت خواهد آنحضرت در مدرسه شهر بودند فرمودند که شما مگریز زنهار اهل سمرقند با سیری می‌اندیشند باشید و دل قوی دارید که من متعهد امر شما ام اگر دشمن غالب شود شما از موافقه نمائید پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های مدرسه که یکدر داشت در آن فرمودند و خود در آستانهٔ آن حجره نشسته و فرمودند تا یک جازه تیز رود چهار دست ویزنا و چند روز بروی نهاده آورده و در پیش آن حجره رو برای میرزا سلطان احمد خانا بیندند و فرمودند که میرزا سلطان محمود سمرقند را گیر دو از دروازه که جنگ میکند در آید شما بر نشسته با خلقها خود از دروازهٔ دیگر را یده و فرار نماید با بیع پیر میرزا را آنگاه داشتن و نگاه داشتند و از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و ذکر ایشان در فصل سیم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که روید و بروید ببام آن دروازه که میرزا سلطان محمود از آنجا بر آید و تا لشکر وی منهزم نشود و فرار نکند شما در نزد من نیائید اگر رفضان لشکر شکسته نشود هرگز دیگر شما نزد من راه ندارید آن چهار عزیز ببام حضرت ایشان متوجه شده بالای آن دروازه بر آمده نشسته و بمراقبه مشغول شدند ۵ خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة فرموده اند چون ما بر بالای بام آن برج نشستیم و یکر خود را ندیدیم و دیدیم که ما همه بسته بهمه حضرت ایشان شده ایم سلاح

و دران مشهد چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک آنحضرت پر است آن عزیز که
ناقل این حکایت بود می گفت که با جمعی سپاهیان بر روی پل وان با لشکر سلطان محمود میرزا
بمحاربه و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زبان بر زبان آن عزیزان که
بالای بام دروازه مرابطه کرده بودند تیر می انداختم که سرباش افکنده اند و منتظر نشسته اند
این نظاره به ناجایت بلند برداشته و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم مشهد
دست پاکم کرده بودند که ناگاه یکبار از جانب دشت قپچاق باد عاصف بنیاد کن
برخاست و بر لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود بحیده کرد و غبار ریشاید بر انگیخت که هیچکس را
مجال چشم گشودن نماند مرد و مرکب پای بر نمی توانست و پیاده و سواره را بر زمین میکشید و خیمه
و سراپرده و خرگاه و شامیانه را از جای می کند و بهوا بالا می برد و بر زمین می افکند
طوفان عظیم برخاست و قیامتی شدید قائم شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر
از امراء و تراکه در پته جوی او سیح و ایکندی بزرگ سواره استاده بودند که ناگاه قطعه
عظیم زمین بشکافته از کناره آن جر بشکست و صدای عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چار صد مرد
و مرکب را که دران سایه دیوار ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک ساخت و از صدمت
آن صدا اسبان تراکه برمیدند و سر در کشیدند هرچند سواران قوی بازوی بر
خواستند که عنان اسبان را باز کشند دست نداد آن لشکر آراسته یکبار در هم افتاد
و چون خوف روی بهزیمت نهادند و خوف و رعب تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان او
افتاده با سایر امرای خود خایب و خاسر مرکبان برانگیختند و از در شهر بعجلت هرچه تمامتر
بگریختند و لشکریان سلطان احمد میرزا با ایتام و اوباش و عوام شهر در پی ایشان گشته
و مرد و مرکب میکشتند و می بستند و تیغ و سنگ شرعی مردم از عقب رفتند
و یراق و جهات بسیار گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن عزیزان از بالای برج
دروازه بزیر آمده بودند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت میرزا سلطان احمد را

را از

از حجره مدرسه بر آورده بر سر تخت سلطنت نشاندند و خود بمحله خواجه کفشیر رفت
بر وقتند مخفی نماند که حضرت ایشان سرهاد و مخالف را در یک موکب
آثار تسخیر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتی که از حضرت ایشان خود
حکایت میکردند میفرمودند که اگر با شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخ
مریدی نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را از شر ظلمه نگاه داریم
بواسطه این بادشاهان اختلاط بایست کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانید
و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را بر آوردن فرمودند که حق سبحانه بمحض عنایت
قوتی کرامت کرده است که اگر خواهم بیک رقعه پادشاه خطای را که دعوی الوهیت
میکند چنان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطای در خار و خاشاک دود
خود را باستان من رساند اما با این همه وقت منتظر فرمان خداوندی ام هر وقت که
خواهد و فرمان الهی در رسد بوجوه خواهد آمد این معنی را ادب لازم است و ادب آنست که خود را
تابع ارادت حق سبحانه سازند نه حق را تابع ارادت خود روزی در قرشی بازید
مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان
از دور به دو زانوی ادب نشسته آنحضرت یک زانوی مبارک بر آورده بودند
و سخنان میفرمودند و بوی التفات نمی نمودند و از هیبت و دهشت مجلس حضرت ایشان دل
گوشت شانه او می لرزید و قطرات از جبین وی میچکید و آثار تحیر از ناصیه او
بغایت واضح و لایح بود و مصداق این حال و مصدق این مقال قصه آشتی دادن
میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان است که بخانیکه معروف بود
با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوت مولانا
محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سیم خواهد آمد در رساله سلسلة العارفین نوشته اند
چنین مسموع افتاده که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت قپچاق

برای جنگ برادر خود بدهد اورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا
سلطان احمد نیز تهیه اسباب محاربه کرده با لشکر عظیم متوجه جانب شاهرخیه شد حضرت
ایشان را استدعا کرده که با خود همراه برد سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس
کرده بجهت صلح می برند و حضرت ایشان بدست جهل و زد لشکر سلطان احمد میرزا بوده
در آق قورغانکه از مضافات شاهرخیه است لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمده
و داب میرزا آن بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه نزدیک خود فرود می آوردند
بجمعی جماعت بزرگت ناگاه بی ادبی بحضرت بجا دمانع ملازمان آنحضرت نکنند حضرت
ایشان یک روز تند شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند که مرا چرا اورده بدی خود
در جنگ بیم اگر جنگ میکردید مرا چرا اورده بید و اگر صلح میکنید بب تا خیر صحبت
مرا دیگر مجال آن نمانده است که در میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمود که
مارا چه اختیار است مجموع امور مفوض برای جناب ملازمان شماست هرچه صواب دید
ملازمان شماست مارا از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی بموجب
اشارت همراه رفتند و فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی اردو ماندند و حضرت
متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند ایشان نیز خبر یافتند که حضرت ایشان
متوجه اند تا نیم راه باستقبال امدند پس بهم ملحق شدند بشاهرخیه رفتند و در آن ملاقات
حضرت ایشان التفات از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند و در اکثر اوقات
در مخاطبات متوجه او بودند پس ایلچی صلح را مقرر نمودند و کیفیت آن از این وجه
قرار داده شد که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر صف کشیده باشند و شامیانه در میان
دو صف نصب کرده شود و از هر دو طرف مردم شمرده برابر بیایند و سلاطین در شامیانه
بنشینند و آنحضرت ایشان را بهم صلح دهند و عهد و شرط کنند اول روز حضرت
ایشان مراجعت نمودند و آثار شعف ایشان بر سلطان محمود خان مشاهده کرده میشد

علی الصباح

علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا بتمام سوار شده میرزا انکه جیبه پوشیدند و یکی مجموع سلاحها
بر خود راست کرده بودند در موضع تل قهقهه بالای آن آمد کرد حضرت ایشان باز شامیانه
آمدند تا سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا بهمراهی خود بیارند سلطان محمود خان
زود برآمد میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا سلطان
احمد فرستادند که عرض کن میرزا عمر شیخ بتانی می برآید شما نیز مستعد باشید
با احتیاط کرده چنان نباشید که احتیاط نکرده باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده اند اعقلها و توکل شعر با توکل زانوی اشتر به بند فقیر پیش میرزا رفتم
و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت ایشان بودند بعد از
زمانی دیدم لشکر با تمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر جیبه و یکی مجموع سلاحها بر خود راست
کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند
و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع میشد هر فوجی میگفتند که بهر
طرف نزدیکت این نزاع بطول انجامید تا آنکه حضرت ایشان از روی خشونت فارسی
برخواستند و در میان آن دو لشکر متوجه شدند بعد از آن بفقیر گفتند پیش میرزا سلطان
احمد میرزا رفته بگوی که من یک کس ام و ضعف پیری نیز دریافته است این مجموع آلات حرب
سلاح ارباب حرب بر داشته ام که شمایان در هم افتید نهایت فوت همین باشد
دیگر طاقت نماند اگر اعتقاد دارید بگذارید تا شامیانه را هر جا که خواهند بزنند
چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که بگذارید هر جا که
آن مردم خواهند شامیانه بزنند که مرا اعتماد بر حضرت خواجه است شامیانه در
معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود مقدار معین امدند در تنگ شامیانه نشستند
بعد از آن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود را و میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان
نیز با جمعی معین همان مقدار که سلطان احمد میرزا امدند چون نزدیک شامیانه رسیدند

ایشان

میرزا سلطان احمد از تنگ شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان
اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و بمیرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان
یکدیگر را کنار گرفتند بعد از ان میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست و پای
گرفته و روی می مالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن برادر را
می بوسید و هر دو میگریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود
و در میان آن جمع شور و شغب تمام برخواسته بعد از ان در تنگ شامیانه نشستند عجیب
و جان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستارخان را باز کرده اهتمام
و ان دو لشکر سواره بر بالای زین منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود از بهم
و در هم آویزند با حضرا آورده ام چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان
واقع شد حضرت ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد میرزا ستانیدند و بعد از ان
را فقیر نوشتم فاتحه خواندند و برخواستند ۞ راقم این حروف از بعضی خادم شنیده که خان
در ان زمان که حضرت ایشان سه پادشاه را در تنگ شامیانه باهم نشانده بودند
یکی از اصحاب انحضرت در معرکه خطا از خود غایب گشته در ان غیبت بروی چنین کشف
شده که میدانی است وسیع و در میان ان میدان سه اشتر بختی مست اند که دهن باز کرده
قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بزخم دندان انهم بکشند و حضرت ایشان در ان میدان
ایستاده اند و مهاران سه اشتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیگذارند که بر
یکدیگر برآویزند ۞ و خدمت مولانا محمد نوشته اند که در ان روز همه خلایق عالم
و عام از تصرف حضرت ایشان متحیر و مدهوش بودند و همه را یک زبان شده بود که
که کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که از ان حضرت بظهور آمد که صد هزار از مرد
بر ان وجه بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند بهلاک میکردند بمین قدم
و نفس مبارک حضرت ایشان در یک ساعت ان همه نزاع و خصومت و کدورت بصفای

ازدها

اژدها بیرون رفته بر وجهی شد که هیچ در دل اثری از ان صفت نماند و شاید که این عظیم
سبب تعین همه شد نسبت حضرت ایشان و بعد از انکه این مصالحه واقع شد حضرت ایشان
سلطان محمود خان مقرر کردند روید که یا نشر از راه و بکر خواهیم آمد و از میان
ان سه لشکر با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مولک شدند و در اثنای
راه ناگاه روی بفقیر کردند که این کارهای ما را چه میگویی این واقعه را خود می دیدی
نوشت ۞ خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی از خادمان کار
گذاران حضرت ایشان اکثر اوقات بار تجارت بنام می نمود و مایه بسیار
کار میکرد حکایت کرد که یکبار با جمعی کثیر متوجه دیار طرفان بودیم که ناگهان
بر سر حد ختای و کفر بار بر طایفه قلماق بودند ناگاه گرد و سواران پیدا شد
قریب صد مرد جرار همه جبه پوش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند مردم کاروان که
ان گروه انبوه دیدند دست پاکم کرده تن بزبونی در دادند و دل بر کشتن [illegible]
و اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از تجارت باز داشتن
و مایه حضرت ایشان را انقطاع کند داشتن از شیوه اخلاص و ارادت و طریق
مردانگی و فتوت نباشد و در ان هیچ [illegible] از ان جهت که بر سر مال انحضرت کشته شوم
گران موجب سرخ رویی دنیا و آخرت بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان
کردم و تیغ از نیام برآوردم دیگر خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند این قدر
میدانم که در من اسب لکن صفتی غریب و قوتی عظیم حال شد بخود بر ان طایفه تاختم
و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم کار بجای رسید کاران گروه ترک ان کار
دادند و بجای روی بگریز نهادند مردم کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند
و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز در اشکال این صورتی دست نداده بود و هیچ
بار جوانی نکرده بودم و سوگند نبرده یقین میدانستم که ان تصرف حضرت ایشان بود که

بی حول و قوتی از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت کردم و بملازمت حضرت ایشان
رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفی را که با دشمن قوی کار افتد چون
بصدق و یقین تمام از حول و قوتی خود بیرون آید هر آینه بحول و قوتی از میکاه حق مؤید
شود که بآن حول و قوت بر اعدای من ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفی روغنی
تاجری بود از کاردانان حضرت ایشان روزی از بخارا بسمرقند متوجه شده بود
و از راه شهر سبز رفته آنجا میرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات
کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مردی ساده لوحی بی تکلفی سخنی دارم فانی
که بعرض حضرت خواجه رسانی وی گفته بلی توانم یکی از اعزه اصحاب نقل کرد که
در آن مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی روغنی از جانب شهر سبز
آمده بود بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه
کرد که این سخن را بحضرت ایشان رسانی حضرت ایشان فرمودند بگو چه میگفت میرک حسن
میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است حضرت خواجه عنایت فرمایند
الا اندرین کبر نده یا بار اخلاص کرد آنمقدار شنیدن این سخن حضرت ایشان تغییر عظیم
پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت ایشان راست استاد و
دست مبارک را دست کشیدند و فرمودند که آن سگ را سلامتی میسر باید و از غایت تغییر
و غضب فی الحال برخواستند بحرم درآمدند مقاربی که حاضر بودند خواجه مصطفی را
پیغام ملامت کردند بعد از چهارده روز میرک حسن را گرفته نمود که میرزا سلطان
احمد بر وی غضب کرده و بفرمود تا وی را زنده زنده پوست کندند ٥ یکبار حضرت ایشان
بقرشی سمرقند عبدالقهار احمد نام که شتران حضرت ایشان پیش وی امی بود در راه رسید
و تظلم بسیار نمود و گریه کرد که سید احمد سارو که داروغه عرب بوده ایذا و زحمت
بسیار رسانیده حضرت ایشان را از دل او بسیار متأثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند

چون

چون بجانب سمرقند برگشتند در کوچه ملک سید احمد سارو با جمعی دیگر از امرا باستقبال
حضرت ایشان آمدند بعد از ملاقات بحکایات مشغول گشتند گویان گویان نهضت فرموده
و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرا الت کرده ای از امیر سارو ای بی تقصیر و انکه
من نیز طریق الت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز بتر من کار نیز بست تو
باین طریق پیش ایشان و بتصوف ایشان را اجازت فرموده اند وقت نماز دیگر شده بود
نماز گذاردند و تا بیگاه با هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان
سخن گوید و در همان هفته سید احمد سارو بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت
کس پیش سلطان احمد میرزا فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است مرا غضب گرفته اند
بواسطه بی ادبی که از من نسبت بعضی از خادمان ایشان صادر شده میرزا کرم نمایند
و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند چند نوبت میر درویش امین که
از مقربان میرزا بود پیغام رسانید و استدعاء التماس سید احمد سارو کرد
و از قبل وی استغفار نمود حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات ننمودند
و میرزا الحاح و ابرام از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کس کار آمدنی است
عنایت فرموده از جریمه وی درگذرند و عفو فرمایند چون مبالغه از حد گذشت
حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من درخواست
میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد بعد از آن فرمودند که چون
خاطر میرزا متوجه است ما این معنی را بدعا و در اعیادت کنیم و سوار شدند چون بدروازه
رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همانجا برگشتند ٥ نقل کردند که میرزا
سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغای سمرقند را بخشیده بود بعد از آن
بازجمعی تمغاجیان که در ایام سابق از آن مر فواید گرفته بودند اتفاق کرده در مقام
منع تمغا شده اند و ایشان دو از ده تن بوده اند که پیش میرزا را بازی

وا را را رشو با وعده کرده بران او رده که تجدید ایمان بوی کنند این خبر بحضرت
ایشان رسیده تند شده فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
سره مدنی جلادی میکرده اند ما نیز از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کی امروز خوابد کرد
بعضی محرمان همان زمان از مجلس حضرت ایشان این سخن نزدیک میرزا سلطان احمد
رسانیده اند میرزا نیز رسیده است وان داعیه را از خاطر دور کرده
و در همان روز این خبر یکی از آن دوازده تن تمغاچی رسیده که زیرک بوده
فی الحال از آن پرسیده و از آن عمل توبه کرده و بمجلس سبحانه رجوع نموده و از آن
یازده تن دیگر مرده اند و صباح یازده تابوت آن تمغاچیان از شهر بیرون
برده اند ٥ شیخ ابو سعید اوبری که ذکر وی در فصل اول از مقصد اول گذشته
نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی حال و عنفوان شباب نزد ما آمده بودند
و ما با همه فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم و از مبصرات ایشان
آثار عجیبه و احوال غریبه مشاهده می نمودیم و ملاحظه آن احوال و آثار موجب
از دیاد عقیده ما می شد اتفاقا روزی برادر کلان من گریبان گریان از در در آمد
که پسران امیر جهان مرا ایذای بسیار کرده و زجرا زجد گذرانیده و در پی آن والده ما
با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال بحد از حضرت ایشان درخواست کرد که همت عزیز شما
خاطر مشغول گردانید که این شخص مردی بغایت فاسق و ظالمست و بسی فقیران از وی
متضرر اند چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطرار و اضطراب والده ما متأثر شده
وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخواستند و چون نماز را ادا کردند فرمودند که
این سگ بیجا زنا در آمد کار او را کفایت کردیم بعد از اندک زمانی آن شخص بی باک زنا
کرده بود او بلیغ کردند شخص چون با فقرای ایشان بعد از مریدان و مخلصان حضرت
ایشان بودیم بمنزل ما آمد تا بار دیگر تشریف فرمایند والده من بوجه حضرت ایشان

و ابهای کرام ایشان

رسانند

ایشان رسانند که همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند
انجه ما کنیم کار او کفایت کردیم نه ایشان آن هنوز در عیش است بعد از چند روز
بحکم پادشاه وقت او را بردم اسب بسته بهلاک ساختند بعد از آن جسد پاره پاره
او را جمع کرده بسوختند ٥ عزیزی از جمله مخلصان حضرت ایشان نقل کرده
روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود مرا بخانه خود برد
و در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد و دران مبالغه نمود و من بغایت متألم
و متأثر شدم و مجال برگشتن نبود که مرا با بر بام تمام کشیده بر د چون بخانه
وی نشستیم و طعام آورد بکراهت دست دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد
که همان زمان در گلوی وی درد عارض شده بود و بر لحظه می بالید تا کار بجایی
رسید که مطلقا چیزی بگلوی وی فرو نرفت و بر همان مرض بعد از هفته ای هلاک
شد ٥ شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدای ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند
شیخ و مقتدای جمعی بوده است در کوه نور در نواحی سمرقند است لنگری داشته
و ذکر جهر میکرده وی نبیره شیخ خدایداد قلندر است و وی فرزند شیخ ابو الحسن عشقی
در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره شیخ و سر حلقه سلسله
خلوتیه بوده ٥ روزی حضرت ایشان در صحرای سمرقند گذشته اند دیده اند که
جمعی مزارعان خرمنی را جنگ میزنند و کاه از دانه جدا می کنند بر سیده اند که
این خرمن کیست گفته اند از آن شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از اسب
فرود آمده اند و جنگ گرفته قدری کاه از دانه جدا کرده اند بعد از آن سوار شده
رفته اند این خبر بشیخ زاده رسیده بغایت متأثر و متغیر شده گفته است که
خواجه خرمن ما را بباد داده اند و دران تأثر از وی بی ادبی صادر شده و سلسله وی تمام
شکسته ٥ خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند که مولانا شیخ محمد کشی که شیخ

سمرقند

زاده الیاس منسوب بود بجهت آنکه شیخ ذکر جهر میگفته و میان ایشان سخن دور
دراز شده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد
در مقام خصومت شده اند و بیم آن بوده که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند معرض
ایشان بجهت آنکه خبری از آن ترکان بمولانا شیخ محمد رسد فی الجمله اطلاع
مولانا شیخ محمد میلی فرموده اند غرض از این بود که خبر ایشان بمولانا شیخ محمد رسد
جمعی این را بشیخ زاده نوعی دیگر نموده اند و چنان فهم کرده بوده اند که مگر حضرت
ایشان را از شیخ زاده انکار خاطر است شیخ زاده بی تامل برای امیر درویش
محمد ترخان کتابی نوشته و اعتراضات بحضرت ایشان فرموده و گفته که این
ملت را بچه نسبت آمد که شیخی که بیع و شرا و دهقانی و زراعت می ورزد از قانون
شریعت دست در رباط شبانان او را این جمله و تمام باشد و سخن او را در بالای
ساتیابان این همه نفاذ بود از آنجا که عقیده امیر درویش محمد ترخان بود و بملازمت حضرت
ایشان برده نتوانسته که آن کتاب را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورد و
روزی این فقیر در ملازمت آنحضرت بودم فرمودند کتاب شیخ الیاس را دیدی که
نوشته است گفتم بنده آنچه نوشته بود دیده و در اثنای گفتن متغیر شده فرمودند
ای شیخ زاده فقیر از آن روزی که من ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای
من چون سبزه سبز شده اند که حساب آن از افرای دانم این شیخ زاده فقیر نمیگوید
وی شریعت عمل داشته و مانی داشته ام باندک زحمتی در تنگر شیخ دریابانید
و بعضی فرزندان و کسان وی در پیش وی مردند و از عقب هم شیخ وفات یافت
ه از خاصی یار بنا شکندی منقولست که گفت در مبادی ملازمت حضرت ایشان در بنا شکند
مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد میکردند و بتدریج همه پست و نابود شدند مگر آنها
عنادی که نسبت با ایشان می ورزیدند ه وقتی که حضرت ایشان از باغستان

بنا شکند

بنا شکند آمدند و آغاز تصرف کردند در تاشکند شیخی بود که مقتدای اهل آن دیار بود و عالم
بود بعلوم ظاهری و علوم صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب
خود اجازت ارشاد داده بود چون دید که حضرت ایشان بخدمت سلطان مشغول
شده اند غیرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان درآمد بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و
بروی غالب چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشمها در آن حضرت دوخت
و بهمگی همت در آن مقام شد که باطن حضرت ایشان را حواله کند و آنحضرت نیز
بمنع توجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست راست
از آستین بیرون کردند و منشفه پیش ایشان نهاده بود برداشته و از روی
وی زدند و گفتند بصحبت ما آدم یا دیوانه مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر
نمی ماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان آن عمل کردند آن
شیخ کنشد و برخاستند شیخ نعره زد و بیهوش شد و بغلطید بعد از زمانی بخود آمد
و بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در باغ وی تنور بستی و از آن
بعد از آن روز دیگر معلومات وی بتمام بروی فراموش گشت و چنان ضایع و ابتر
شد که عریان در بازارها میگشت و بعضی حفظ چون خودی ملعقه بند
در راه حضرت ایشان را بدیدی کوچه در عقب دویدی و هرگز بالتفاتی فایض
خواجه مولانا والد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیوسته غیبت حضرت
ایشان میکرده و همیشه در مقام نقض و اهانت آنحضرت می بوده روزی در خلوتی
بخواص خود سخنان پریشان میگفته یکی از ایشان گفته اگرچه خواجه ولی بسته صاحب
دولتی شده است این همه مبالغه چرا میکند خواجه مولانا گفته راست میگویی اما ترا
میدانم حکیم که نفس نمیگذارد و بمقتضای طلب جاه و ریاست درین امر بی اختیارم ه حضرت
مولانا محمد قاضی نوشته اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان

وجود

ابو سعید رسید در راه حضرت خواجه مولانا پیش آمد روی بطرف بابا کرده گفت خواجه علیکم السلام
و مطلقا توقف نکرده اسب خود را تیز راند و حال آنکه پیش ازین حضرت در راه بی
پیشباز ده بود مقدار نیم شرعی همراه بابرکت بخت پیش او را بار کرده ایم امروز
معلوم شد که در تنگ کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه مولانا با امرا
اتفاق کرده اند که دیگر بجانب ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتبار نکنند و فرموده که
من متوقع میدیدم که همه اموال خواجه را می توان گرفت و درین اتفاق میر عبد الاول
العلی ترخان بوده و در آخر مجلس سید امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاق
کردیم شما حاضر نبودید می باید که شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته که در مجموع امور
شما برادر کلانید هر چه شما برا نید من نیز برانم بعد از آن پرسیده که شما در چه امر اتفاق
کرده اید امیر درویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امرا را بوضوح کرده است
امیر عبد العلی سر در پیش انداخته و تامل کرده و بعد از زمانی سر بر آورده و گفته که شما
درین امر غلط کرده اید زیرا که این سخن نه باعتبار ما و شما معتبر شده است بلکه معتبر حقیقی
حق سبحانه است معتبر گشته و زوال نقص سلبی او همیشه خواهد شد و غیر شرمندگی
و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که من یاری درین کار با شما نمی کنم و ازین
مخالفت هر گروهی که من بعد قبول دارم حضرت مولانا علاء الدین میگفتند که بعد از اتفاق
خواجه مولانا با امرا بدیدن ما می رفتم گفت نیک آمدی که بدیدن آن شیخ بزرگ بروستای
میروم میبینید که من امروز بادی چها خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا بحضرت ایشان
عقیده بسیار بود ازین سخن وی متألم شدم هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهد
گفت در حضور شما آنچه کردنی خواهم کرد از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از
خود بروم اما از همراهی چاره نبود در آن روز حضرت شیخ آنچه در باره من بود متوجه
شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه بتضرع و ابتهال تمام درخواستم که آن بی ادبی

بای او بها را که نسبت حضرت ایشان داردهاند بخاطر شنوم چون بار دیگر رسیدم حضرت خواجه در کتب خانه‌ها
نشسته بوده اند استقبال کردند چون نشستم حضرت خواجه طبق باخبر خانه رفتند
و با حضرت بیرون آورده بدست مبارک خود در پیش خواجه مولانا نهادند چون بطعام
مشغول شدند و مشغول است که چیزی نسبت حضرت ایشان بگویند بی ادبی راست کرده
بود که ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا و امرا می آیند حال آنکه خود با آن مردم عهد کرده بود
و قرار داده که دیگر بخانه حضرت خواجه نروند ایشان نان چه دانستند که او چه
بکار آمده اند از این صورت بغایت مشوش گشت چون حضرت ایشان را مشتبه
میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار جاده ای خود را انداختیم
جمعی بان روی دیوار انداختیم تا امرا و میرزا ما را نه بینند و من درین حالت خود را
نگریستم که باری که از نهای وی را شنوده ام و بر جا دیوار و مجلسها خاک آلود در تنگ
دیوار نشستیم تا اسبان ما را از طرف دیگر آوردند جایی خاص سوار شد و من نیز
سوار شدم و هر یک بجانبی رفتیم بعد از آن میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر
بملازمت ایشان آمدن گرفتند و رای جانب میر عبد العلی ترخان رایج شد
روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان گذشته خواجه مولانا بی ادبی کرده
گفته باشند که اراده این جهل اکه همگی همت او مصروف آنست که دنیا جمع کند آن شیخ را
بوقت حضرت ایشان رسانیده اند آنحضرت فرموده اند که بمرگ جهل مراد مولانا
معروف پسر خواجه محمد عراق گفت من همراه بودم که خواجه مولانا بهمراه آمد
زیرا که در سمرقند نتوانست باشند اکابر همراه بکند و باکره بدیدن وی آمدند و دیدند که
پریشان و هرزه میگوید دیگر کسی ای که آمد آخر در مدرسه امیر حقانی ساکن شد هر
شب از بی ادبی گفت این سرگشتگی که مرا پیش آمده بر کرامات آن شیخ جلیل
دلیل میکند روزی کسی بوی گفته است ای خواجه شما شیخ الاسلام و حاکم و صاحب اختیار

خطهٔ سمرقند بوده و اباً عن جد مرجع و مقتدای خلق و معزز و مکرم بوده و جامع علوم
ولایت سمرقند همه تابع و خادم شان بوده و بموجبی در اواخر عمر الامان الامان گو ماوراءالنهر
شهرها بیگانه بخواری و مذلت تمام بسر می‌برد و هیچ خاطری با ایشان اقبال
نمانده است این غیر از کرامات آن بزرگ که در حق او فرموده بودند بالا فراد در امراض عارض
شده و دران مرض بخود اختیار مسهلی کرده و من گاهی دران مرض پیش او می‌رفتم روزی
بر وی در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست می‌کند
و بر بینی میدارد و از بوی آن خوش بر می‌آید و میگوید ای مولانا موی وقت سهال حیض
خوب بوده است و گاه‌گاه از نجاست غلیظهٔ خود بندقها می‌ساخت و بآن بازی میکرد
و دران مرض از روایح طیبه و عطرها بغایت محترز و متنفر بود و درین اثنا مرا آن سخن
حضرت ایشان بیاد آمد که فرموده بودند که بر کس حال مراد و الحق همچنان شد آخر یعنی ریشی بود
آن اسهال بسحج انجامید و امعا و احشاء وی قطعه قطعه فرود آمده و در میان نجاست گذشت
هم خدمت مولانا محمد نوشته اند که دران روزی که خواجه مولانا وفات یافته
مولانا محمد معایبی و بیرون وی آمده بوده است چشم گشاده و گفته که خدمت مولانا محمد امروز
التماس دارم که اگر روزی بملازمت حضرت خواجه برسید عذر تقصیرات ما بخواهید
که هرچه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برگشتیم از ما ملتمس کرم و عنایت
عفو فرمایند و معذور دارند و بر همین نفس مقبوض شد تقریر این سخن را در محل ملاقات حضرت زمانه
ایشان رسانیدم بغایت متاثر شدند و چنان معلوم شد که از جریمهٔ وی بتمام
گذشتند و عفو کردند **فصل دوم** در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان
و اهالی زمان غیر اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند ۵ از بعضی خادمان حضرت ایشان استماع
افتاده که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی حال که
بحضرت ایشان مصاحبت با روزی میداشته اند پیش حضرت ایشان اظهار تحسر و تأسف

میکرده اند

میکرده اند دریغ از این عمر بیحاصل که در راه صحبت عظیم‌الشان کبار اولیا این سرکرده
نسبتی می‌باید نمود و خود را بصحبت این طایفه می‌باید رسانید باشد که بیمن برکت
ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعدای درونی نفسی خلاصی توان
آسود و سخن را درین باره و طلب این طایفه دور و دراز کرده اند و مبالغهٔ بسیار
نموده و حضرت ایشان را از نور فراست الهی معلوم شده بوده است که حضرت مولانا
سعد الدین در نسبت گذشته با خودی اند نشنیده اند که مرا هیچ کس احتیاج نیست و طریق
روشن است کار می‌باید کرد و خود را تشویش نمی‌باید داد و بملازمت مردم نمی‌باید
رفت و بگرد ... حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شما شب می
کنید که دیگر مرا هیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی‌باید داد این سخن که شما
می فرمایید باری متفرع آن اندیشه است که شب مینمودید حضرت مولانا سعد الدین
را از اشراف حضرت ایشان حال دیگر شده است و تحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را
اطلاع و اشراف تمام است و دیگر اکثر اوقات بحضرت ایشان می‌گفته اند شما می‌توانید
با جانان صحبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما طرح و در اجمع یا بهم چرا امام و نیست
می نمایید ۵ حضرت ایشان میفرمودند که می بخدمت مولانا سعد الدین چنان اخلاص
میکردم که اکثر مردم را معتقد آن بود که من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن ایشان
از من مستفید بودند و همان سخن میفرمودند ۵ ما فهمیده‌ایم چنان بر کرد حضرت ایشان
نسبتی گشته است و داعیهٔ آن داشت که دیر سرافراز کرده طریقه گویند و حضرت
ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند و خود را با آن معنی نمی‌آورده‌اند و وی زیاده
جهت بغایت متأذی و متألم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص خویش
حضرت ایشان برده اند و آنحضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که فلانی از فلان
نسبتی گفت که میشم آن دارد که بملازمان بوی نظری اندازند و بتعلیم طریقه شرف

سازند حضرت ایشان فرموده‌اند در باطن هر که طلب ریاستی و جاهی نفس کامل
و اگر همه آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد خوش نمی
نمی‌آید که بادی از طریق خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم سخن گویم بعضی
که ما تاریخ سخن حضرت ایشان را نگاه داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال از آن
تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده بودند آن جاهی
در ولایت اندجان مشهور و رئیس قوم شده و مدار علیه و مرجع اهالی آن دیار
لیکن از طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بهره نداشت ٥ طالب
علمی سمرقندی که خود را از طبقه سالکان میداشت نسبت به این حضرت ایشان
گشته بود و به التفات خاص از آن حضرت ظاهرا مشرف نشده چنانچه شبی به این فقیر
میگفت که مدت بیست هشت سال است که بر گرد حضرت ایشان میگردم و وسایل
می‌انگیزم که باشد عنایتی بکنند و طریقه گویند و حضرت ایشان در من هیچ
نگه نکرده‌اند و این معنی میسر نشده است گاه گاه بر آن میشوم که کاردی بر حضرت ایشان
زنم یا خود را هلاک کنم که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر رحمت از حضرت
ایشان نمیشود بعد از آن تاریخ که به فقیر این سخن گفت تا افق حیات حضرت ایشان
از دنیا نقل فرموده‌اند و بعد از وفات آنحضرت چندین سال جان او در سمرقند
مشغول گشت و آن طالب علم را در آن زمان جاهی پیدا شد و از بعضی مردم استماع
افتاد که وی در قتل خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود و بعد از وقوع
آن حادثه عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان از آن خبث
باطن وی بوده است که پیش از آن به چهل سال آنحضرت ایشان ظاهر شده است ٥ چند
یکی از مخلصان نقل کرده است از من هفوه واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم
روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی دور را کشید با

کفتم

با خود گفتم به جرم بازماندن محجوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت خسران
و زیانست هرچه شود می‌باید رفت چون متوجه شدم با صد خجالت و انفعال
از برای ترویح روح شریف حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره
فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را شفیع آوردم که از من بگذرند و عفو
نمایند چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند
اگر دوام به فاتحه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار
خوبست اما در واقع به تنهائی شود می‌باید که کسی ایم الاوقات مراقب احوال خود باشد
تا امر نامرضی از وی صادر نشود و از کمال اشراف حضرت ایشان حال بر من کشف
و بواسطه التفات آنحضرت دیگر به امثال آن هفوات مبتلا نشدم ٥ در زمان
میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هراه بوده‌اند مولانا شیخ ابوسعید مجلدگر که
عزیزی بوده وی در آن وقت جوانی بغایت صاحب جمال پاکیزه معاش بوده است
و حضرت ایشان به وی التفات و گوشه خاطر میداشته‌اند وی حکایت میکرده است
که در ایام جوانی داوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای سن شباب است مرا یکبار
به زنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد و وی به منزل من آمد و خواستم که در خلوتی با وی صحبتی دارم
ناگاه در بین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند ابوسعید چکار میکنی جال
بر من هیبتی عظیم و خوف و رعبی قوی بر دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای
من افتاد و از جای برجستم و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از آن بملازمت
حضرت ایشان رسیدم چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمودند که اگر نه عنایت
حق سبحانه ترا یاری میکرد شیطان دود از نهاد تو بر می‌آورد ٥ و هم وی
حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در سر افتاد دیگری گفتم که چون پاسی از
شب گذرد کوزه شراب از برای من بیار وی در آن دل شب کوزه پر شراب

آورد و من از بالای بام بر طرف فرو کذاشتم تا ان کوزه را بر سر ان نفس که
زود من بالا میکشیدم و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک بسر بام رسید
کج شد و کوزه بیفتاد و بشکست و من از ان صورت ملول کشتم و خواب کردم
و بیکاه برخواستم و سفالهای شکسته را از پای آن دیوار دور انداختم و آب و خاک
و زمین را پاک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح شد و حضرت ایشان
التفات کرده آمدند اول سخنی که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالای کشیدی
در وقت شب بکوش ما رسید اکر ان کوزه نشکستی دلهای شکسته ملاقات ما
با تو دیکر صورت نمی بست من بغایت خجل و منفعل شدم و بدل باز کشت کردم و در وقتی
بتمام در حضرت ایشان آوردم ۵ عزیزی از مخلصان نقل کرد که چون حضرت ایشان
از سفر حصار و بملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برکشته باز دوم بهراة آمده
از کرد راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک بود بعد تب نزول اشتغال
نموده و بخانه ان خواجکان خصوصا بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته در آمده
واتفاقا دران روز جمعی از دوستان مهمان او بوده اند و با ایشان جوانی بغایت
صاحب جمال با پدر خود حاضر بوده که بحسن و جمال در شهر مشهور و بالسنه مذکور بوده و طعام
خورده بوده اند و سفره برکرفته و داعیه برخاستن داشته اند چون ان مجلس حضرت ایشان را
دیده در دست و پای آنحضرت افتاده و نیازمندی عظیم ظاهر کرده و تواضع نموده و فی الحال
پیش برده چنانچه مهمانان متحیر و متعجب شده اند که حضرت ایشان را ناشناخته اند بموافقت
آن مخلص ایشان نیز بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان معزز بحسن و صلاح از جای است
و بحضرت ایشان هیچ التفات نکرده ۵ آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان
نشستند من پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و کفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیکران
کرسنه اند هر طعام که مرغوبست بطبخ آن بتمام تمام پیش از آنکه حضرت ایشان بلا و قوم جواب

کویند

کویند ان جوان که هوای کشت و تماشا داشت و میخواست که مرا نیز با خود همراه بردی
او بهانه کفت حاضری برای من و غرب آرید حالا طعامی از هم کذشته کی را
مجال تیزی بخن نیست حضرت ایشان نکه بخت ان یکبار از دو دیده نه بعد از ان
این سخنان او شنیدند آهسته کفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوب روی
که بسی بحسن خود مغروری اکر روی ترا هم در محبت سیاه نکردانم کناه من باشد
پس بلند کفتند که از راه دور رسیده ایم و کرسنه ایم و بشوربای کرم رغبت ...
فی الحال برجستم و قدری کوشت و برنج و نخود و باقی مصالح حوایج حاضر کردم و در ان
اثنا حضرت ایشان لطف سکوت کردند و دل ان جوان را بجانب خود منجذب
کردانیدند ناکاه دیدم که ان جوان از روی اضطراب و بیطاقتی تمام برجست و پیش
حضرت ایشان آمد و کفت اکر رخصت فرمایید من این خدمت بجا آرم فرمودند
چه مانعست دیدم که پیش دیکدان آمد و آستین بر مالید و دامن بر زد و مرا از پیش دیکدان
عذر خواست و خود بنشست و بآتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او از عرق
بود و عرق کرده و دستهای او از هیزم نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بر سیاهی
عرق از روی جبین دور کرده بود هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شده و پدر و یاران
او را بان حاضر ساختند و کفتند روی خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل کفت النور فی
السواد و سوکندها یاد کرد که ان سیاهی دور نکنم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان
نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد رفت و دست و روی بشست و بعد از ان
کامل آمد و با ادب تمام پیش ایشان بنشست و در طعام خوردن اتفاق کرد و او را
بحضرت ایشان علاقه حبی عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در هراة بودند پیوسته
ملازمت می نمود و حضرت ایشان نیز بوی نظر عنایت مبذول فرمودند ۵ عزیزی
از محبان حضرت ایشان نقل کرده است که سبب پیوستکی من بحضرت ایشان این بود

کرد و نظری عاشق بودم و میلان غایب بسیار شد بیقرار شدم و آن دختر را بمن نمیدادند چون اصول
مراد حاصل نشدم بخود فکر کردم و حیله انگیختم و گواهان بدروغ بر نکاح راست کردم
و متوجه حرکت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقا
آن قاضی بملازمت حضرت ایشان رفته بود و من نیز بملازمت آنحضرت رفتم
و قاضی در آن محل پیش حضرت ایشان بود و قصه خود را بعرض حضرت ایشان رسانیدم
فرموده اند در خواست میکنیم که از سر این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی
آید از سخن آنحضرت چیزی بدل من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن مهم
درگذشتم و قطع خصومت آن جماعت کردم حضرت ایشان متوجه تاشکند
سوار شده بودند در وقت سواری نظری بجانب من کردند که آتش در نهاد من افتاد
هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار فریادها از من بر آمد قصه تعلق
بیشین را فراموش کردم و تعلق جانسوز اینجا واقع شد برقی عظیم افتاده بود
از غایت حرارت محبت موزه های خود را کشیدم و پای برهنه در آن برف از
حضرت ایشان دویدم تا بتاشکند رسیده شد حضرت ایشان بجای خود نشسته بودند
که من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو و خود بیرون رفتند
بعد از آن تا پنج ماه در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغه تعلق دیگر
در خاطر نگذشت و بالکلیه خلاص شدم • عزیزی از محبان نقل کرده است که پیش
از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دلم گرفتار حسن
صوری بود و بجوانی صاحب جمالی تعلق محبت مؤکد بود چون بصحبت حضرت ایشان
رسیدم بسبب تأثیر آن صحبت تعلق خاطر تمام از ساحت سینه محو گشت و همای
دل گرفتار حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم
صورت آن جوان را در خاطر گذرانیدم بیک ناگاه متوجه من شده تمام آن جوان را آگاه کردند

فرمودند که سر و کار رو برابر هم زده ام و علاقه او را قطع کرده او را به گنجینه و جمال اکبر رسید
صورت هیچ از دیده اطلاع نداشت مشاهده آن حسن سبب فرزند نیز من شد بحضرت ایشان
• عزیزی از محبان حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت
بیرون آمدن با جمعی از خدام ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یاران را اطعام بازار
گرد بدکان آشپزی راندیم اتفاقا از جهت نای پادشاهی جمعی در پیش دکان بود و در
و بغایت صاحب جمال بودند و شمایل عجب و غریب داشتند من بیاران گفتم که بجانب
این جوانان نمی نگرید یاران گفتند این امر نامشروع است مرا یاران دلالت میکنی میگفتم
اگر نظر بشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک بود چه باک است نظرها
واقع شد چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجا می آیید گفتیم از مسجد جامع
فرمودند بی معنی مگویید عادت باعث رفتن مسجد جامع است و آخر تندی از حضرت ایشان
ظاهر شد و فرمودند بدکان آشپزی می آیید و بجوانان صاحب جمال نظر میکنید بعضی
از شما نامشروع میگویید و بعضی تأویل میکنند که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست
و در آن اثنا متوجه من شده اند و فرمودند که من نظر بی شهوت نمی توانم کرد تو از کجا پیدا شدی
که نظر بی شهوت میکنی • از بعضی خادم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند
صد بار بیکی من خون مشو و تا بسلامت از صاحب جمالی بر میگذریم • بعضی از اعزه
اصحاب نقل کرده اند که روزی در حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند جمعی
از مخلصان و مخصوصان در آن مجلس حاضر داشتند ناگاه حضرت ایشان سر برآوردند
و آثار تنفر و توحش از بشره مبارک حضرت ایشان ظاهر بود فرمودند بجای جیبایی
ظاهر شد که ماده سگی با بستانهای پر شیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی بمجلس در آمد
حضرت ایشان در این سخن بودند که از دور ده کس پیدا شدند و آن جماعت علماء ترک
بودند با نه شاگرد و بدیدن حضرت ایشان می آمدند چون بصحبت نشستند حضرت ایشان

به بهانه طعام آوردن رفته‌اند و برخواستند و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون
فرستادند چون ایشان جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند ٥ روزی شخصی
خراسان که وی را قطب سوا و خوان میکشند بمجلس شریف حضرت ایشان آمده
و وی فاسق بوده است شیخی معلق و بر شرب خمر مومن که عقاید فاسده داشته است
و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته است آنحضرت وی را
بزجر بسیار از مجلس رانده اند خدمت میر عبدالاول دران مجلس حاضر بوده
بخاطر آورده اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمده
اگر وی را باین خشونت نرانند چه شود حضرت ایشان برخاطر مرا اشراف شده متوجه
میر گشته اند و فرموده اند که راندن این شخص بنابران بود که وی در نظر من بصورت
سگ ظاهر شد و با سگ بچه به ازین معامله نمی توانم کرد میر عبدالاول بعد از آن
حقیقت حال وی معلوم کرده اند و بر فسق و فجور او و مداومت شرب و اباحت و خباثت
عقاید وی مطلع شده اند و دانسته اند که سبب راندن حضرت ایشان مر او را آن
بوده است که او را بصورت حقیقت او دیده بوده اند ٥ حضرت ایشان میفرموده اند
که ازین است مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ
باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب آن باطن متألم و متأثر نشود و اگر نجابت
اسرار بر شوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود و تغیب
آن در باطن وی مذاقی و ملایمتی پیدا شود و اگر وی را غیبه نمایند شادمانی قلب وی
بمثابه بود که مشیته و متأثر نگردد ٥ خدمت میر عبدالباسط ولد بزرگوار حضرت
نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کرده اند که دران زمستان که مرحوم
ایشان التفات فرموده خواستند که صبیه مخدره خود را بحباله عقد برادرم میر
عبدالله در آورند والده میر عبدالله دران وصلت مضایقه کرده داشته حضرت سید

فرموده اند

فرموده اند محل غرابت نیست این سعادت را غنیمت دانید والده جواب داده اند که از برای
اطمینان دل خود حضرت ایشان را امتحانی کنند ده خوان بر نان سفید و شیرمال و غیر آن
با ده قوتی بزرگ پر از حلوای ترنجبین در میان دستارخوان معری همه یک رنگ
و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده اند و از آن خوانها یکی را و از آن
قوتیها یکی دیگر را پنهان از خادمان نشان کرده اند و در خاطر گذرانیده که حضرت ایشان
باید که این خوان از پیش خود خواستند و از آن یک نان را بشکنند و قدری تناول
کنند و ملازمان قوتی را طلبند و قدری از حلوای آن میل فرمایند پس آن خوان نان را
وان قوتی حلوا را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران قسمت
نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقا آن
روز حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون
نظر مبارک حضرت ایشان بران خوانها افتاده دو خوان را از آن میان پیش خود
خوانده اند و هر دو را گشاده اند و از آن خوان نشان کرده یک ته نان شکسته اند
و دو سه لقمه خورده اند و از آن خوان دیگران قوتی نشان کرده را برداشته اند
و سر گشوده و قدری حلوا تناول کرده بالای آن خوان جامه نهاده اند و اشارت فرموده اند
تا هر دو را در دستارخوان پیچیده اند و بدست خادم که محرم آن حرم بوده برای والده
میر عبدالله فرستاده اند و باقی نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان بر حاضران
قسمت فرموده اند چون والده میر عبدالله این کرامت مشاهده کرده با اضطراب تمام
در وقوع آن نسبت اهتمام تمام نموده و در همان روزها آن صورت را اتمام فرموده مخفی
نماند که امیر نظام الدین عبدالله را از صبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صبیه بود پسر
اول خواجه عبدالسمیع که بمیرزا خاوند مشهور بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
انار الله برهانه در هرات شهید شده در تحت مزار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری

قدس سره بدو نوشتند دوم خواجه عبدالبدیع که بدوست خاوند موصوف بوده‌اند سیم
امیر عبدالوالی که بخواجه شاه مشهور بوده‌اند چهارم امیر ظهیرالدین محمد پنجم امیر طاهر الدین
محمد مولانا برهان‌الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمة
کرد که حضرت ایشان به دیدن شیخ شاه زیارتگاهی آمده بودند چون از خانه شیخ بدر آمدند
مولانا عبدالرحمن و مولانا ابوالمکارم برادران بزرگتر من پیش آمدند هر یک از
حضرت ایشان التماس کردند که آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا
گفتند تو چرا هیچ نمیگویی ما را هم میخواهی بخانه بردن گفتم التماس بنده و دل
من بغایت تو هست لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند که ما
بخانه تو می‌آییم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد را نان پخته بپزید و زیاده
ازان نکنید بنابر امتثال فرمان همچنان کردم علما و صلحا و فقرا و ده چون دانستند
که حضرت ایشان بمنزل فقیر تشریف آورده‌اند یکبار آمدند که فرشتند دو صفه
بزرگ از عزیزان پر شد فرشها در صحن سرا انداختیم تا مردم نشستند و آنچه
در سرا نگنجیدند بر دکانهای دالان بیرون سرا جا گرفتند درین محل خاطرم گذشت
که این همه مردم عزیز حاضر شده‌اند و حضرت ایشان دو من آرد را طعام فرموده‌اند
و تاکید نموده‌اند که زیاده نکنی اکنون چه چاره کنم که خلاف امر آنحضرت نمی
توانم کرد و جرأت آن ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر
کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و انفعال تمام بمن راه یافته
درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت ایشان سر برداشتند و فرمودند
سخن همانست آنچه گفته‌ایم هر زمان ما را بیم و اندیشه زیاده مکنید من رفتم
و آنچه پختم در طغاری بزرگ ریختیم و کاسه کاسه و طبق طبق ازان طعام بیرون کردم
و بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صفه و صحن سرا پر کاسه‌ها و طبقهای تماج شد

و از خانها

و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسه‌ها و طبقهای خالی بطرف آوردیم و طبقها
و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان کاسه‌ها
نیز طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضر بران مطلع شدند
و همه را حسن عقیده بآنحضرت زیاده شد ○ و وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند
بوده‌اند اول فصل بهار بوده است بیگاه روز بلب آب پرک رسیده‌اند و شب
هنگام در منزل مخلصی که نزدیک بلب آب بوده نزول فرموده‌اند آن مخلص حکایت
کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا
گفتند تو با باد درین خانه خواب کن و من ازان خانه دورترین جایی از حضرت ایشان
اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند نیم شبی بود که گفتند فلان در خوابی
یا بیداری گفتم بیدارم فرمودند زود باش و هر متاعی که درین خانه است بیرون آر زود
بتعجیل بیرون رفتند و هر که دران حوالی و نواحی خفته بود او را بیدار کرده بیرون
تمام گفتند زود رخت و اسباب خود را از عقب من بیارید و خود قریب تر بالای
ازان منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب و خدام بنابر
حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را بتعجیل هر چه تمامتر با رخت و امتعه بحضرت ایشان
رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه حکمت است
که حضرت ایشان درین فصل شب خواب اصحاب را برهم زدند و بعضی در خواستن
اهمالی و کسالتی ورزیدند یکبار دیدند که سیل عظیم در رسید و دران
کسی از اهل آن دیار بآن عظمت سیل ندیده بود و شکننده و آن خانه که حضرت
ایشان در آنجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر رخت و متاعی که بسبب اهمال
و کسالت مردم مانده بود مجموع از آب برد و بسی مردم از آب در رنج
و محنت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص یافتند و دران سفر چون آن سیل از

و ویرانی عظیم کرد و منشأ بود این صورت موجب تعجب حاضران شد حضرت ایشان ○
شیخ عیان ولد شیخ بیان که از طبقهٔ خطبای کازرون بوده و طالب علم
بخراسان آمده بود و چندگاه در هرات اقامت نموده بعد از آن بسمرقند آمده است
یکسال و چند ماه بشرف آستان‌بوسی حضرت ایشان مشرف بوده میگفت که در
ایام بهار حضرت ایشان میل شکار فرمودند و مرا نیز صحبت دادند که در کلات
رفتیم چون بکنار آب بزرگ رسیدیم در محل طغیان آب بود اصحاب سلها از نی
بستند و بران نشستند و یک یک از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک سل
اختیار کردند و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بران سل نشاندند و روان شدند
چون بمیان رود و تندی آب رسیدیم ناگاه بندهای سل سست شده از یکدیگر
بگسیخت و دیدم که بندها را آب برد و آن نیهای بر هم بسته از هم باز شدن
گرفت رعبی عظیم از بیم غرق شدن بر من مستولی شد و مضطرب گشتم چه شناوری
نمیدانستم و آب عظیم تند میرفت و کنار آب یک تیر پرتاب راه بود و حضرت
ایشان فارغ البال بودند و هیچ تردد نمینمودند چون اضطرار و اضطراب مرا دیدند
یکبار کلمهٔ الله اکبر را بلند و بهیبت بر زبان مبارک راندند چنانچه من بلرزه در آمدم بعد از آن
حال دیدم که آن نیها بتمام فراهم آمدن گرفت و محکم شد بهتر از آنکه در اول بود
تا وقتی که بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من [illegible]
و خود را بکنار گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان همچنین تمام بالای آن سل
راست ایستاده‌اند پس قدم بر کنار آب نهادند و پای برداشتن آنحضرت همان بود
و جدا شدن نیها از یکدیگر همان ○ عزیزی از علماء متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین
نام نسبت قرابت بمولانا نظام الدین خاموش داشتند و راقم این حروف در هرات بصحبت ایشان
بوده و گاه گاه از ایشان استفادهٔ علوم می‌نمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف

عظیم

عظیم یافته بمثابه که ایشان را از این پهلو بآن پهلو گشتن بی مددکاری کسی میسر نبوده و اولاد
و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن
و تابوت شده بودند که ضعف ایشان بنهایت رسیده بوده است و صعوبت
مرض ایشان بجایی انجامیده و اتفاق آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد
بمسجد جامع رفته بودند و بعضی باسباب تجهیز و تکفین قیام نموده و هر کسی از
متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه درین محل کسی در سرا بکوفته تا چون
مولوی حاضر نبوده کنیزکی از خادمات بر پس در آمده جوانی دیده است سرخ روی
و سرخ موی بلند بالا بر صورت سپاهیان که از اسب فرود آمده بوده است
و پیش اسب وی رفته مولانا چشم باز کرده‌اند جوانی دیده‌اند که اثر سبز از
بشرهٔ وی ظاهر بوده است باشارت پرسیده‌اند که بکسی که از کجا میرسی گفته که
که من از ملازمان خواجه عبید الله‌ام و حضرت ایشان مرا بعیادت مولانا فرستاده‌اند
و بشارت صحت داده و من نماز بامداد را در سمرقند با حضرت ایشان گذارده‌ام
و مقرر چنانست که نماز شام همانجا گذارم و در ملازمت ایشان افطار کنم خدمت
مولوی که از وی این سخن شنیده‌اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده‌اند
و بی مددکاری بر فراش خود باز نشسته‌اند و آن جوان دست دراز کرده و مقداری
شربت بر لب طاق بوده و از آن آورده و یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایشان
داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و بر اسب خود سوار شده تند
رانده است و غایب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن جوان سپاهی
مولوی و اولاد و فرزندان در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گو را می
شنیده چون آن جوان رفته است وی پیش ایشان در آمده‌اند ایشان را بصحت حال
یافته است و پیاله و ظرف شربت پیش ایشان بر زمین دیده متحیر و متعجب گشته و صورت

[حاشیه:] خدمت مولانا را عدم ... سرو روی ... بیعادت

[حاشیه:] در وقت تمام بر فراش نشسته

پرسیده ایشان قصه را باز گفته اند و نماز دیگر از وضو را پر با گذارده اند و بعد از وصول
روز بصحبت کامل بر خواسته شد و بسر درس و افاده رفتند ۰ عزیزی از اصحاب حضرت ایشان گفت
در هراة می بود این قصه از فقیر شنود فرمود شخصی با شتالی که مولوی می گویند
در میان سرکار داران حضرت ایشان دیده‌ام ولیکن وی همیشه بکتابت مهمات
دنیوی حضرت ایشان مشغول می باشد و هیچکس بروی گمان این حالت ندارد ۰
در کرت اولی که راقم این حروف بموافقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره در ولایت ترشیز بشرف استان بوسی حضرت ایشان مشرف
شده و چند گاه بسعادت خدمت و ملازمت خدام آنحضرت مستسعد بود و احیانا در خلال
مجالس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی که مادر و پدر تو مرا تشویش
میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتی که خدمت خواجه
کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بملازمت شمس الدین امر کردند
و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند والی
سخن را مکرر فرمودند بنا بر امر آنحضرت بموافقت خواجه کلان از سمرقند متوجه
بخارا شدم و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر بعلت استعجال زمان
زود متوجه خراسان گشتم چون بخدمت شمس الدین رسیدیم سخن آنحضرت را که مکرر
درات فرموده بودند که فلان بخراسان رود که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند
عرض کردم در هم گریستند و بسیار گریستند و گفتند شاید زیرا که بعد از
غائب شدن تو از صحبت آنحضرت ایشان متوجه می شدیم و بگریه و زاری ترا از حضرت ایشان
می طلبیدیم و میگفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را با باز فرستید در کرت ثانیه که
از حرم کرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر مرا از حضرت
ایشان مطلبید و بآن حضرت باز گذارید چون باز بشرف استان بوسی فایز شدم

دران

دران مدت ملازمت هرگز دیگران عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و برفتن
خراسان اشارت نکردند ۰ عزیزی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده اند
که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غایب شده و از دنیا همان یک غلام داشتم
در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماند که بکرات و مرات آنجا رفتم و جست و جوی نکردم
هر چند سعی می نمودم و کوه و صحرای پیمودم از وی هیچ اثر و خبری نیافتم
متحیر و بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج داشتم سراسیمه
می گشتم ناگاه در صحرای حضرت ایشان سواره مرا پیش آمدند و جمعی از اصحاب
و موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطرار
پیش رفتم و عنان اسب آنحضرت گرفته بنیازمندی هرچه تمامتر قصهٔ سرگم
خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهید گشود فرمودند ما مردم درویشیم
ما اینها را چه می دانیم می باید طلبید تا یافت شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع
و زاری می نمودم و از غایت بی طاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم
بواسطه آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را امثال این تصرفات می باشد که از غایب خبر
می دهند بلکه احضار غایب میکنند هرچند حضرت ایشان این معنی را از خود دور
میداشتند من عنان اسب حضرت ایشان نمی گذاشتم چون آنحضرت را به الحاح ملجا
ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند در فلان ده که
شاید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام و محروم برگشته ام فرمودند
باز طلب کن خواهی یافت اسب خود را تند راندند من بآن ده رفتم و چون
بکنار ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر
و متفکر بر جای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم
ای غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا

بدراهی داد و بخوارزم برد و کسی نزد حضرت و من در خدمت ایشان می‌بودم تا امروز
زنگیل با مهمان رسیده بود و او گفت جوی آب کن که طعامی سازم کمی آب
برداشته بلب آب رفتم و بر آب گذشتم و چون از آب باز آمدم خود را اینجا حاضر می‌بینم و از
غایت حیرت و دهشت بر جای خشک زده ماندم که نمی‌دانم این صورت در بیداری
می‌بینم یا بخواب من دانستم که این تصرف از حضرت ایشان که ظهور یافته از شادی
این حالت وقت من بگشت تمام روی الفتور را نادر کردم روی بحضرت ایشان آوردم
و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنابر مانع
شدن سلاطین و فتوی علمای دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند بحسب ظاهر حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و کرامة نرسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب شیخ الاسلام
عراق بکرات و مرات نقل میکردند مرا که بلاز شیخ عبد المعطی که بعد از حضرت
قطب العارفین شیخ عبد الکبیر یمنی قدس الله تعالی سره مقتدای اهل حرم بوده‌اند [illegible]
طالبان علم شریعت و طریقت پرسیدم روزی تقریبی از مناقب و شمایل حضرت
ایشان بشیخ عبد المعطی در میان آوردم فرمودند حاجت بتعریف تو نیست
من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته‌ام و ملازمت بسیار کرده‌ام و در بیشتر دانم
و چندان از شمایل و خصایص حضرت ایشان بیان کردند که بیان نمی‌توان کرد که سالها
بآنحضرت مصاحبت کرده‌اند. بعضی عدول ثقات از خدمت مولانا [illegible]
که مرید مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات بخدمت مولانا آمده
حضرت ایشان بسیار میکرده‌اند نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت
حضرت ایشان از دهی بدهی میرفتیم اتفاقا فصل زمستان بود و غایت کوتاهی
روز در راه نماز عصر گذاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بغروب
نهاده و تا منزل هنوز دو سه میل راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آبادانی

بنود بخاطر گذرانیدم که روز بغایت بیگاه است و راه مخوف و هوا سرد و دشت
بسیار درپیش چه حال خواهد بود حضرت ایشان تند میراندند چون این خاطر گذار
یافت و غلبه کرد روی بازپس کرده فرمودند تند رسید و تند روید که خاطر را
نمی‌باید زود برانید که تواند بود که هنوز آفتاب غروب نکرده باشد که بمقصد
رسیم این فرمودند و تازیانه بر اسب زدند و تند راندن گرفتند و ما نیز از عقب
حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در جرم خورشید نگاه میکردیم که همچنان
همان بر کناره افق ایستاده و هیچ گونه غروبی و انحطاطی ندارد و بآن گمان
بانت که بکوه یا بر افق منجمد شده ماند تا وقتی که سواد بارهای آن ده رسیدیم
در این وقت آفتاب یکبار چنان غایب شد که هیچ اثر و از حمرت شفق باقی
شفق که بعد از غروب می‌باشد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد بمثابه‌ای که
رؤیت الوان و اشکال ممکن نبود و حیرت و هیبت این حالت بر من غالب شد و ندانستم
که آن چه تصرفی بود که حضرت ایشان نمودند آخر طاقت نماند اسب
انگیختم و نزدیک حضرت ایشان راندم و گفتم خواجه حبة لله فرمایید که این چه
بود که مشاهده نمودیم فرمودند این یکی از شعبه‌های طریقت

فصل سیوم

در ذکر کرامات و مقامات که از اولاد و کمل اصحاب آنحضرت مشاهده نموده‌اند
و نقل فرموده‌اند و در ایراد هر نقلی شمه‌ای از احوال ایشان بسبیل اجمال مذکور خواهد شد

حضرت خواجکا رحمه الله فرزند تحقیقی حضرت ایشان بوده‌اند آراسته بانواع
و اصناف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بوده‌اند و در علوم عقلی و نقلی درجه
کمال داشته‌اند و در حقایق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر و حدید البصر بوده‌اند
که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نگشت و با وجود تبحر در علوم
ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره‌مند بوده‌اند بعضی خادم که

بر سبیل سیدیم حضرت ایشان بوده و دیگر تشریف برده بودند لیکن انجاب شرف ملازمت
خواجگان رسیده شد ایشان پیش از آن نام فقیر را شنیده بودند و بعضی مصنفات
والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کردند و از احوال
والد فقیر خبر باز پرسیدند و فرمودند که شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است
در نفوس خواص و عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تاویل بی نظیر و لی عدیم الملکات
بعد از آن سخنان در میان آمد بتقریبی از آیت یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم شروع کردند و اقوال علماء ظاهر و باطن بسیار گفتند و بنا و بهل
حکما را که میگویند مراد از نار آتش غضب نمرود بود و برد آن اطفاء نایره
غضب او کرد و نزد هم بمقدمات معقوله ایشان اثبات کردند که آن نار عنصری
بود که برودت عارض ماهیت آن شد و در اثبات این معنی چندان سخنان
دقیق و اقوال اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی از آن قید کردی در آن باب
رساله توانستی نوشتن بعد از آن فقیر را یک شبانه روز نگاه داشتند و در خواب و صحبت
خواب تنها نگذاشتند و در آن ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن التفات
فرمودند و عنایات می نمودند و در خلوت بشرائط ملازمت و ادب صحبت
حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقایق طریقه این طایفه علیه کلمات
بر زبان می آوردند و بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بجانب [illegible]
[illegible] باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه بخت خان و استیلاء اوزبک
بر سمرقند بجانب اندجان فرار نمودند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند
و در آنجا مشهور است و قبر مبارک ایشان آنجاست ۰ خدمت خواجگا [illegible] فرمودند که
در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند می بوده اند وقتی از اوقات
عمه فقیر خواسته اند که بعیادت ضعیفه را از [illegible] که در همسایگی ایشان

بر ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایات
[illegible] میفرمودند ۰ حضرت ایشان بخدمت خواجگا را التعظیم و توقیر بسیار میکردند
زیاده از آنکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی [illegible] خواجه گفت [illegible]
که حضرت ایشان در [illegible] ملایان در حجره بودند و فوطه شیر و شکری بر بسته و [illegible]
بر نشسته و بعضی از خواص اصحاب خدام در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد
خدمت خواجگا می آیند و ایشان در آن ایام در حسین می بودند که ده [illegible] ایشان
بود و از شهر تا آنجا دو شرعی راه بود و در هر دو سه ماه یکی بملازمت حضرت
ایشان می آمدند بنابر تقاربی که میان ایشان و خواجه محمد یحیی برادر خورد تر واقع
بود چون حضرت ایشان شنیدند که خواجگا می آیند امر نمودند که دستار و ترجی
و موزه را بیارید پس فوطه را از سر مبارک برداشتند و دستار بستند و موزه
پوشیدند و ترجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجگا پیش
رفتند پس خواجه را بحجره در آوردند نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند
و [illegible] نیز همراه خواجگا در آمدند بعد از آنکه زمانی سکوت کردند
حضرت ایشان خواجگا را گفتند سخنی گویید و ما بشنویم فرمایند خواجگا تواضع
کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بکشادند و در اثنای آغاز گفتن کردند
کردند خواجگا در آن آیه بسی اقوال علماء ظاهر و حقایق اهل باطن [illegible]
همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان متحیر شدند بعد از آن [illegible]
نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند بعد از لحظه خواجگا برخاستند
و حضرت ایشان چند گام بمشایعه پیش نهادند بعد از آن [illegible]
کنند و فوطه بستند ۰ روزی حضرت ایشان در محله خواجه [illegible]
خواجگا فرموده متوجه جانب حسین شدند و منبر پیاده و تنها [illegible]
شده و راه کرده سر کردان کشیده و آن شب در راه بماندند چون روز شد [illegible]
کم

یکبار

بیمار بوده بعیادت کنند حضرت ایشان فرموده اند عیادت حاجت و رباط شما
بعد از آن بجانب ترکت رفته اند عم فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بود
رود مقصد عیادت کرده آنجا با خود گفته اند که حضرت ایشان بترکت رفته اند
لحظه روم و بیمار پرسی کنم و صلهٔ رحم بجا آرم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند
حضرت ایشان را دیده اند که سواره پیدا شده اند و فرموده اند که بعیادت
میروید برکه و بدیدنی تو رسید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد
ایشان برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند بیمار شده اند و تب محرق
گرفته بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از ترکت مراجعت کرده اند
بعیادت عم فقیر آمده اند و فرموده اند که چرا باید بیمار پرسیدن و بیمار شدن
• هم خدمت خواجگان فرموده اند که عمهٔ من از زنان عارفات بوده اند و بکمال
التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده بودند گاه گاه از حضرت
ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها که در تاشکند
بوده اند هرگاه حضرت ایشان را انقباضی عارض شدی مکرر از خانه بیرون
آمدندی و باز درون می آمدندی و هر بار که در خانه می درآمدندی بطریق خلع و لبس
در صورتی دیگر ظاهر میشدند اگر ده بار درآمدندی هر بار بصورتی دیگر
برآمدندی چنانچه ضعفای که در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد
میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت کرده تبسم می نمودند و آن قبض
مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض
مشاهده می افتاد • و از جمله خلع و لبس آن حضرت آنچه حضرت مخدومی مولانا نور
الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب
ارشاد پناهی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق

الطالبین

الطالبین فرموده اند که چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم اول بار
مبارک ایشان اندک بیاضی بود شبیه بالجه موجب نفرت طبیعت شد و باطن ایشان
سیاست و درشت خویی ظاهر گونه شد و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک
بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم
شدم بار دیگر بمجلس شریف ایشان رسیدم بمن بصورتی محبوبی ظاهر شدند که هرگز
هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت که
حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی برمی آمدند که
مرا با ایشان تمام نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع
آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من [illegible]
بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که ایشان هم آن مشاهده کرده بود و عقیدهٔ
این فقیر آنست که آن خلع و لبس بشعور و اختیار ایشان بود ایشان بمعنی
ما که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند • راقم این حروف از خدمت
مولانا حاجی رازی و حافظ اسمعیل که هر دو از اصحاب مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره بوده اند شنید که گفتند ما آن روز همراه حضرت مخدومی مولانا
عبد الرحمن بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره برآمدند و این صورت در هراة واقع شده
بوده است بر لب جوی انجیر در منزل سید امیر قناد در زمانی که سلطان ابو سعید میرزا
• خدمت خواجگان علیه الرحمه میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالشکر
میرزا سلطان ابو سعید از تاشکند بکوچ سمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان
بسمرقند میرفته و برا گفته اند از آنجا بجهت ما چند توتی عسل مصفی بیار و وی
در سمرقند توتهای ناشسته بر عسل کرده است سرهای آنرا گرفته و همراه گرفته

و برداشته و روان شده اتفاقا در بازار سمرقند یکی زنان بر در دکان بزازی نشسته است
و فوته را پیش خود نهاده ناگاه زنی جمیله است که آشنای آن بزاز بوده
آنجا پیدا شده است و بر کنار آن دکان نشسته است و بان بزاز گفت وگوی کرده
و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته بعد از آن حرف نظر
کرده و فوته را از پیش او برداشته و با تکنذ آورده چون بمنزل حضرت ایشان
رسیده آنحضرت بصحرا رفته بوده اند آن فوته را محفوظ کرده و خواسته که از
عقب رود ناگاه حضرت ایشان رسیده اند وی آن فوته را پیش ایشان برده چون
نظر مبارک حضرت ایشان بران فوته افتاده است در غضب شده فرموده اند که
ازین فوته بوی شراب می‌آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بی سعادت من
از تو عسل طلبیده ام تو از برای من شراب می‌آری می‌گفته است که من عسل آورده ام
سر هر قوتی را که گشاده اند پر شراب بوده است • پوشیده نماند که حضرت خواجگان
داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان را از صبیه حضرت سید پسر دو
صبیه بوده پسران خواجه نظام الدین عبد الهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الحق
ادام الله تعالی ظلال افضالهم و حضرت خواجگان را بعد از وفات صبیه حضرت سید
نسبتی دیگر بخواجه محمد نظام که از اولاد صاحب هدایه بوده اند واقع شده بود
و از صبیه وی نیز سه پسر و دو صبیه داشتند پسران خواجه عبد العلیم و خواجه
عبد الشهید و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکه فاطمه بیک پسر دیگر بود
خواجه محمد یوسف نام حضرت خواجه محمد یحیی فرزند دوم حضرت ایشان بوده
بغایت محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان
خواجه را قایم مقام خود ساخته‌اند و تولیت مزار فایض الانوار خود را بایشان
تفویض فرموده اند • هرگاه که خدمت خواجه بمجلس حضرت ایشان در آمدندی آنحضرت

معارف

معارف و حقایق بسیار گفتندی و دران سخنان مخاطب خدمت خواجه بودندی با آنکه
اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر می‌بودند • حضرت مخدومی مولانا نورالدین
عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی را بغایت معتقد بوده اند
و تعریف میفرموده اند روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی بطریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم مناسبتی تمام دارد و نسبت علیه بر خدمت خواجگان
غالبست و نسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی و دران زمانکه خدمت خواجه محمد یحیی
بهری تشریف آورده بوده اند روزی فرموده اند که بدیدن مولانا محمد روجی
میروم تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتیم و خدمت مولانا باد
و تعظیم تمام از منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند و خدمت خواجه را
دریافتند و بمنزل در آوردند و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر محل سکوت
گذشت روز دیگر بخدمت مولانا رفتیم گفتند فلان این چه لطافت و حسن نهاد
که خواجه دارد دی روز که بصحبت نشستند چنان شیفته لطف و نسبت ایشان شدم که
نزدیک بود که فریاد از نهاد من برآید این سخن را از ایشان بخدمت خواجه
عرض کردم خوشحال شدند و فرمودند که من آنچه در صحبت مولانا نقی خود
را ثابت ایشان کردم هرچه از من دیده اند از خود دیده اند • حضرت خواجه
بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فایض الانوار آنحضرت بطریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف
بجمعیت این عزیزان مینگاشتند و چند سال وظیفه ایشان آن
بود که چون نماز خفتن بجماعت می‌گذاردند فوطه گم بالای پشتی زرعی کمر
محکم می‌پیچیدند و در مقابله قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می‌نشستند
و همگی جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ می‌بود و چون بنماز تهجد بر

نمی‌توانستند لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان
باز می‌یافتند • یکی از اهالی خراسان که بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود
وی میفرمود که در جملهٔ خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خواجه
محمد یحیی بسیار میرسیدم و در صحبت ایشان حضور تمام می‌یافتم تا روزی بملازمت
ایشان رفتم در حرم بودند در دالان بر دکانچه نشستم و انتظار ایشان می‌بردم
درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف
میکردند و ایشان را بعالم بیخودی و بیشعوری میرسانیدند آیا خدمت خواجه
قوت تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر جمعیت وی کار ندارد درین اندیشه
افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک من
نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع‌اند
بعضی مأذون و مختارند که باذن حق سبحانه باختیار خود هرگاه خواهند در باطن
هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا و بیخودی رسانند و بعضی دیگر از آن
قبیل‌اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و تا از پیشگاه مأمور
نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنانند که گاه گاه صفتی و حالی بر ایشان غالب شود
که در غلبهٔ آن حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرفی کنند و از حال
خود و ایشان را اعلام نسازند پس کسی که نه مختار بود و نه مأذون و نه مغلوب از وی چشم
تصرف چه باید داشت و در بر گرفتند و التفاتی کردند که مرا کیفیتی دست داد که بیخود
شدم و بی‌شعور افتادم و از خود بیخبر و از اهل شدم و این بیخودی خیلی برداشت بعد از آنکه
بشعور آمدم و چشم گشادم دیدم که بر آن دکانچه یک پهلو غلطیده‌ام و خدمت خواجه
پوشیده مراتب نشسته‌اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد بآنکه خدمت خواجه

ازارباب

از ارباب تصرف بوده‌اند • خدمت خواجه بغایت غیور و تند خوی بوده‌اند
و از غایت محبت بحضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که بمجلس آنحضرت
در می‌آمدند اصحاب از ترس ایشان ترک صحبت و ملازمت کرده باز میگشتند زیرا
که بعضی از خواجه لتها خورده بودند و خواجه سه کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت
و ملازمت ایشان کرده و مجلس را باز گذاشته متوجه سفر حجاز شده‌اند و کرت
اولی تا بخارا رفته و کرت ثانیه تا هرات و کرت ثالثه تا یزد لیکن هر بار که
خواجه سفر اختیار کرده‌اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را
هم از راه برگردانیده‌اند • روزی حضرت خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین
بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده‌اند و عرض احوال باطنی خود می‌نموده‌اند و آنحضرت
التفاتها میفرموده‌اند و صحبت بغایت گرم میگذشته و اصحاب در بیرون بوده‌اند
تا وقت عصر درآمده و مؤذن از آن خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز
داده و حضرت ایشان بطهارت برخاسته‌اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده
نیم کاره مانده است و خواجه گمان برده‌اند که مگر اصحاب غیرت در شکنا رده‌اند مؤذن
را عمد و قصد بر آن داشته‌اند که زودتر بانگ نماز گوید و صحبت را برهم زند بغضب
هر چه تمامتر بیرون آمده‌اند و اصحاب را گفته که اینک رفتم و حضرت ایشان را بشما گذاشتم
تا بی‌مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت
شوند سوار شده بعزیمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده‌اند چنانچه بعد از
رفتن خادمان و متعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر و اسباب سفر
ترتیب داده بتعجیل از عقب رفته‌اند و در لب آب آمویه بملازمت خواجه ملحق شده‌اند
و چون خواجه از قرشی در آن بیگاه روز روان شده‌اند در میان اصحاب شور و
غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده‌اند و آنحضرت از رفتن خواجه

متأثر شده‌اند و قاصدی از پی سیل‌ها برفرستاده‌اند پیش حضرت مخدومی مولانا
عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی که اگر توانند خواجه را بر گردانند و چون خواجه به هرات
بر سر مزار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره در منزل خواجه ابوالبرکه نزول کرده
و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن ایشان بعبارت الطف استعارت از میان آورده
و خواجه از روی ادب تواضع کرده‌اند و از غایت اخلاص خاطر معصم یافته است که
این بار در سیم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفته و قاصد حضرت ایشان با کوکبه
و خواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شده‌اند و چون به یزد رسیده‌اند هر بار که از آنجا
قصد رفتن میکرده‌اند ایشان را تب محرقی میگرفته و چون فسخ رفتن میکرده‌اند
الحمد رفت معاودت میکرده خود دانسته‌اند که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه از آن
ایام که در یزد مانده بوده‌اند شبی خوابی دیده‌اند چون بیدار شده‌اند هم در آن
با اضطراب تمام بی‌خود از فراش برجسته‌اند و پای گفش بر سر طویله رفته‌اند و اسب
زین کرده بی‌گاه ترسیده سوار شده‌اند که مجال موزه پوشیدن و اسب زین کردن
نداشته ملازمان و خادمان از عقب ایشان رفته‌اند خواجه فرموده که موزه و اسب زین
کرده از عقب من آوردید که حضرت ایشان را طلبیده‌اند و مجال یک نفس باشیدن
از اسب رفته زده‌اند و بعجل هر چه تمامتر متوجه خراسان شده‌اند و ملازمان سمرقند
بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در منزل دیگر بخواجه رسانیده‌اند چون به هراه رسیده
توقف نداشته‌اند ◦ راقم این حروف نیز در ملازمت و موافقت ایشان متوجه
سمرقند شد و این شور در اوایل ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه بوده بار دیگر
عفراب داسترراه و او بر تند و دشت تا جلی قرآن ک ایشان همراهی نتوانستن کرد
از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میراندند و اسب بسیار از ایشان در راه میماند
بخاطر گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که این عزیمت مصمم بجاز چه بوده و این حرکت
بسرعت جهت باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بجلی قرآن رسیده

شد فرمودند که فلان من بجانب سمرقند میروم و توانم همراهی من مشوش تو نیکی باید که
با متعلقان من که بیشتر دار غیر نواعت آتی تا در سمرقند باز رسی و شاید بخاطر
گذرد که این عزیمت مصمم حجاز چه بود و این رجعت بسرعت حال اهبت که شبی
در یزد عزم سفر حجاز جزم کرده بودم بخواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کمر مرا
بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم ملکی و اضطرابی و شوقی و انجذابی
بجانب حضرت ایشان از باطن خود بازیافتم که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت
و مجال یک نفس توقف نماند هم در آن حال شب از جای جستم و پای کفش بر سر طویله
رفتم و اسبی برهنه سوار شدم و تا زمان ناز این همچنین که مشاهده میکنی روان
شده‌ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی در گردن جان من افکنده که این
کشش ان نهایت خودی رواند و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسم این
قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت این گفتند و تازیانه بر اسب زدند
و تندراندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان بیشتر داران ایشان بعد از یکماه در سمرقند
بملازمت واصل شدم ◦ خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت از یزد
بجندگاه باز مرا داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و توت گرفت بخدمت مولانا
سید حسن توسل جستم که برای این حقیقت حاصل کنند خدمت مولانا بوقت مناسب
عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که غرض وی ازین سفر چیست مولانا
ازمن پرسیدند گفتم این حدیث مرا باعث می‌شود که حضرت نبی صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده‌اند که من زارنی میتا فکانما زارنی حیا حضرت ایشان فرمودند مارا در جواب
دادن سه روز مهلت دهید تا به بینم که مصلحت در چیست بسیم بخواب دیدم که حضرت
نبی صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت نهادم فرمودند که کرده الله
خود را طلب نا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را آنچه کردم تعجیل آمدند و حضرت

صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بر دست راست خود نشانده‌اند و من پیش روی ایشان نشسته‌ام
و سر پیش افکنده‌ام و چشم پوشیده‌ام بعد از لحظه‌ای سر برآوردم و نظر کردم حضرت پیغمبر
را صلی الله علیه وآله را دیگر ندیدم و حضرت ایشان پیدا بودند هر چند امعان
نظر کردم میان آنحضرت و ایشان هیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم نگشت که آنحضرت
کدام‌اند و ایشان کدام درین حیرت و دهشت بیدار شدم وقت سحر بود برخاستم
الحال طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گزارده‌اند
و مراقب نشسته آهسته آمدم و نشستم سر مبارک برآوردند و فرمودند که خواجه غرض
شما حاصل شد مراد خود یافتید دیگر بار ما را تشویش مدهید پیر شده‌ایم و دیدار غنیمت است
من سر در قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال این دواعی را بخاطر در باطن راه
ندادم ه هم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت
کرده بودند وقتی در مبادی آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب
حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد
یا بچشم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دو
ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی حضرت ایشان
می باید کرد و بعد از آنکه اصحاب رفتند و خلوت شد بر آن جمله تصریح کردند ه
هم خواجه میفرمودند که یک نوبت مرا در خاطر تشویشی بود و با خاطر پریشان
پیش حضرت ایشان درآمدم و جمعی سرکارداران حسابی میکردند و گفتگوی
ایشان دور و دراز کشید و من بغایت ملول و دلتنگ شدم ناگاه چنانچه
درختی پر گنجشک باشد و کسی سنگ بران درخت اندازد و همه گنجشکان یکبار
پرند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من بتمام از هجوم خاطر و از آن پریشانی که
داشتم خلاص شد و اطمینانی دلی حاصل شد درین حال بجانب حضرت ایشان

نظر کردم

نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر جنت تیز تیز بر من می‌نگرند پس آهسته چنانکه
کس نشنید فرمودند که این همت و آن همت و این نیز همت بعد از آن
سرکارداران را گفتند که خیزید که مرا کاری در پیش است چون مردم رفتند حضرت ایشان
بمن تند شدند و فرمودند اگر کسی را در باطن تشویشی باشد برای خاطر دیگری
بار خود را نتوان گذاشت این نوع چیزها بخاطر شما بیاورید مبادا ملالی افتد که
آنجا پری و بسری بجد بسی دران باید کرد که کسی از دیدن این چیزها تنگدل نگردد
و در تشویش نیفتد ه حضرت ایشان در خلوات بخدمت خواجه محمد یحیی علیه الرحمه
ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبدالله الحسین رضی الله تعالی عنه بسیار کرده‌اند
و از آنحضرت حکایات و اقوال می‌آورده و میفرموده‌اند که استعداد ترا
بروحانیت امام مناسبتی و ملایمتی تمام است و از مشرب آنحضرت حظی وافر نصیب
خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان چون شاهبخت خان بر ولایت سمرقند
استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه ست و تسعمایه خدمت خواجه را ماخوذ و مطالب
کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت
خواجه دران وقت میفرموده‌اند امید میدارم که درین ایام عاشورا آثار مناسبت او حاشیه
حضرت ایشان بارها مرا بآن بشارت میداده‌اند ظاهر شود در آن ایام خان
ایشان را اجازت سفر خراسان داده است و ایشان را با اولاد و ازواج و سایر
متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده‌اند در آن حین جمعی از امرای بزرگ اوزبک
برای رد تدبیر ناقص خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان را بخراسان صواب
ندیده‌اند بعرض خان رسانیده‌اند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان
مناسب نیست مبادا از آنجا حادثه فتنه کنند صلاح ملک دران میدانیم که هم
آنجا ایشان را بقتل رسانیم خان بجواز این سخن سستی نکرده و خود را با آن بکن نیاورد

ایشان مبالغه از حد گذرانیده‌اند و ابرام را بنهایت رسانیده خواجه
خان بیچاره شده‌اند و فرموده‌اند که هرچه صلاح ملک و دین است چنان کنید
و در خزینه اسپی اهوار پر زور از اسپان خاصهٔ خود بمجرمی داده بود از جا
بتعجیل هرچه تمامتر فرستاده‌اند که جمعی از امرا قصد شما دارند و منع ما ممتنع می‌شود
اسپی اهوار بقوت فرستادیم که بار ایران اعتماد تمام است در هر شب سی
فرسنگ می‌سپرد و ماندگی ندارد باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آیند
و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر از جانب اولاد و ازواج و متعلقان
جمع دارند که ما انجا حامی و رعایت ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری بایشان
رسد چون مجرم خان اسپ را بخدمت خواجه رسانیده از انجا که غربت و محبت
ایشان می‌بود تنها گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جایز نداشته‌اند
بان مجرم خان گفته‌اند که حضرت ایشان مرا در خلوت همیشه بشارتی میداده‌اند
و اشارتی میکرده‌اند و من انتظار آن می‌برم و امید میدارم که آنچه خیر من است در آن
حاضر اگویید که شما کرم فرمودید و احسان نمودید جزاکم الله عنا خیرا و اسپ خاصه را
باز فرستاده‌اند و از راه کرمینه متوجه خراسان شده‌اند تا بقصبه نانکند
رسیده‌اند که نه فرسنگی سمرقند است و در اثنای راه بر سبیل تحیر و تعجب می‌فرموده‌اند
که ما را حیرت که بعضی میدانم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق
بوده و اثری از آن بظهور نیامده در ضمن این چه حکمت تا آنکه بقریهٔ کبرا آب که
از مضافات نانکند است رسیده‌اند و روز پانزدهم محرم بوده است از سال
ناگاه جمعی کثیر از قوم اوزبک قریب بسیصد سوار از عقب خواجه در آن حجره آمده‌اند
و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد زکریا و خواجه عبد الباقی بدرجه
شهادت رسانیده‌اند و سایر اولاد و متعلقان را بسمرقند باز گردانیده‌اند و جمعی

از محبان

از محبان و مخلصان نعش خواجه را و اولاد خواجه را الحمله خواجه کفشیر آورده‌اند و در آن
روز در سمرقند از کثرت و ازدحام خواص و عوام جهت نماز جنازهٔ خواجه و اولاد ایشان
قیامتی قایم شده بوده است و بعد از نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را
در محوطهٔ ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده‌اند رحمهم الله رحمة واسعة
٥ مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والدهٔ حضرت خواجگی قدس سره را از ازواج
خود حباله ازواج در آورده بوده‌اند و خدمت بیخ از وی در وجود آمده و خدمت
خواجه را بعد از آن اهل حق تعالی سه پسر سعادت اثر و دو صبیه کرامت کرده بود
پسران خواجه محمد زکریا و خواجه عبد الباقی و خواجه محمد امین روح الله ارواحهم
مولانا سید حسن ٥ از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده و از سابقان ملازمان
قدیم بعضی مخادیم چنین گفته‌اند که در مبادی حال که خدمت مولانا خورد سال بوده‌اند
والدات نزاد در تاشکند مجلس حضرت ایشان آورده اتفاقا پیش حضرت ایشان
ظرفی پر عسل حاضر بوده خدمت مولانا متوجه آن عسل شده‌اند و مشعوف آن شده‌اند
در آن اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده‌اند که ای کودک چه نام داری مولانا
گفته‌اند عسل حضرت ایشان تبسم کرده فرموده‌اند که این کودک را قابلیت تمام است باین
مقداری که کام او از عسل شیرین شده اینچنین مشعوف است که نام خود در یاد عسل گم
کرده جز نام عسل بر زبان نمی‌راند اگر کام جان او را بچیزی که شیرین‌تر از عسل است
مند گردانند بهر آینه توجه و شعف او بان بغایت قوی خواهد شد پس حضرت
مولانا را از والده ایشان گرفته‌اند و بتربیت خود در آورده بمکتب فرستاده‌اند
تا زبان و سواد درست کرده‌اند بعد از آن تحصیل علوم بار حضرت ایشان مشغول
شده‌اند تا دانشمند متبحر گشته‌اند و در آن اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان ترقیها
می‌یافتند تا بمرتبهٔ کمال بلکه بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده‌اند ٥ از بعضی اکابر اصحاب

افتاده که خدمت مولانا سید حسن نوعی تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن
بنا بر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمیکنند و خود را از آن
مقام فانی دارند ه بعضی اعزه نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در خطهٔ
ملایان بیمار شدند حضرت ایشان چون از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که مولانا
سید حسن را عیادت کرده اید فرموده اند که نی حضرت ایشان تند شده فرموده اند که شما بوی
چه گمان برده اید اینچه شما گمان می برید وی از آن برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنج
سال دیگر ملازمت وی می باید کرد ه از بعضی عزیزان استماع افتاده که روزی
حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این عبارت فرموده اند که مولانا سید حسن
در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله هیچ کم نبود فرق میان ایشان
این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند و مولانا سید حسن شیخ نشدند
حضرت ایشان میفرموده اند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه میگفتند که بدایت شیخ بهاء الدین
عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه فضل الله شیخ ابو اللیثی
نقل کردم بسیار در تعجب شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استحاله این نداشتند که
حدیث مثل امتی کالمطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء
الدین قدس الله تعالی سره نیز منقولست که فرموده اند که بدایت بهاء الدین نهایت ابا
یزید بسطامی است این سخن خواجه نیز بی جهتی نخواهد بود ولیکن حسن عقیده سلف بعضی را باعث
شده که این معنی را دور و بعید دانسته اند اما بنا بر حدیث مذکور وقوع کمالات اکابر متأخر
مستبعد نیست بر همه سلف متقدمین بر همه خلف متأخرین متفضل نبوده اند ه راقم این حروف
وقتی که حضرت ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر می بوده اند احیاناً بملازمت خدمت مولانا
سید حسن علیه الرحمه میرسیده و از ایشان التماس نهایی و روزی حضرت ایشان از سفری مراجعت
کرده در محلهٔ خواجه کفشیر نزول فرموده بودند بادشاه و امرا و اعیان همه قصد بملازمت آنحضرت آمدن

گرفته

گرفته دو سه روز بمقتضای مصلحتهای خاص حضرت ایشان محروم بوده دران ایام
بسیار این معنی در خاطر می گذشت و این تمنا در دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان
با سلاطین و حکام اختلاط و آمیزش ننمودندی و در زاویهٔ وطن ساختندی تا ازین
حال طالبان بهره داشتندی با این خیال و این ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم
دیدم که ایشان با سه چهار عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته اند و کتاب احیاء
العلوم چند عدد پیش نهاده مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده
زمانی سکوت نمودند و بعد از آن متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل میکرد که
یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطرم افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج
کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکشند و با سلاطین و حکام
و ظلمه گرفتار شده اند مجال آن ندارند که روی بجمع طالبان آرند و خاطر مبارک را جمعیت
باطن ایشان کار فرمایند این خاطر تکرار یافت و محکم شد پیش حضرت ایشان نشستم اول
متوجه من شده فرمودند که مارا مسئله مشکل شده است از شما پرسیم تحقیق کنید که سلاطین
و حکام و ظلمه سخن او می شنوند و برعایا و مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم
ستمکاران نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادت جباران برطرف می شود آیا
او را واجب است که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوهی رود و بعبادت
و تربیت اهل ارادت مشغول شود یا هم و اولی آن کار نسبت باین شخص که است
بکدام ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزلت و اختلاط ظلمه
بقصد رفع ظلم فرض است نزدیک که درین صورت اختیار عزلت و عبادت و گذاشتن مسلمانان
بظالمان موجب خسران و وبال باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که
چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا میکنید خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمه
باین نقل رفع الم فقیر کردند مولانا قاسم رحمه الله از جملهٔ اصحاب و سابقان مجالس

قدیم و از جملهٔ مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بوده‌اند عزیزان می‌گفته‌اند خواجه
سایهٔ حضرت خواجه می‌کشند از بس که در مصاحبت و پیروی حضرت ایشان چون سایه
از خود فانی بوده‌اند و بآنحضرت باقی ه در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا
را با عدادی فرموده بوده‌اند ایشان هر صباح تبش بر گردن نهاده متوجه باغ می‌شده‌اند
و جاجیهٔ ایشان بگیرد و قرص نان در جیب ایشان می‌نهاده و ایشان می‌رفته‌اند و تا شام
همش می‌برده‌اند چون بخانه می‌آمده‌اند شب که میان می‌گشاده‌اند قرص نان همچنان
می‌افتاده از غایت مشغولی بطریقهٔ خواجگان و غلبهٔ نسبت و کیفیت این عزیزان قدس
الله تعالی ارواحهم و ربع اشباحهم فراموش میکرده‌اند که نانی که در جیب است
می‌باید خورد و امثال این حکایات از فراموش‌کاری ایشان بواسطهٔ استیلاء
این بزرگواران بسیار منقولست که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت و
استغراق و بیخودی بر ایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در راهی می‌بوده‌اند
نشسته و جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ خدام پیرامن آنحضرت حلقه بسته و
حضرت ایشان عظیم خوش بوده و رنگ رخسارهٔ مبارک حضرت ایشان بغایت
افروخته بوده و معارف بلند و حقایق ارجمند میفرموده‌اند و خدمت مولانا قاسم
درین مجلس شریف بی‌زبان از خود غایب میشده‌اند و آنحضرت اشارت بحاضران
و آن حالت مکرر واقع می‌شود آخر حضرت ایشان تند شده‌اند و فرموده‌اند مولانا قاسم
نمی‌شناسند که هر که در دایرهٔ نسبت کرده و ابروهی با برکت قدم آورده بیرون
طریق ادبست ه حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره
از اصحاب ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشته‌اند و ستایش ایشان
بسیار میکرده‌اند بارها میفرموده‌اند که مولانا قاسم درین نسبت همچو نان اسکنی گرده است در
روغن یعنی همه مسامات او از این نسبت مملوست ه راقم این حروف در کرت اولی که بعزت

ملازمت

ملازمت آستان بوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست
فرموده بودند که خرد سالی بحضرت خواجه عنایت کلان [illegible] و فقیر دران وقت ده
دوساله بودم فرمودند که حضرت خواجه [illegible] لبان گنزی بردار [illegible]
انکار دی وزنو و ملول شدی اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار
برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت فرموده بایشان دو کلمه
سپارش نویسید باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی رقعتی
مولانا این رقعه نوشتند ه بعد از عرض نیاز نعندی [illegible] معروض آنکه
مولانا فخر الدین علی که نسبت بفقران التفات بسیار دو بار زود روی زمین بوسید
ملازمان آستانهٔ ولایت آشیانه توجه نموده است سگ نیست که یقین [illegible]
و یاد در اک این نسبت محظوظ خواهد شد و السلام و الاکرام الفقیر عبد الرحمن الجامی
چون در مرافقت و موافقت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
در ترشی با ستان بوسی حضرت ایشان مشرف شدم آن رقعه را بخدمت مولانا قاسم دادم
بوسید و بر پای خود استند و بر سر نهاد و فقیر را بجا بود و عجب ظاهر و باطن
التفات بسیاری نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت
مستعد گشت التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند . از مبادی احوال
خود حکایت می‌کنند ه روزی فرمودند که در بدایت صحبت حضرت ایشان
چنان گرم بودم که در زمستان سرد از ولایت تاشکند بملازمت آنحضرت می
آمدم از آب بر میگذشتم بیکبار پای من یخ می‌بست و مرا از آن هیچ خبر نبود
ه روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را بعضی از دقایق آداب و شرایط
صحبت حضرت ایشان تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علی الدوام هنری نیست که ترا اشتغال
چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی در دست

ذکر

و جوانی نیازمندی بر آن حضرت وهم و چیزی بگویم از حضرت ایشان که دیگری را نگفته ام باید که
والی کم حضرت ایشان مشرف اند بر احوال خلایق و مطلعند بر ضمایر و حقایق آنچه در دل
شصت سال بر من گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه
بوده اند و بیش از وقوع آن مراقبه کرده اند و با من سخنی برابر الیقین حاصل شده
چون دانستی که حال بر این منوالست پس باید که همیشه در وقت حضور حضرت ایشان
حاضر باشی و در حال غیبت بر آنحضرت ایشان ناظر گردی ... که حضرت ایشان
بسلاطین و حکام اختلاط است و اشتغال ظاهری ایشان بسیار شده است
مجال آنکه طالبان را بنفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است
از نسبت حضرت ایشان کسی بهره می یابد که بآن حضرت طریق ارتباط ورزد و بسیار
طالبان و مستعدان از اقصای عالم آمدند و چون این سر رشته باز نیافتند محروم
روی بر تافتند ۞ خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در مجموعات خود نوشته اند که در
مرض اولی حضرت ایشان که عشرت را بهراة بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم
در ضمان صحت بوده اند این کمینه را مبالغه نمودند که زودتر طبیب بیاری که ما را دل
طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی بی ایشان با این فقرا مینند چون
خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود و در
حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا رسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم
پیش ما آمد و گفت می خواهم که تصدق شما کنم من گفتم قاسم تو مردی ...
بسیار داری این چنین مکن گفت من بشما در این امر مشورت کردن نیامده ام ...
و حق سبحانه قبول کرده است هرچند مبالغه کرده شد او در مقابله جزای ...
برفت این بوده است که روز دیگر مرض حضرت ایشان بخدمت مولانا منتقل شد
و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنانچه کامل صحیح شده بودند که بطبیب حاجت نیفتاد

بعضی

بعضی خادم که در حین فوت مولانا قاسم علیه الرحمه بوده اند میفرمودند که چون مولانا
محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در حالت نزع بود حضرت ایشان
حاضر شدند بعد از آن برخاستند چشمهای مبارک خود را در گوشه خانه دوختند
و نظر تیزی گرفتند ناگاه از گوشه خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان
شده و در روی مبارک آنحضرت متصل نگرست تا وقتی که نفس وی منقطع شد آن محل
حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در وی است از حور و قصور در نظر مولانا
قاسم در آوردند و بر وی عرض کردند وی از همه روی بتافت و بجانب ما متوجه شد و
در ما جان تسلیم کرد ۞ بعضی خادم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل
کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در حوطه ملایان پیش روی مولانا علاء الدین
مؤیده فرمودند و در آن تامل کردند که شاید که بعضی مردم اعتراض کنند که وی جائی را
پیش روی دانشمندی دفن میکنند و حال آنکه گذشتگیهای مولانا قاسم جمیل
مولانا علا را باره بود بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را کسی در این
عالم نشناخت قدر و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد ۞ حضرت میر عبد الاول علیه
الرحمه در مجموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی
و تسعین و ثمانمایه در اول وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از
نماز شام بشرف ملازمت رسیدم حضرت ایشان رقت کردند و احوال پسندیده و اخلاق
حمیده ایشان گفتند و فرمودند تنها و تجرد باطن ... را حالا که باشد و حفظ نکو
کرده اند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی می نماید امام غزالی رحمه الله تعالی فرموده اند سلوک
طریقی بسیر الی الله اعراض و قبول است کلمه لا اله الا الله ... خدمت میر بحاشیه
این قال نوشته اند معنی آنکه برای تحصیل تنها و تجرد باطن که مولانا قاسم بان متصف بوده
اشتغال بذکر از توجه اولی است ۞ بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه

کرده اند این رباعی را: شمع نفرا قاسم انوار وجود • مستهلک گشت جمع در بحر شهود • زانرو که نشسته [illegible]
از فیض وجود • تاریخ وفات او ز نقیاض کشود • **میر عبدالاول** از کبار اصحاب حضرت ایشان
بوده اند و بشرف صحبت و دامادی آنحضرت مشرف گشته بوده اند در مبادی حال که از نیشابور بملازمت
حضرت ایشان بماوراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده مدت چهار سال بی فصل در زمستان
شب شربته قیام نموده اند و بشرایط آن تمام نموده و اکثر اوقات زانو ملاصق نموده است تا بر
چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده و ایشان از آن محل میرانده اند و نقصان ذات منع نموده اند
بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و صبیه شریفه خود را بحباله عقد ایشان در آورده
و آن شریفه را از خدمت میر دو پسر و دو صبیه بود پسران یا میر کلان و امیر خرد معروف و مشهور بوده اند
خدمت میر میفرموده اند که در آن مبادی گاهی که حضرت ایشان بقریه [illegible] فرستادندی
پیاده در عقب [illegible] چنان میشد که شب در میان راه [illegible] میرسیدم چون چشم مبارک حضرت
ایشان بر من می افتاد و میفرمودند عجب سید زاده [illegible] که برای طعام خوردن
پیش من بیایی [illegible] بالفعل سوار میشدند بجای دیگر میرفتند من گریان [illegible] باز در پی ایشان
می شدم این معانی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع می شد
باز بنوعی از زندگانی میکردند که در من [illegible] گرم تر میشدم • میفرمودند که یکبار در حجره خود
خود را دراز کشیده بودم و [illegible] پوشیده با خود گفتم ای عبدالاول بسیار گشته
از دولت ولایت محروم ماندی [illegible] که کشیده [illegible] میسر
نمی شود و لحظه گذشت اثر تندی در حجره خود احساس کردم و با وجود آن [illegible]
خسته بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبدالاول [illegible] خواب
کارها بتمام کفایت شده است با اضطراب از جای جستم حضرت ایشان را دیدم که [illegible]
را بیرون رفتند و من مسرور [illegible] و اضطراب افتادم
میفرمودند که روزی حضرت ایشان را تماشای [illegible] این بیت خواندند که **شعر** میخواهم زخدنگ

ای پسر

ای پسر تو گوشه با گوشه • چون یار از گشته تو خوشه با خوشه • و هم از ایشان منقول است
افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیر بطریق رابطه مشغول بودم
و دوام اشتغال بسیار [illegible] از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متألم بودم شرف
نظر و خطاب مشرف گردانیده فرمودند که • چون من خرابات را در خانه خود دیدم
خود بخود می [illegible] آن قدر [illegible] آن بکنم • روزی خدمت میر فرمودند که از برکت
التفات حضرت ایشان این فقیر را نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود و [illegible]
از راه باطن از آنحضرت تقویت و مدد بی واسطه قول و زبان یافتم سینه را
از آن انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود [illegible] تا مدتی برین گذشت
ناگاه بی سببی ظاهر ترک آن تقویت و امداد کرده اند و در مقام خطاب عتاب شدند
و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بنا بر که نزدیک بآن رسید که نفس من از ربقه
انقیاد بیرون آید در خاطر گذشت که یقین میدانم که آنچه از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل
می بود آنحضرت بر آن مطلع بوده اند و در تقویت و امداد [illegible] سعی می نمودند و بالتفات
و عنایات میفرمودند اگر آن نسبتی بود چگونه است که حالا بر وفق آن [illegible]
درین طریق خاص که طریق رابطه است دخلی داشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت
و مدد میکرده اند چون این معنی بکرات و مرات در خاطر آمد و زجر و جفای آنحضرت بسیار
شد با خود گفتم روز قیامت در محشر اکبر در مجمع انبیا و رسل [illegible]
[illegible] تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بودم و مدتی نیز التفات و عنایت [illegible]
اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب آن چرا [illegible] و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر [illegible]
بلکه تقویت و امداد میکردید چون این خاطر فقیر را مضطر کرد ابتدا خود را بحجره حضرت
ایشان رسانیدم و [illegible] خواستم که آنچه در دل متمکن شده بود بعرض رسانم
التفات و ملازمت حضرت ایشان [illegible] بود او را بحکمت [illegible] بیرون فرستادند

و متوجه من شده فرمودند که در جمیع انبیا و رسل و خواص اولیا چرا با من تحاشی میکنی و اگر
انجام من بخاتمه نکنی بعده فرمودند عملی که سبب الم و تشویش تو شده است مرتکب گی
و معلوم تو بوده اختیار کرده تدبیر او را هم خود میدانی بعد از آن از نزد ما فرود آمدم
و از روی عنایت و التفات فرمودند که در امور ضروری باید که روا اعتقاد در حق نسبت
پیران باید که باشد که دانند که همه احوال ایشان بر ظاهر است و بعضی را مصلحت
که اظهار نکنند و بعضی را قوال زبان باید که جواب باید و فرمودند که هر چه سخن باشد که
در مشرق باشد و مرید در مغرب باشد جمیع احوال مرید با خبر نباشد ● والد راقم این حروف
با خدمت میر عبد الاول رحمه الله در مبادی حال در نیشابور چند سال هم حجره و هم سبق
بوده‌اند و والد ارشد مراد خاطرم برای تحصیل علوم به نیشابور آمده بوده اند و پیش امیر
عز الدین طاهر نیشابوری قدس الله روحه که جد بزرگوار حضرت میر بوده‌اند
و بکمال زهد و تقوی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده‌اند تلمذ میکرده‌اند و کسب
تفاسیر و احادیث میکرده‌اند چون این فقیر در سمرقند بشرف آستان بوسی حضرت
مشرف شده خدمت میر عبد الاول بنابر سابقه تعلقی که بوالد فقیر داشتند و ملاحظه حقوق
رعایتی که در میانه واقع بود بحال این فقیر بسیاری پرداختند و بانواع الطاف
می نواختند و بر دقایق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاهی ساختند و گاه
از مبادی حال خود حکایت میکردند ● میفرمودند که چون من بسمرقند آمدم قصد ملازمت
حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت را دیدم همان یکدیدن گرفتار حضرت ایشان
شدم و بورزش طریق ایشان مشغول گشتم هشت سال متصل حضرت ایشان بانواع
زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات با آثار قهر ظاهر شده‌اند و در سینه‌های
می نمودند مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک برابر ساختند اکنون در خود نگاه
خود را چو دشمن گرم زده می بینم که هیچ کار نیاید و هیچ چیز از آن پدید نیاید که از

التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی که در زیر آن قهرها و گرمی‌ها پوشیده است
و زجر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفها و عنایتها پنهان است
● این سخن میر عبد الاول علیه الرحمه رنگ حال آن سخن داشت که روزی حضرت ایشان
فرموده‌اند که حق سبحانه نسبت با اولیا خود قهری ظاهر است و لطفی در آن مخفی
است که میخواهد که بآن قهر ظاهر حقیقت ایشان را از وجود و لوازم بشریت مطهر
گرداند و باز حق سبحانه نسبت با اعدا خود لطفی ظاهر است و قهری در آن
مخفی است که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را بعالم اجسام استحکام
دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود عالم اطلاق و لذت روحانی
و معنوی محروم باشند ● وفات خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک
ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه بوده بچهل و ذکایش پیش از شهادت حضرت خواجه محمد
یحیی و اولاد بزرگوار حضرت ایشان رحمهم الله تعالی **مولانا جعفر** از خلص اصحاب
حضرت ایشان بوده‌اند و عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت بیخودی و استغراق
بر ایشان غالب بود چون بنماز قیام می نمودند قراءت دور دراز میکردند و در رکوع
و سجود مکث بسیار میفرمودند و سر از سجده بدشواری بر میآوردند و از جبین
مبارک حضرت ایشان آثار غلبات و جذبات بغایت ظاهر بود هر چند حضرت
ایشان خواسته شد که مولانا جعفر نسبت باطنی خود را از اشغال ظاهری مثل
زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلاء نسبت استغراق و کیفیت بیخودی
هرگز بسر نشد وقتی که این فقیر از خواجه کلان در ملازمت حضرت ایشان می آمد
احیانا در حجره ملایان بخدمت مولانا میرسید نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان
غالب بوده بغایت کم سخن میکردند و گاهی میفرمودند که در مبادی حال از اتصال
در دلم بگرفت و منجذب گشت بطریق اولیا در خواب دیدم که بملازمت حضرت ایشان

رسیدیم و پرسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند که وقتی که از خود فانی شود و چون
بیدار شدم ازین خواب بسیار متأثر شدم و علی الصباح از حجره مدرسه برآمدم
و قصد ملازمت حضرت کردم و پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیده بودم
اما بسعادت صحبت نرسیده بودم چون بملازمت آنحضرت مشرف شدم
فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بخدا کی میرسد وقتی که در بند...
او از خود فانی گردد بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
خواندند که شعر چون تو نبودی که بود جمله خدا بود و بس چون تو نمانی که ماند
جمله خدای کدا ° در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله فواجه کفشیر
بوده‌اند و بعضی از مزرعها رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا بحضرت ایشان رسید
بتعجیل تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت بخدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از
غسل و تکفین بتجهیز ایشان آنحضرت با سایر اصحاب و موالی و اهالی و خواص و عوام مستعد
همه در محوطه ملایان برایشان نماز گذاردند و آن روز هوا بغایت گرم بود و حضرت
ایشان همراه جنازه بر سر قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر کنار
قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را بگشاد و باتفاق خادمی دیگر بالای سر مبارک
ایشان سایه بر پا ساخت و در سایه بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ
شدند چون حفار اندرون قبر آمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بند کفن مولانا را
از طرف بالا کشادند و بعد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت برآورده
بحفار فرو دادند و بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر
برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه
واقع شد بهشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان
در آن تعزیه بعد از سه روز آشی بزرگ داده‌اند چنانچه هشتاد گوسفند بجهت بریان تهیه

کولان

مولانا برهان الدین ختلانی از کبار اصحاب حضرت ایشان بوده‌اند و دانشمند متبحر و در
سن تحصیل علوم متداوله کرده بودند اهالی سمرقند دو کس را دانشمند یاد میکردند
یکی مولانا زاده مولانا عثمان زاده و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی و خدمت مولانا
قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سنه هجری
بخدمت ختام نموده ° میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا
خنک شده بود عزیمت سفر ترکستان نموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت
التماس نمود و آنحضرت بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود همراه بردند
و من یکی از ایشان بودم و در آن سفر مشقت بسیار بحضرت ایشان و سایر اصحاب و ملازمان
میرسید که هوا خنک بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این سفر
نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه تشویش بنفس نفیس ایشان میرسد
و خادمان و ملازمان نیز بمحنت و مشقت افتاده‌اند و درین سفر حضرت ایشان را هیچ
فایده و منفعتی ظاهر نیست هر چند که این خاطر را میکردم منتفی نمی‌شد و بباطن با میرزا
در جنگ بودم که حضرت ایشان را بی فایده و بی جهتی در محنت انداخته و جمعی کثیر را
ازین جهت متشوش ساخته بعد از آن ولایت هر چند بر دو سه روز ناگاه
غوغا در لشکر افتاد که چهار هزار مغول و هزار اوزبک مجموع کافر و بت پرست
قصد شاهرخیه کرده‌اند و بان نواحی تاخت آورده و چندین مقبره را تاخته انگیخته
و زیر و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بحضرت ایشان آوردند
و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه ندارد
که با یکبار فران مقاومت تواند کرد دفع این بلا جز بالتفات حضرت ایشان
ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز با اضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان آمد
و بذیل عنایت حمایت ایشان متشبث شد و حضرت ایشان با چندی از موالی بیرون آمدند

و بجان ایشان شدند پادشاه و اعیان آن لشکر مجذوب کرم و اشفاق شدند و همه را انجذاب کرده و متوجه
معارف گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام زنارها از گردن بیرون کرده به صحرا افگندند
و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند همه مردم خود را باسلام دلالت کردند
و جمیع آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو
هزار دختر و پسر و زن و مرد و بنده و آزاد و ده هزار شتر و اسب و گاو و دراز گوش
که شده که در آن حوالی و نواحی غارت کرده بودند همه را حضرت ایشان بخشیدند
و آنحضرت اسیران را بامهات باوطان ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام خود
همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را کلام الله آموزاند و یکی فقیه که ایشان را
معالم دین تعلیم کند بعد از آن ایشان بشاهرخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت
خواسته متوجه سمرقند شدند خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان
یک منزل از شاهرخیه بر آمدند در راه بنوعی خطاب سر کرده فرمودند مولانا برهان
الدین را تخت سفر از برای شال این چه رگه مشاهده کردید مشغول کرده ایم ∘
در مرض موت مولانا برهان الدین وزنی حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر در محوطه
ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشان را
بر داشته بودند در ملازمت بود و چون آنحضرت بر سر بالین مولانا نشستند
فرمودند که مولانا پهلوان محمود بسیار گفته است شعر جدایی مباد امر از خدا
دگر هر چه پیش آیدم شایدم بعد از آن فرمودند که تجدید ایمانکم بقول لا اله الا الله
واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه گویند آن نمی‌ماند بود که سعی نمایند که هر
که این کلمه تکرار یابد تجدید میثاق با انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چه
در تکرار این کلمه رعایت این معنی کنند بمضمون جددوا ایمانکم عمل کرده باشند و حضرت
که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که از مضمون جددوا ایمانکم چنان

مقدم

مفهوم میشود که مکرر ایمان کهنه میگردد فرموده اند که کهنگی ایمان از آنست که کسی با یقین به خود انجذاب
و شوق و ولع نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه که مورث ولع و شوق
و انجذاب است کسب ولع و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از آن صحبت بسه روز
وفات یافتند و آنحضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز
گذاردند و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از بیست روز خدمت مولانا
جعفر نقل کردند چنانچه گذشت ∘ طبیب خراسانی که در معالجه مولانا برهان الدین
و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خبطها نموده در آن ایام که فوت مولانا جعفر علاء الدین در
میان بود روزی در مجلس حضرت ایشان در آمد و بر او غضب کردند و تند شده سخنان
درشت گفتند و فرمودند تو دو کس را کشته که در همه روی زمین مثل ایشان نبود نام ایشان اگر
برابر هفت طبقه زمین و آسمان زر سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان از آن بیش است
تو چنین دو کس را کشته مولانا لطف الله ختلانی رحمة الله ایشان خواهرزاده
خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و عالم بعلوم شریعت
و طریقت و همیشه صفت بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات متبسم و خندان
بودند و دایم حضرت ایشان را بسخنان شیرین در تبسم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا
احیانا احیانا طیبت و مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بر سبیل طیبت پرسیدند که
وقتی که کد خدا شوی چگونه زنی خواهی خواست گفت سبزی با شیرینی ایشان فرمودند
غلط کرده اند گفته اند که بعد از چند گاه شیرینی میرود و سبزی میماند و بعد از آن گفتند
فرمودند که طالبان طریق را بر با ساعتی است که خدایی بعد از آن این بیت خواندند شعر
کدخدایت نه آنکه هوس است ∘ کدخدا کن ترا خدای بس است ∘ خدمت مولانا لطف الله
چنین فرموده اند که من در ایام صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من

دل این بود چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنای سخن تقریبی فرمودند
بودم کاهی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بصورت تمامی می‌بینند و ناگاه درین محل مگر
من کرک شده بهمان صورت زیبا که من دران زمان حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
دیده بودم ظاهر شدند والحق مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان
٥ وهم خدمت مولانا فرمودند که یکبار در [illegible] که دهی است در سغد سمرقند [illegible] سنگی
شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ
کمال الدین عبدالرزاق کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از آنجا سخنی در
انواع میفرمودند و از موالی استفساری می‌نمودند و جوابها میدادند حضرت ایشان می بودند این
فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند که مذاق سخنان این طایفه طور
دیگر است شما تاویلات ملایانه کنید ازین سخن خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که آنچه بخاطر
رسیده بود چه منافی دارد که حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی‌فرمایند درین اثنا صورت
غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و سخنی در آمدند گویا که گرم شدند من در خود ثقلی
و باری عظیم احساس کردم گمان بردم که صد من بار بر من حمل کردند و از غایت ثقل و
منحنی شدم و قوت حرکت از من زایل شد درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد
دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و لب مبارک ایشان می‌خندید
و هیچ چیز را مسموع و مفهوم نمی‌شد و چنان بزرگ شد که تمام خانه را فرو گرفت و جای
خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد و این حالت مدتی
بر داشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می‌آمد و من سبک
می‌شدم تا بحال اصلی باز آمد و من از آن ثقل خلاص شدم و اهل مجلس از این حال هیچ خبر
نداشتند ٥ وهم خدمت مولانا فرمودند که در سمرقند که در ایام [illegible] در ملازمت حضرت
بودم [illegible] بطرف [illegible] بیرون آمدند و در حجره نشستند [illegible]

حضرت ایشان نظر من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در ملک حضرت
ایشان ظاهر است این همه محض عنایت و قدرت حق سبحانه است بمجرد این خطور نگاه
بنسبت این فقیر در مقام عنایت و التفات شدند و بحق در آمدند و باز همچنان روی مبارک
بزرگ شد تا بجائی رسید که همه حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه
گرفتم و تنگ شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد آوازی می‌شنیدم لیکن هیچ
سخن فهم نمیکردم و این حال بطول انجامید و من بیخود شده بودم چون بخود باز آمدم دیدم که روی
مبارک حضرت ایشان بحال اصلی باز آمده است ٥ وهم خدمت مولانا فرموده‌اند که
در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده [illegible] میرفتیم و اسب من بغایت
کاهل و بد راه بود از من چند قدم پیش حضرت ایشان [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] از همراهی آنحضرت باز ماندم ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تازیانه
بر اسب من زدند و گفتند اسب شما راه وار نبوده است فی الحال اسب من بر وجهی
راه وار شد که هر چند حضرت ایشان تند راندند اسب من براه وار همراه ایشان رفت
و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و اصحاب که همراه بودند در حقیقت حال
داشتند متحیر و متعجب مانده بودند و بعد از آن اسب [illegible] بود بهمین طور راهوار بود
و هرگز از وی کاهلی ظاهر نشد و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان مولانا
شیخ ادام الله تعالی ظلال افادته از کبار اصحاب حضرت ایشان‌اند و سالها [illegible]
[illegible] آنحضرت متوجه ایشان بود از بعضی اعزه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا
بمنزل خود میروند با اهل بیت خود می‌نشینند و طعامی تناول میکنند و چون مردم ایشان سر
بر بالین می‌نهند خدمت مولانا تجدید وضو کرده تا دم صبح روی در قبله می‌نشینند و [illegible]
تمام [illegible] که از حضرت ایشان فرا گرفته‌اند می‌ورزند ٥ از سخنان خدمت مولانا شیخ
[illegible] چنان معلوم می‌شود که بمجلس نفس و نفی و اثبات مامور بوده‌اند و مرید این [illegible]

حضرت

اگه روزی در خلوتی تقریبی فرمودند که در یک نفس نخواهم یک نوبت ذکر گفتیم شود دبا
نفی غیر و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و وقوف عددی و وقوف قلبی کنی اگر
نفس کوتهی کند یا دل خفقان آمد با اثری برسد ظاهر شود ० روزی از حضرت خواجه شنیدم
ورد طالبان درجه یکی از طلبه با جمعی از خلص اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات
عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت و هر کس نقلی میکرد و خدمت مولانا قاضی
بودند بخاطر آوردم که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که
شما هم از تصرفات ما که آنحضرت کنند هیچ از تصرفات اتفاقی ایشان ذکر کرده
اصحاب گفتند شما کرم کنید و ازان باب حکایتی گویید فرمودند که در مبادی حال که علاقه
حضرت ایشان رسیدم و تعلیم نفی و اثبات گرفتم جان بسیار میکندم و ریاضت عظیم میکشیدم
تا اندک اثر و نتایج آن مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز
بروز قوت میگرفت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد اتفاقا بسبب کسب معاش
حاصل شد ناگاه حضرت ایشان در ان کتابت بعضی مهمات زراعت به غیران امر فرمودند
شغل با مور دنیا و فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و ازان
الم عظیم روی نمود و حرمان تمام دریافت گفتم روم و درد دل خود بعرض حضرت ایشان
رسانم فرصت نگاه داشتم در خلوتی خود را بحجره حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه
از پریشانی حال خود عرضه داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس سرهم
گفته اند و اهم خلوت در انجمن است کلی است و بنای کار یاران برین است این اصل
ماخوذ است از آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله نسبت شریفه این بزرگوارانرا
محبوبست غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب مستور باشد محب غیور کسی را که دوست دارد
باشد این نسبت را بی پرده و روز دیدن داب این طایفه نیست نباشد ازان جا نسبت
این نسبت را با شغلی از اشتغال ظاهری جمع کنند در باطن تفرقه کاری جمع

تلک

درین عمل فرمودند که هیچ از بعد حال آن به باشد که حق سبحانه تو را کرامت فرماید که کار را تمام
و معارف ایشان حال التفاتی کردند که از لحظه شغل تکلف کاه میسر میشد بر باطن استیلا و
و ثابت و متمکن شد و دل بان مطمئن گشت و خاطر از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشتغال
و احوال نوم و یقظه نصب العین شد و الحمد لله علی ذلک مولانا سلطان رح از جمله
اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاهری و علوم
و با جانب حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و زیارت حرمین شریفین
آمده مشرف گرامی فایز گشته و باز بملازمت آمده ० میگفتند که در مبادی حال روز
بتوبه مانند بدیر رفتم بملازمت حضرت ایشان هر چند در ان جهد کردم که خود را بطریق
توجه با مراقبه توانم جمع ساخت تا جمعیت خاطر حضرت ایشان در ان
نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکری چند با شرایطش گفتم تا اندک نسبت
حضوری حاصل شد حفظ ان نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان در آمدم چون نشستم ملتفت
شده فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم احیانا فرمودند چون
نسبتی ظاهر شد که نتیجه شغل نفی و اثبات میباشد از نظر حضرت ایشان مرا معلوم
اگر حضور مع الله یکی است اما نسبت حضوری که بذکر میشود رنگی خاص از دو
بر توجه با مراقبه که اخص خواص اولیا و اهل اختصاص که موایه بعلم لدنی شده اند
اهل مولانا ابو سعید اوبهی اودمیت فوایده رح از جمله اصحاب
حضرت ایشان قدس سره سال ها بملازمت آنحضرت بازگشت و اعتماد کرده ०
کسب و صول به پیوستگی حضرت ایشان بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم در
میرزا الغ بیک بجد تحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را باتمام بر مطالعه گماشتم
ناگاه بیجهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیه درویشی و صحبت
و خدمت درویشان در خاطر افتاد از حجره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد

گفتم کی بودی وجه جمال داری گفت در کوه نور بودم پیش شیخ الیاس عشق و جمال از سلام
ایشان می‌آیم و چندان تعریف وی کرد که مرا بصحبت وی میلی عظیم شد بمرتبه که بحجره باز
نگشتم و بر همان قدم روی بکوه نور آوردم اتفاقا که گذر من بر در مدرسه حضرت
ایشان افتاد دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیده‌اند و بر در مدرسه فرود آمده‌اند
من با خود گفتم هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده‌ام اول با حضرت ایشان صحبتی دارم
بعد از آن متوجه کوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه در آمدم دیدم که
با جمعی از اصحاب در صفه مدرسه نشسته‌اند من نیز در آمدم و روبروی حضرت ایشان
در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک بر آوردند و مرا
ساخته این بیت خواندند که شعر در کوه چه میروی بمن باش امروز معاذ در جبل
از استماع این بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت
را برای من خوانده‌اند بار دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند
مولانا سعید این بیت از اشعار شیخ کمال خجندیست که ○ در کوه چه میروی بمن باش
امروز معاذ در جبل نیست ○ این گفتند و برخاستند و از مدرسه بیرون آمدند و سوار
شدند و رفتند و باطل حضور مرا بخود منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب مانده‌ام
با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده‌اند چه دانستند و این بیت
بر آنکه بمن خواندند هوشم [illegible] از مدرسه بیرون آمدم و بطلبه مدرسه میرزا
الغ بیک فرستادم که هر چه در حجره منست از کتب و اجزا و غیرها حق طلبه است در آن
تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آستانه آنحضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال
گذشت و در این مدت ملاحظه آنحضرت بجذب ظاهر هیچ گونه التفاتی نکردند و انجذاب اشتیاق
من بجذب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزاید بود و در آن مدت بیتی یک قبای
کهنه میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود نه ازار تا بعد از یکسال اندکی از انقباض

بجذب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت ○ خدمت مولوی می‌گفتند که روزی از حضرت
ایشان باری عظیم بر من افتاد و آن مرتبه که زبانم بالکلیه از حضرت ایشان
پرسید منقطع شد و بمرتبه صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود و آن بار و حجاب
تا مدت شبانروز برداشت او بیطاقت شدم از بعضی بزرگان شنیده
بودم که چون در نماز تهجد یاسین خوانند بعد از آن هر دعا که کنند مستجاب شود
شبی در آن بیطاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد من خیری که
گروه حضرت ایشان است از آن من بیرون برو و اگر استعداد من بر وجهی است که
سبب کدورت ایشان میشوم مرا از میان بردار یا از آن آستانه دور افکن
این سخنان در مناجات خود گفتم و گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت ایشان
آمدم اول سخنی که فرمودند این بود که ما بنده‌ایم که کاری میکنیم اکنون که شما را
می‌آید و ترک و دوری خود میجوید بر طرف باشد گو ○ از این سخن حضرت ایشان معلوم
شد که آن بار و قبض که بمن حواله کرده بودند امتحانی بوده است بعد از آن هم در مجلس
انبساط و انشراح تمام در دل پیدا شد ○ و از فواید انفاس خدمت مولوی است
این سه رشحه که ایراد می‌افتد ○ میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و آن همانا
باید که طالبان اگر یابند از واردات و مواجید ذوقی خوشوقت شوند و بآن از آن ذوق
تهی گشته برای آنکه نیافته‌اند و باقی مانده است مناسب شوند چه مقصود بی‌نهایت
اگر از وی دریابند نسبت با آنچه در نیافته‌اند حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای
محیط پس اگر بآنچه دریابند سر فرو آرند و بآن آرام گیرند و در ذوق آن بمانند
و بآن ذوق از عالم بیرون روند ابدالآبدین در آن محجوب نشینند و از اذواق
و مواجید بی‌نهایت محروم و اگر عمر ابدی در سیر ریاضت و تا بآن سیر کنند
هنوز هیچ کار نکرده باشند هیچ راه نرفته ○ روزی در معنی آیات

سورة الاخلاص میکنند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بی واسطه شی دیگر بوجود آمد
صادر اول بود چون از مبدأ فیاض اظهار صادر او مشابه بود بزادن لاجرم
حق سبحانه درین سوره بآیهٔ کریمهٔ لم یلد نفی ان مشابهت فرمود و چون حق سبحانه
بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات
و اسما و افعال ظهور فرمود آخرین ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم
حق سبحانه درین سوره بآیت ولم یولد نفی ان مشابهت فرمود و چون بعد از ایجاد
موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورته رحمن نسخهٔ جامعه و مظهر جمیع
اسمائی گردانید و ویرا آیینهٔ ذات و صفات و افعال الهی نهایت خود ساخت
از حیثیت جامعیت ویرا مشابهتی و مماثلتی بان ذات یگانهٔ مقدس کس است تحمل آمد
احد الله الصمد صفت ذات پیدا شد که دران هم تصور کفو بود لاجرم حق سبحانه
بآیت کریمه ولم یکن له کفوا احد نفی ان مشابهت و مماثلت فرمود ٥ میگفتند که روزی
همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و دران مجلس از خواجه خرق
عادتی دیدم و مشتری ابن شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت ان بود که
خواجه در معارف الهی و لطایف نامتناهی سخنان غامض و نکات باریک بیان مینمود
بعضی از اهالی آن مجلس را بواسطهٔ غموض ان سخن و عدم دریافت ان نعاسی عارض شد و
بخفتند خواجه را غیرت آمد فرمود تا بانگ میزنند و حالا که کرسی را بسقف
مسجد کوبم مشاهده شود و از جا در اید چون خواجه اشارت بسقف مسجد کرد و ندا کرد سقف
اتفاقا در ان سقف چوب پوسیده بود و طاقها طاق از چوبها را در افکند جماعت اهل
مسجد برهم ریختند بعضی که نزدیک در بودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند
رو بمنبر در پایهای منبر آویختند چون من خرد سال تر از جا در افکندم زودتر
پایهٔ منبر رسیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعد از ان بازگشت
بسخن در آمدند مردم بتمام حاضر و متوجه شدند و مشتری ابن ان بود که فرمودند

میرزا

میرزا بابا حسن کما احسن الله الیک نیکوئی کن چنانکه نیکوئی کرده است خدای تعالی نیکوئی خدای تعالی
به بنده آن بود که در ازل آزال خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده
این نیکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تکلیف و حکم بنده را او می
کند نیکوئی کن چنانکه خدای تعالی نسبت بتو نیکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را
بنفی وجود خود پنهان کن تا خدای تعالی ظاهر گردد مولانا محمد قاسم ادام الله
عمره برکاته افاده از اجلهٔ اصحاب و مقبولان حضرت ایشان اند و در مناقب و شمائل
و فضایل و خصایص آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة
الصدیقین و انجا آورده اند که در تاریخ سنهٔ خمس و ثمانین و ثمانمایه بود که بملازمت
حضرت ایشان رسیده شده و مدتی قریب بده و از ده سال در ملازمت آنحضرت اند
والحمد لله علی ذلک ٥ چون بخدمت مولانا در ادراک لطایف و معارف
صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم طبعی بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان
در وقت ادای حقایق و دقایق این طوایف بخدمت مولوی التفات بیشتر میفرمودند
میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که بان سخنان اهل الله که میگویی
مثنوی هیچ نقصان دران عقاید که از پدر و مادر و استاد خود در خرد سالی فرا گرفته
بازی یافتی گفتم نی فرمودند که پس تو از این سخن نمی توانی گشت ٥ از خدمت
مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز نوشته اند که ابتدای ملازمت
حضرت ایشان ان بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از سمرقند به تفرج
بیرون آمده بودیم چون بده شادمان رسیدیم و بواسطهٔ گرمی هوا توقف کردیم
خاطر دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت رفتم پرسیدند که از کجا آمده اید گفتیم
از سمرقند بعد از ان بحکایت مشغول شدند انچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند
سخنی بود که خضر را سرگشته ساخته از بیم لا بت می برد ازانجا بعدها اظهار کردند

نیز کمال ایشان منجذب و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز
میسرست و در آن وقت محقق شد که از مخفیات فقیر هیچ چیز بر ایشان مخفی نیست الا الحق که
مطلع‌اند و یقین گشت که ایشان را بر بواطن خلق اشراف عظیم است با وجود علم باطن میل
بسیار کم شد که قوی میل همراه تابان بودم مقصد قرشی کردم منع فرمودند و گفتند که بخارا
عزیمت کن و صباح که آمدم تا اجازت خواهم گفتند که بکتابت مشغول‌اند توقف
کردم لحظه‌ای گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند بیرون آمدند و متوجه انجاب
شدند و فرمودند که راست گوی برای درویشی همراه میروی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت
موهبت فراموش شده بودم مولانا نعمت الله گفت درویشها غالب تحصیل را دوست
ساخته است تبسم کرده فرمودند اگر چنین باشد نیک است و دست فقیر گرفته متوجه بایان
باغ شدند و آن قدر رفتند که از مردم دور تر شدند ایستادند و بعد از آنکه دست
مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غایب شدم و زمانی بر این گذشت
چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند که شاید که خطها را نتوانی خواند از جیب مبارک
خطی بیرون آورده خواندند و در هم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند که کتابت ما را
نیک نگاه دار و آن کتابت ⁕ حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است
که از شهود عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود و این چنین عبادت موقوف بر محبت ذاتیست و
محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها
و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت پس بضرورت ملازمت علمای که
وارثان علوم دینی‌اند برای این غرض می‌باید کرد و از ملازمت علمای که علم را
وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه کرده‌اند دور باید بود و از صحبت
درویشی که رقص و سماع کنند هرچه باشد بی تحاشی کم خود خود ندیده پرهیز باید کرد
و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت

وجماعت

وجماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف حقیقیه که بازبسته بمتابعت
محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد والسلام ⁕ بعد از آن با ذبیح روم
آمدند و فقیر را اجازت سفر هرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند تا موجب
اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدم مقداری راه رفته بودم که از غیب
بیاد داده و دیده‌اند و کتابی دیگر آورد برای خدمت خواجه کلان و کلان بزرگوار حضرت
مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره نوشته‌اند که از احوال وارنده رقعه شاید
عجایب و ذوق باشد او را نگذارند که بیکاری کند و بهر که خواهد اختلاط کند
این خط را تأثیر عظیم کرد که گویا تیری بود که بر سینه مجروح آمد همگی دل مشغول ملازمت
آنحضرت شد و غایت شوق متوجه بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی
چیزی واقع می‌شد که می‌بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دغدغه سفر
از خاطر بیرون نمی‌شد تا رسیدن بخارا اسبش مرکب گرفته شد و در هر منزلی
صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم سوار شدن چون به بخارا رسیدم
در چشم تورم روی نمود و چند روز بواسطه آن سفر موقوف شد بعد از آن چند
نوبت دیگر از اینجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد که مانع سفر شد بالاخره
شب لرزه شد با خود گفتم اگر پیش از این سفر سعی میکنم هم هلاک شوم بالکلیه دغدغه
سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت
ایشان کردم چون بسمرقند رسیده شد بخاطرم آمد که بملنگر شیخ زاده الیاسی
روم چون در ربقه ارادت ایشانم درآوردن ایشان زاویه باشم در باطن نوعی
اجازت خواسته و بعد حضرت ایشان غالب شد بی آرام ساخت ایشان کرد
مرکب خود را با خرجین کتابها بیکی از آشنایان سپردم و پیاده راه آمدم که اگر در
شیخ کسی پیدا کنم که بهمراهی او بملنگر روم کسی پیدا نشد و گفت الاغ خود را بیارم

۲۸۱

تا متوجه لنگر شوم خبر آمد که الاغ خود را گرفته روم کی میگوید که الاغ تو با خرجین کتابها
گم شده است و جمعی بجستن آن مشغول‌اند بگوش رسید متحیر شدم و سر بجیب تفکر فرو برده بودم از آن
اثنا بخاطر افتاد که طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بنا بر بیت مردم غیور رشته
این معتقد ار بیت المقامات نموده متوجه تو شده‌اند تو بقصد زیارت دیگری ممکن
نیست که زیاده ازین ضرری بتو رسیده است در باطن خود ازین عزیمت نیست
و استغفار نمودم ناگاه آوازی بگوش من آمد که مرکب ترا یافتند بی‌هیچ قصوری
سر برآوردم دیدم که مرکب مرا حاضر کرده‌اند آن آشنا بیکو بر امری عجیب واقع شد
مرکب ترا در پیش خود بسته بودم یکبار چشم انداختم میبینم که مرکب تو نیست متعجب شدم
و جای وسواد است که در بازار تاشکند کسی چیزی گم کند و دیگر باز یابد برای آنکه
غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار غریب است که بی‌هیچ نقصان این چنین پیدا شود
از مشاهده این امر در خاطر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار شدم و متوجه سمرقند شدم
و لیکن شیخ زمزم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرموده گفتند تو
آمدی این فقیر را معلوم شد که از جمیع احوال گذشته من خبر داشته‌اند بلکه آن همه موانع
بواز پیش حضرت ایشان بوده است ● و هم خدمت مولانا محمدی گفتند یکبار
در مبادی حال ملازمت این فقیر وقتی که حضرت ایشان در رباط خواجه می‌بودند
بخاطر آمد که بطواف مزار خواجه زکریا روم وقت سیری ادوم چون در گنبد مزار آمدم
از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی عظیم غریب واقع شد که بیفتادم و دردی عظیم در درون خود
احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزدیک بآن رسید که روح از بدن من مفارقت
کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی بی اجازت حضرت ایشان بزیارت
مزار متوجه شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نانهاده بازگشتم و
پیش حضرت ایشان رسیدم و نشستم در نفس اول فرمودند شنیده که اکابر گفته‌اند

گریه نزد

گریه نموده بر ازین سر ورده مشاهده این حال چه بسا تعلق این فقیر شد بحضرت ایشان
● بعضی از اعزه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محتضر بودند جمعی از
اولاد و احفاد و خواص اصحاب بر رده که نگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند
درین محل فرمودند که هرکسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فرزندان بخت شیوه
خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من اختیار کردم
که مختار حضرت شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن
یکی از سرکارداران اشارت کردند که چهار هزار شاهرخی بمولانا محمد برده
که وی فقر اختیار کرده تا از آن مایه خود سازد از برای فراغت فقرای کم
و در گرو وی خواهند بود و خدمت مولانا بنابر امتثال آن وجه را گرفتند و سرمایه
معیشت خود و اصحاب خود ساختند مولانا خواجه علی تاشکندی ره از قدیمان اصحاب
و از جمله وکلای حضرت ایشان بوده‌اند و در مبادی احوال در تاشکند بشرف
قبول مشرف شده‌اند بعضی از عزیزان از خدمت مولانا نقل کرده‌اند که گفتند که در آن
مبادی اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرموده بودند بامر
زراعت مشغولی نموده‌اند من جوانی بودم در سن بیست سالگی که بملازمت حضرت ایشان
میکردم و آن حضرت التفات تمام داشتند در آن اثنا جمعی از مصاحبان که داعیه تحصیل
علوم داشتند متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه تبلیغ کردند که در تاشکند اوقات
ضایع میکنی و عامی و نا ملایمانی چندان گفتند که طبع من نیز مایل رفتن شد با خود
اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان اجازت بطلبم غالب حال آنست که بلکه
نمیشوند هیچ به از آن نیست که رقعه ذوق بتحصیل رفتن سمرقند نا بر رقعه نویسم و در
حضرت ایشان غایب باشند در آن موضع که می‌نشستند بنهم و زود متوجه شوم چون
بر مضمون رقعه مطلع شوند من حاضر نباشم مانع نتوانند شد درین صورت نیز اجازتی

جامه‌ای کرده باشم پس آن خرقه را درپوشیدم و بجا نهادم و رفتم و اتفاقا از روز حضرت
ایشان با خانه در شبانه روز مانده‌اند از شام که رسیده اینها آن خرقه را دیده‌اند چون
خوانده بودند از آن صورت متغیر شده‌اند و فرموده‌اند که او بزبان حال با ما سخن میکند
و بحیله از ما اجازت میخواهد میبینم که چون خواهد رفت و در همان ساعت که حضرت
متغیر شده بودند این عبارت فرموده من بیاران تاشکندی در منزل اول نزول کرده
بودم میان شام و خفتن بود که صداعی بغایت شدید و تب عظیم محرق عارض شد بمثابه
که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله درگرفتم تا وقت شبگیر شد و مردم بار
کردن و مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث کلی بر سفر او بود نزدیک من آمد
و ابرام نمود و خواست که خرجین بر اسب افکند و مرا سوار کند در آن محل صداع و حرارت
مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم که سرم شکافته شد و بمیان آتش در افتاده‌ام
در آمدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا بگذارید و روید که مرا
حرکت و سواری نمانده هرچند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت منع کردم
که یارای سخن گفتن نداشتم چون یاران ناامید شدند در رفتند من با خود اندیشیدم
که غالبا این عارضه از امر حضرت ایشانست که برفتن من راضی نیند در همین حالت
نیت مراجعت کردم فی الفور صداع و حرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن مقدار
قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین بر مرکب افکندم و سوار شدم و روی بطرف
تاشکند آوردم هر گامی که مرکب من مینهاد تخفیف در آن عارضه دست میداد
تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلا و قطعا از آن صداع و حرارت اثری باقی
نمانده فی الحال بمنزل خود رفتم و مرکب را بستم و بملازمت حضرت ایشان آمدم سلام
کردم جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند چرا بسیار تند رفتی که پیشتر من مستولی شد
زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم عنایت کرده فرمودند برو خلوت دار

باشی

باشی که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت ایشان بالتماس
میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند کوچ بسمرقند فرموده‌اند تمام مهمات دینی
بر ذمه اهتمام مولانا خواجه علی نهاده‌اند و زمام امور بکف کفایت او نهاده‌اند
و تصرفات مولانا در مهمات بمرتبه رسیده که روزی بودی که از قبل حضرت ایشان
رقعه به پادشاه زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی و هیچ احدی را
یارای آن نبود که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکاسل
نمودی شیخ حبیب نجار تاشکندی رحمه الله از قدماء اصحاب و مقبولان حضرت
و حضرت ایشان ترتیب ستره اصحاب در تاشکند بوی تفویض کرده بوده‌اند
وی حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران آزرده
بوده‌اند متوجه حرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت به نیازمندی و مسکنت
تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان
در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری در حجره مولانا اسمعیل فرکتی که ولد ارجمند
مولانا سیف الدین بود درآمده‌اند یاران متوجه منار و حجره مولانا اسمعیل شدند
و در آن محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بوده‌اند هرکه از یاران قدم
در آن حجره نهاده چشمش بر حضرت ایشان افتادی بیهوش گردیدی و بسر غلطیدی و نزدیک
بان رسید که اثر حیات از جمیع ایشان زایل گردد آخر الامر مولانا اسمعیل با
جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برپا خواسته شدند و سرها برهنه کرده درخواستند
و حضرت ایشان بنابر التماس آن مخلصان آن گناه یاران را عفو کردند و باثار لطف
و رحمت ظاهر شدند بعد از آن که یک یک از یاران بشعور آمدند و بی محو شدند تا هم
بحال اصلی باز آمدند مولانا قطب الدین تاشکندی از جمله مقبولان و منظوران بوده است
روزی حضرت ایشان در صحبت ایشان سخن میگفتند فرمودند که باصطلاح صوفیه قدس الله

او و لیصعد محبت و انی عبارت از ارتباط و تعشق است بحضرت حق سبحانه انکه اکثر
دانند یا کم کسی شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر وفق آن قدرت بنا رسیده و خود
او دو پسر سهل را بنوای مایل شدم این نسبت را یافتم یکی دایم گرد حلقه اصحاب میگشت
بوده و در می نشست و گرد ان میکرد دیگری روزی بجهت طهارت برخواستم بجانب آب رفتم او نیز
طهارت مبادرت نمود و چون طهارت ساختیم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو بدین کجا
و چرا گرد این حلقه میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن این قدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم
در باطن خود کششی میبابم بحضرت حق سبحانه و خود را از همه پاستها خالی می یابم
و از آن لذت عظیم بدل من میرسد و چون بیرون میروم از آن نسبت تهی میگردم
و آن پسر دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب ما مختلط بوده و در آن
مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را بزبان متهم و مطعون میساختند
گفتم او را عذر خواهید نماند و هر چند مبالغه کردند در آمدن نشد و نداشت
او در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را در این قضیه که من اینجا نیایم و در بیرون
مردم مرا تشویش دهند و دل من را کشش ازین پاستها اندند و از حضور و جمعیت باطنی
که در این حلقه در خودی یابم [illegible] افتم یاران بر او گذاشتند و معذور داشتند
کار او بجای رسید که مغلوب این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود گم میکرد و دیگری
مرا بوی میبایست و چون خواستی که وی را بکار [illegible] آن کار را کرده بودی و این سر حال
جمالی که حضرت ایشان از وی میگفتند مولانا نورالدین تاشکندی بوده است •
از بعضی اجله اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین در تاشکند در مبادی
طلب حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دو سر نبات که مانند پیش حضرت ایشان
آورده و داب حضرت ایشان آن بود که چیزی از کسی قبول کنند از او قبول کرده اند و ملتفت
شده اند و در آن اثنا فرموده اند که فایده صحبت این طایفه آنست که گمی ها از کم

شده

شده و می یافته و بهم شد مثل کسی که هر چیزی کم کرده است و خبر ندارد و ناگاه بصحبت کسی افتاد
که از کم کردن گوهر و آنکه کم شده او خبر دارد و فایده این صحبت آنکه او حاضر شود که کم کرده
گوهر خود و از آن مبادرت کرده و بعد از آن از کم شده خود خبر یابد این سخن در وی اثر
عظیم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته هر چند وی را اجازت میداده اند
و دور میکرده اند نمیرفته و میگفته که مرا در این حضرت هیچ غرضی نیست جز آنکه گذارید که گاهی
دیدار مبارک حضرت ایشان ببینم وی را گذاشته اند و وی را طریقه رابطه در افتاده
است و بورزش آن نسبت بجد مشغول گشته و در اندک فرصتی مغلوب این نسبت شده است
• روزی مولانازاده فرکتی که در اول فصل دوم از ین مقصد ذکر وی گذشته است
بر طریق مشغولی باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته که
اگر در وقت نماز مشغول باشی بود وی بکفر میشود زنهار که در وقت نماز بعد از تکبیر احرام
تا چین بیرون آمدن از نماز بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاه داری
وی در جواب مولانازاده این بیت میر حسینی را بر جامه خوانده که **شعر** زاهد دلی
جستم ثبت اول • معبود تو پیرست اول • خیر تو حق مولانازاده و جواب مولانا نورالدین
را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان بمولانازاده گفته اند که [illegible]
دل با املاک و اسباب عبید و مواشی و زمل ابنار و سایر اشیا چسبیده است و کافر نمیشود
اگر مومنی را دل بمومنی مربوط باشد چرا موجب کفر شود • از بعضی خادمان حضرت ایشان
افتاده که مولانا نورالدین خود را فدای حضرت ایشان کرده است و آن چنان بوده که
حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانه بزرگ نمود
در پهلوی چپ گران باشد و اصحاب و خطر آن عظیم بعلت صنوبری که معدن روح
حیوانی و منبع حرارت غریزیست اقرب بوده وی بملازمت حضرت ایشان رفته و به
تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمایید تا این مرض را بر دارم و بر [illegible]

منتر

هیچ امری بوجود دین باز بسته نیست و در وجود مبارک شما صد هزار حکمت و مصلحت او جل و علا
سبحانه با حضرت شما کارها و بازارهاست حضرت ایشان فرموده‌اند تو جوانی تو را نشنیده و عالم ندیده
و بخود امید باور دل رنج و باوری کی بیان شده است و گفته مرا هیچ امیدی و آرزو
غیر از این نیست که خود را فدای آنحضرت کنم حضرت ایشان وی را اجازت داده‌اند و وی
مشغول شده و بزیر آن بار درآمده و مرض را جذب کرده و بر دوش گرفته و آن دانه کبود
از پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان
بصحت تمام از بستر مرض برخواسته‌اند و مولانا نورالدین سر بر بالین بیماری نهاد
و بعد از سه روز بجوار رحمت حق سبحانه و تعالی پیوست ٭ بعضی از اصحاب که بکشف
نور و عرفان از کشوف متحقق بوده فرموده‌اند که روز زیارت مبادی که مولانا نورالدین
وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی گورستان تا شکند
میگذشتیم دیدیم مولانا نورالدین که در لحد برگردید و روی بجانب حضرت ایشان
آورد و آنحضرت فرموده‌اند که ای مولانا نورالدین بخسب روی را نه برگشت و روی
بطرف قبله کرد و وفات وی در سنه اربعین و ثمانمایه بوده است که تاریخ وی
است ٭ **مولانا زاده اتراری رحمه الله** از کبار اصحاب و از اجله مقبولان
حضرت ایشان بوده‌اند نام ایشان محمد عبدالحی است و بمولانا زاده اتراری شهرت یافته‌اند
خدمت مولانا زاده گفته‌اند که چون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی
در مجلس شریف آنحضرت بر خاطرم گذشت که چون که حضرت ایشان مرا سبق ذکر
تلقین نفرموده‌اند این خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب کسی است
ذکر مردم دیگر را مناسب استعداد شما نیست لطف است شما را به احتیاج بآن نیست ٭
و هم خدمت مولانا زاده فرموده‌اند در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان پیوستم قوتی که
مرا ملحقاتی بود که پیش از آن بطبقه عشقیان رسیده بودم و چند گاه ورزش طریقه ایشان

می نمودم

ایشان می نمودم مبادا اکنون از رتبه ارادت ایشان بیرون آمده‌ام از انواع
ایشان که بندی تمام رسد تا در بحر این دغدغه برآورد و این وسوسه طلب گردم
صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیده‌اند که بکدام طبقه از مشایخ خلفا
گرده باید کنیم پیش از من بعشقیان را الفتی بیشتر داشتم و خاطر بورزش طریق ایشان
میل داشتم فرموده‌اند که امشب چنان دیده شد که جمعی از مشایخ بزرگ با سلاح‌های
بزرگ بر گرد محوطه و حوالی ما گشته‌اند و هیچ نوعی قوت آن نداشتند که توانند
درون محوطه درآمدن و تصرفی نمودن غالبا بجهت شما بوده است شد بعد از این خاطر
از دغدغه و وسوسه بتمام آرام گرفت و یقین دانستم که در ظل حمایت عنایت
حضرت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود ٭ و هم خدمت مولانا
زاده فرموده‌اند که یکبار حضرت ایشان بحجره فقیر آمده طبخی فرمودند و کشید اسباب
طبخ از مولانا خواجه علی بکیر بود در آن وقت کافی مهمات و کیل علی الاطلاق
مولانا خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند و لیکن
یاران تناول نمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان کنند که در این طعام
احتیاطی رعایت نمی کنند و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق معلوم
شد که در هیزم قصوری بوده است بغایت غضب کرده فرمودند محافظه کار را عذر
و در آن امر احتیاط عظیم واجب است که اگر بدین وادی شود اثر خود را در سالک ظاهر
میگرداند این همه ذوقها و ... که مشاهده میکنند اکثر از خوردن لقمه‌های
٭ بعضی خادمان نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی از درویشان در حجره خلوت از
اصحاب صحبتی گرم داشتند و از تصرف حضرت ایشان در مجموع ظاهر بود تا غایتی
که هر که بآن مجلس درمی آمد و می نشست بی اختیار در بیخودی رفته نمی توانست
در آن میان طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراقی عظیم روی نموده

بود بر وجهی که از خود غایب شده بوده‌اند که هر چند ایشان از آنجا تحریک نموده‌اند حاضر نمیشده‌اند
ناگاه حضرت ایشان را نظر بایشان افتاده و دو مرتبه گفته که مولانازاده را میخوانید که
حاضر سازید و بوی تند شده‌اند و فرموده‌اند که چرا آدمی میکشی مگر ندانسته که هر کس زیاده
بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ میکند درین صحبت مولانازاده از ما
بجائی سرشته‌اند که ضرر از کوفتن ندارد و اگر تو دانی که او چه حال دارد از رشک آن
لذت طعام خوردن از تو رود پس این بیت خوانده‌اند که شعر منکر چه شوی که حالت
زنده دلان ٭ بی بهره ترا نصیب کسی را نبود ٭ خدمت مولانازاده هم در حال حیات
حضرت ایشان اجازت سفر حجاز یافته‌اند و بعد از زیارت حرمین شریفین زادهما
الله شرفا و کرامة بولایت شام آمده و در دمشق اقامت نموده‌اند و مدتی دران بلاد
مرجع طالبان بوده‌اند و آنجا از دنیا رحلت فرموده‌اند راقم این حروف بخط مبارک
حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی دیده است که بر ظهر
کتابی این کلمات نوشته بوده‌اند که خدمت خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءه
بمولانازاده اترادی مولانا محمد عبد الله بدخشی نوشته بوده‌اند که بعد از عرض
نیازمندی بما التماس آنکه همت بر آن دارید که در اوقات حیات از آلایشی که تعبیر از آن
بآلایش کردن موجب حیا باید کرد باشد نجاتی حاصل شود والسلام مولانا ناصر
الدین اتراری از جملهٔ خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خورد
مولانازاده اتراری است ایشان میگفته‌اند که در اوایل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را
نشناخته بودند جمعی از طرف تاشکند آمده بودند و بعضی از شمائل و صفات
و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور عجیبه و غریبه میگفتند از آنها
این حکایات که جز علامات ارباب ولایت نتواند بود خاطر مرا انجذاب آن ایشان
انجذابی واقع شد اما بواسطهٔ آنکه دل بیکی از مظاهر جمله متعلق بود فوقی زودی نمود و چون

ان اخبار

آن اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بدان جانب جازم شدم و با جمعی از
طالبان این طریق بتاشکند آمدم و دران محل حضرت ایشان در باغستان بودند که
از کوه پایهای تاشکند است چون بملازمت رسیده شد آنچه می‌شنیدم زیاده از آن
برای العین دیدم و بعد از چند روز که فصل ربیع نزدیک بود خاطر مراجعت بجانب
کش و خار خار عشق آن جوان دل‌ربایی آرام ساخت و میخواست که در سبزه تماشای
بت کوچک چنانکه رسم و عادت اهل سمرقند است روز نوروز است حاضر باشد
و ملاقات آن دست دهد بعلت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت مراجعت
خواستم اجازت ندادند و چون صباح روز نوروز شد یاد آن جوان و سبزپشت کوچک
مرا ملول ساخت و حزن عظیم روی گرفت حضرت ایشان با جمعی اصحاب سوار شدند
و بجانبی متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود همراه بردند و دران سیر صحرا دل
را ملالی گشود که جانب آن جوان و سبزلب آبی که میل عظیم داشتم و من از صورت
بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه دران صحرا بلاله‌زاری رسیده شد و از پشت اسب مبارک
نزول کردند و لاله افراکوفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین شرم
نداری که در چنین صحبت و صحرا و لاله‌زار یاد جوان و سبزلب آب کنی مسکین چون حضرت
ایشان اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و معظم خجل و شرم
سار شدم حضرت ایشان چون این حالت در من مشاهده کردند العفو الشافی فرمودند
که علاقهٔ محبت آن جوان از دل بالکل منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان ثابت
گشت ٭ و هم وی گفته است که چون سلطان ابو سعید میرزا سمرقند را فتح کرد حضرت
ایشان با سلسله عالی و عیال از تاشکند بسمرقند آمدند روزی بجهت اختیار منزل در محلات
و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بمحلهٔ خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را
پسندیدند من دران سیر ملازم بودم چون شب درآمد حضرت ایشان با شتر مشغول

مرا در خاطر افتاد که آنحضرت امروز تند و بسیار نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده‌اند
و من بخود آن جرأت و مجال ندارم که با مر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم
باشد که از حضرت ایشان امر شود بخدمت بعد از خطور این معنی انتظار امر ایشان
می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته و مانده شده و اگر نه قدم مرا
بمال است چون این قدر اجازت یافتم جستم و بخدمت شتافتم ° و هم وی گفته است که
دران مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا
دانشمندی بود در فن منطق ستوده و در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا میر حال نام
قلندروش می زیست و کپنک می پوشید و نماز نمیگذارد و در اول کتاب بجوبات
دلیر و بی حیا بود و منکر طایفه مشایخ و طاعنه اولیا و دائم الاوقات غیبت و مذمت
حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه نالایق میگفت روزی در مجلسی افتادم
وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت می نمود چون مرا دید
و می دانست که از جمله محبان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد کسی شده‌اید
که نه علم دارد و نه حال و نه ذکر و نه خلوت دی من امروز بمجلس او می آیم و پنهان از وی در آن
مجلس نمک میخورم و بر روی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما
دانید که او هیچ باطنی و حالی ندارد و کار او هیچ اصلی و معنوی ندارد و من از هرزه و هذیان
او بغایت بی طاقت شدم لیکن در مقابله او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخواستم و از آن
مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با رطالب علمی که
ایشان نیز در مقام هزل و ظرافت و تعرض و سفاهت بوده‌اند در رسیدند و باتفاق
بمجلس حضرت ایشان درآمدیم و من بغایت دربار بودم که مبادا آن فتنه بی حیائی و بی ادبی
کند چون نشست پیش از آنکه سخنی آغاز کند مقداری نمک از آستین کپنک پنهان از حضرت
ایشان بیرون آورد و در دهان نهاد و خواست که فرو برد در گلوی وی محکم شد و دم

نفس

نفس بر وی بسته گشت هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگلوی وی فرو رود و بیرون افکند
بر وی بکشت حضرت ایشان فرمودند تا مشتی محکم بر گلوی وی زدند و آن نمک از
گلوی وی در میان مجلس افتاد همه حاضران بر وی خندیدند و او بغایت خجل شد و منفعل گشت
نتوان کرد و در آن خجالت و انفعال با شاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون
و این قصه در ولایت تاشکند شهرت کرد و او در آن دیار فضیحت شد و دیگر
آنجا نتوانست بود از آن دیار فرار نمود و دیگر کسی از وی نشان نداد بشنود
خواجه میر سیستانی از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده است از جمله
متمادی سابقان اصحاب و وی جوانی بوده است سپاهی از شیخ زاده‌های سیستان
که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده‌اند و شغلی از اشغال باطنی ارزانی فرموده و از وی
احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهری شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان در
صحرای دیده‌اند که چون زغان بلندپرواز در روی هوا طواف میکرده است حضرت
ایشان را این طور از وی پسندیده نیامده است در غضب شده‌اند و آن کیفیت را از وی
سلب کرده‌اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته شده و بغایت
بی نسبت و اجنبی گشته است پس برخاسته و در مقام معذرت و نیازمندی شده
و سر در پای مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سودی
نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده
آخر الامر بنده خواجه بی طاقت شده و آغاز خشونت و بی ادبی کرده و حضرت
ایشان را گفته که نسبت و حالتی که غارت و تاراج کرده‌اید اگر باز میدهید فبها و الا
شما را می کشم و اگر بر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم باین سخن هم التفاتی نکرده
و وی دایم در کمین حضرت ایشان می بوده است اتفاقا وقتی از اوقات آنحضرت
را در کوچه تنهائی پیاده تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده و حمله آورده و در موضعی

که مقری بلخی بوده است حضرت ایشان بطریق خارق عادت بشکل و صورت شبانی ظاهر گشته
شده اند که طاقیه بره بر موی سیاه بر سر داشته و جبای پشمین سعید در بر و عصای
مستطیل شبانی در دست چون وی را نظر بر مرد اجنبی افتاده دست و کارد کوتاه
و تحیر و منقلب شده و بر جای خشک ز و مانده و حرکت بتمام از دست و پای وی
رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاودت
نموده تبسم کرده اند و گفته اند که اگر من بای کارد نزا اکشم چه میکوی وی قدم
ایشان روی بر خاک مالیده و زار زار فرو گریسته و بغایت بدرد دل آمده
او حضرت ایشان بروی رحم کرده اند و باز او را بر سر کار آورده و وی بر دست
مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن حرکات نکند و کرامات و خوارق
عادات بسیار بود شد و در اخفای آن جب المعتقد و ریکو شد ⁂ راقم این حروف
در سمرقند ان پیر عزیز با شکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنود
و آن عزیز فرمود که من در جوانی ایشان و خواجه را دیده بودم و با دیگر داشته جوانی
دیده با هیبت بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که مخوانم
رباعی هر لحظه بصورت رخ و دست برین ⁂ در آئینه روی تو همان روی است این
تو دیده نداری که ببینی او را ⁂ ورنی ز سر است تا قدمت او است ببین
مولانا اسمعیل ختلانی رحمه الله از جمله سابقان اصحاب معتولان
حضرت ایشان بوده است و در ملا فرزند خدمت مولانا سیف الدین مناری
که از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده اند و ذکر ایشان
در مقالات این کتاب گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده
هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان ترکی است که
از تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا بوده است قدس سره و اجازتی که حضرت خواجه

برای

حضرت خواجه برای وی بر جزو حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن بخط
مبارک خواجه نقل افتاده و یمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الجزء مولانا
سلیمان بن مولانا سیف الدین یرحمه الله و یرحم الله بوالده فی مجلس سمع منی هذا الفقیر
من الاحادیث النبویة والموارث المصطفویة صلی الله علیه و آله و سلم و طلب الاجازة العام
فاشتد هذا الفقیر اجابا بالمسئول هذه الابیات الاربعة من کلام اکابر السلف رحمهم الله
و رضی عنهم اجمعین شعر اجلا بی اجزت لکم سماعی ⁂ و ما صنفت من کتب الحدیث ⁂ اخوت انک
ذی دین و عقل ⁂ زید العلم بالطلب الحثیث ⁂ علی شرط الاجازة فاحفظوه ⁂ من التصحیف والغلط
الخبیث ⁂ و اوصیکم بتقوی الله کما ⁂ تنالوا البر من رب مغیث ⁂ کتبه العبد محمد بن محمد الحافظ
البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الاول سنه تسع عشرة و ثمانمایه حامدا و مصلیا و مسلما
اولا و آخرا باطنا و ظاهرا و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسمعیل که از جمله
اصحاب حضرت ایشان بوده است ⁂ و پوشیده نماند که هیچ یک در میان اصحاب حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره چهار سیف الدین بوده اند که احوال هر یک در ذکر
مولانا سیف الدین مناری یاد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار تن نام
اسمعیل بوده اند که شمه از احوال هر یک در ذکر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین
ایراد می یابد اول مولانا اسمعیل ترکی است فرزند مولانا سیف الدین مناری که
در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول ایشان مشرف گشته و وی فرموده است
که در مبادی احوال به جهت ملازمت حضرت ایشان از ترکستان به تاشکند آمدم و حضرت
ایشان بر ملاحظه نسبت ارادت پدرم به حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره با این
اینها خاطر شریف بجانب این ضعیف معروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت شدند
هم در آن مجلس از کمال التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شد و موجب
داب و ربط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که باز سفیدی بر دست ایشان است او را

بان بسیار میل صحبت بود ناگاه از دست من بپرید چون از خواب درآمدم قبض و ملال
عظیم غالب شد و از آن شب و جمعیت خاطر اثری نماند در وقت پگه که محل انعقاد مجلس
بود بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال
دریافتند پرسیدند که سبب ملالت چیست خواب خود را عرض کردم فرمودند که تعبیر
خواب آنست که شما را در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفتید آن
نسبت بسبب آنکه حضرت که با وی کسب معارف و صید حقایق می توانند کرد در صورت
باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید شاید که باز بدست آید و متعاقب
این سخن التفاتی فرمودند که هم در این مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و آن قبض و ملال
بانبساط و انشراح باطن مبدل گشت و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مدتی هر گاه این
احوال دیگر از ملازمت حضرت ایشان هرگز جدا نتوانستم شد و سبب وصول و پیوستگی
من بحضرت ایشان این بود ۞ حضرت ایشان فرمودند که مولانا اسمعیل فرکتی از آن
جهت که پیر مولانا سیف الدین بخاری بود خاطر با ایشان معروف داشتند او را در سنتی صحبت
وجمعیت قوی حاصل شد بعد از آن انجا می باشید و دیگر از ما جدا نتوانست شد و جمعی دیگر
نیز پیدا شدند و صحبت منعقد گشت تکفل کفایت احتیاج این جماعت ضرور بر ما افتاد
و سرانجام این مشغولی بایست کردن تا جمعی توانند که بفراغت مشغول باشند و خاطر
ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشود بسبب اشتغال بدنیا و تحصیل آن بود
چون بقدر دنیا را بجوی کردیم یکبارگی روی آورد و تمام فرو گرفت تا آنکه الاعراض از
مرخلق بکار خانه او لاد ... ۞ خدمت مولانا اسمعیل فرموده است که روزی
جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت در منزل این فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش
میگذشت در این محل در خاطر همه افتاد که چه سعادتی بودی اگر حضرت ایشان این محل در این
منزل تشریف داشتندی هنوز این خیال تمام نشده بود که حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند و بآن

و بآن مجلس درآمدند و آثار کیفیت عظیم از بشره مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت ایشان
بر یاران افتاد همه را بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند که شعر بر لشکر غلطیده ای ...
از برای گوهری صد زایان ۞ حالت قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلطیدند و مدتی
مدهوش افتاده بودند بعد از آن یک بالتفات حضرت ایشان بشعور آمدند تا همه برخواستند
و هر یکی را کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی
تا یک هفته و در بعضی تا ده روز زیاده بجهت تفاوت استعداد و قابلیت
مولانا اسمعیل فرکتی است وی دانشمندی متقی بود از ترکستان که به اثر ... آمده بود و ملازمت
حضرت ایشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه ایشان سواره میرفت و حضرت ایشان
در مجالس گاه گاه بادی مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب حسن میکردند جنان می نماید
نسبت علمیه بر مولانا غالبست و از نسبت باطنی این عزیزان چندان بهره ندارد روزی
حضرت ایشان در قریه شادمان در حجره نشسته بودند و مولانا اسمعیل فرکتی با جمعی از اصحاب
و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی شیخ سعد فرغانی که بر قصیده تائیه فارضیه
نوشته است بخط مبارک خواجه محمد پارسا قدس سره بدست داشتند فرمودند که میخواهم
این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفرها داریم با من باشد هر کدام از اهل مجلس
خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم خط هر که را خوش آید این کتابت بوی فرمایم
پس فرمودند تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ این فقیر را فی الجمله صورتی
صورتی داشت خواستم که یک بیت بر حسب حال خود نویسم و بدین بهانه درد دل
دست فراز کردم که کاغذ و قلم بردارم مولانا اسمعیل فرکتی با آنکه خط وی صورتی نداشت
مبادرت نمود و قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در ربود و حضرت ایشان بقصد فقیر و مبادرت
و عنف مولانا را دیدند و وی بخط شکسته این مطلع این حدیث موضوع را نوشت که
ز غبار تو دو جهان ... پس برخاست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط

تا درست و آن حدیث شریف صحیح را دیدند یکبار ستند شدند و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت ما
روزی ما فتوحی لیش دو دا به کار روی غیب کرد باید اکنون فقیر پیر و در مدرسه شما تدریس
نشینند تا از ملازمت بهر روزه خلاص یابند و از همین مجلس مولانا اسمعیل همراه مولانا
لطف الله و مولانا سلطان و جمعی از موالی بشهر فرستادند تا وی را در مدرسه که حضرت
ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کنند و وی از دوام صحبت و ملازمت محروم شد
مولانا اسمعیل شخصی بود وی مولویت و اهلیت تمام داشت و از حضرت ایشان تعلیم قرآن
شده بود و آثار مشغولی باطن از وی ظاهر می شد و وی نیز از ترکستان بود و چون از
خراسان همراه مولانا اسمعیل قری رفته بود و میان ایشان اشتراکی بود و اسمعیل
اصحاب وی را در مقابله قری شمسی گفتندی و بان مشهور گشت و حضرت ایشان وی را بعد از
چند سال که در خدمت و ملازمت بود بتاشکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته
بودند بامر تدریس قیام نمود و بقیة العمر آنجا اقامت فرمود مولانا اسمعیل ثالث
بود و وی طالب علم خوش طبع بود که متداولات را ورزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده
از هرات بطلب حدیث بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمد و چون در ان وقت مولانا اسمعیل
و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب جهار مین را ثالث گفتندی و باین شهرت یافت
بعضی اصحاب گفتند که یکبار روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی حضرت ایشان فرمودند که
مردی قابلی برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هراة در رسید و حضرت
ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقا در ان مجلس بارکشی انگور حسینی پیش حضرت ایشان
بود و یک خوشه برداشته و بدست وی دادند و مقارن این حال روی بطرفی کردند که ما
بر وی گذشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت بخودی بمثابه بر وی غالب شد که خوشه
انگور از دست او در کنارش افتاد و مدتی آن غیبت و بیخودی بر وی داشت بعد از انکه بشعور آمد
خدمت برسته لحظه فراغت روی در وی گردی نهاد و قوی بیکبار بود و در ملازمت حضرت ایشان

خدمت

خدمات مردانه می نمود تا حضرت ایشان در قید حیات بودند در سفر و حضر حاضر بود و بعد از حضرت ایشان
بجانب حجاز عزیمت کرده در حرم مکه بنیت مجاورت اقامت نموده هم در آن زمین مقدس
از دنیا رحلت فرمود خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال آن
آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت ° در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان
بوسی مشرف بود روز دوشنبه بیست و چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین
و ثمانمائه درس شریف خود ختم نمودند و در ان اثنا گفتند که به سال و چهار ماه
دیگر را نود تمام می شود و ابتدای مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه خمس و تسعین
و ثمانمائه بود و انتقال بدار القرار در شب شنبه بیست و نهم سلخ ربیع الاول این سال
واقع شده که جملهٔ ایام مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده موافق سالی
بوده باشد و پیش از انتقال بده دوازده روز فرموده اند که اگر حیات باقی باشد
پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عربی نود در می آید ° بعضی عزیزان
فرموده اند که سر در آنکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بود موافق سال
عمر آنحضرت گویا آنست که تحقیق معنی این حدیث که الحمی یوم کفارة سنة کرده ° در
خدمت مولانا ابو سعید اوبهی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان بشب و روز حاضر
بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت می نموده چنین فرموده اند که شب چهارشنبه
حضرت بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثمانمائه تحویل حوت بود و در روز چهارشنبه
حضرت ایشان از محلهٔ خواجه کفشیر بعزیمت و بکمانگران روان شدند و بباغ محلهٔ غوجباج
نزول فرموده شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه کمانگران
شوند بسبب شدت مرض و غلبهٔ ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه
بجانب کمانگران روان شدند و در راه زمان زمان توقف می نمودند و لحظه لحظه نکث
میفرمودند نماز خفتن شب شنبه بود که بکمانگران رسیدند هفت روز تمام آنجا بودند

و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت ضعف آنحضرت زیاده می‌شد و در مدت آن سه ماه که مرض بود
در حفظ اوقات صلوات مکتوبه مبالغه عظیم داشتند و همه اهتمام تمام می‌نمودند که نماز
در اول وقت گزارده شود خصوصاً در ایام غلبه ضعف و اشتداد مرض و چون ضعف بغایت
رسید و آن نماز شام شب شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که نماز شام شده باشد
بعضی حاضران گفتند که شده است نماز شام را باشارت گزاردند و از وقت نماز خفتن
اندکی گذشته بود که نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه
پیوستند ❊ چون حضرت ایشان را تغییر شده است و آن وقت پیشین نماز جمعه بوده
زمین لرزیده و در شهر سمرقند زلزله عظیم شده و غبار برخاسته و در آن وقت مردم
در مسجد جامع بوده‌اند و اکثر خلق از صعوبت مرض آنحضرت خبر داشته‌اند چون آن
زلزله عظیم علامت عظمی دیده‌اند جازم شده‌اند با آنکه حضرت ایشان را صورتی
واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون رفته متوجه کمانگران
شده‌اند و وقت نماز خفتن رحین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر
زمین لرزیده است و زلزله عظیم شدید در سمرقند باز واقع شد و میرزا سلطان احمد
با همه ارکان دولت و اعیان مملکت وقت غروب از شهر بکمانگران رسیده‌اند
و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را دریافته و بیگاه روز شنبه میر درویش محمد
ترخان تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده
متوجه شهر شده‌اند و نماز پیشین محله خواجه کفشیر آورده فی الحال بغسل و تکفین
مشغول گشته‌اند و مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در حوطه ملایان بر حضرت ایشان
نماز گزارده‌اند و هم در آن حوطه دفن کرده‌اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا
عمارات عالی طرح انداخته‌اند و قبر مبارک آنحضرت را ابرابر من موضعی ساخته و بر قبه
❊ بعضی از اعزه اصحاب که در حین آن حال و اشتغال حضرت ایشان حاضر بوده‌اند بعضی دیگر

از حضرت

از حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله تعالی شنیده‌اند چنین نقل کردند که چون نفس مبارک آنحضرت
نزدیک بانقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بود و در آن محل شمع بسیار افروخته بودند
و خانه بغایت روشن بود در این حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی
مبارک حضرت ایشان نوری همچون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع وی نور آن
همه چراغها را که در آن خانه می‌سوخت بالکلیه مستور کرد و ایشان و هر که در آن خانه
حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان
منقطع شد اعلی الله تعالی درجته فی علیین من الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
والشهداء والصالحین روح الله روحه و روح اسلافه و طول الله عمر اخلافه و حضرت
مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی از برای حضرت
ایشان مرثیه فرموده‌اند و در تاریخ وفات آنحضرت غزلی و قطعه نظم کرده‌اند
و مجموع آن در دیوان سیم مسطور است و آن غزل و قطعه اینست غزل بیوستان
ولایت یکی درخت بلند که عمرها بسر اهل فقر سایه فکند چو شاخ سدره نه در سر بلندی اش
همتا ❊ چو باغ میوه نه در میوه بخشش مانند ❊ فروغ آن بعنوض کرم کرانمایه ❊ اصول آن
بصفات قدم قوی پیوند ❊ به بذل میوه غذای هزار روزی خواه ❊ به بسط سایه پناه هزار حاجتمند
ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر ❊ جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند ❊ بهشتصد و نود
بیخ حرص را جلش ❊ نکرده رحم بر اهل جهان زبیخ بکند ❊ گذشته پاسی ز آن افزون نیمه یک
که شمع جمع رسل را در رسید گزند ❊ نبود در رفتن و بگو دیگران چه باشد ❊ ز دهر جاودانه زآن و بآه بند
چو جذب معنی وحدت بعالم ذات در وی ❊ نه ممکن است که ماند مقید صورت بند قطعه
هشتصد و نود و پنج در شب شنبه ❊ که بود سلخ مه نوبت احمد مرسل ❊ کشید خواجه دنیا و دین عبید الله
شرابی صافی عیش ابد ز جام اجل ❊ قرارگاه دلش او در معارج ذهب ❊ معارج درجات شاهد کمال
این قضیه ایست اتفاق افتاده در وحدت خواجگان و نسبت حضرت ایشان قدس الله تعالی ارواحهم

نقشبندیه عجب طایفه پرکارند • که چو پرکار درین دایره سر بر کارند • همه گرد آمده [illegible]
وای ماند • همه واقف شده از گردش یک پرگارند • نقشبندند ولی نقش نبینند • هر دم از [illegible]
نقش دگر پیش آرند • هر زمان بوقلمون وار برنگی گردند • وین عجب تر که ز نیرنگ دو جهان بیزارند
گرچه در ظاهر عامند بباطن خاصند • گرچه در صورت خصمند بمعنی یارند • از بلیند ولی [illegible]
خونند • روح محضند ولی بر خر عیسی بارند • گرچه ذرات صیقل زده جهت [illegible] • در ره [illegible] بلند
حطب را نارند • در قبا اند و شال [illegible] بند • چو زراق و شان خرقه ازرق [illegible]
ستر و تلبیس و شیوه این عیاران • ملبس بصفات ملکی ستارند • ستر این کثرت
مو و دو دوران وحدت حرف • چشم دار خازان بر سر استغفارند • نکنند کثرت [illegible]
اشان تا [illegible] • خویش را دوخته بر سیما [illegible] زند • پاس انفاس [illegible] خصلت شاه
پاسبانند ولی بادشه اخبارند • دم نکه داشته چون نا شکنند و گر [illegible] بندند
پر دو صد عطارند • خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار • همه شیرین [illegible] شکر [illegible]
نجم آسمانند • خلوت در انجمن است • شمع هر انجمن و رونق هر بازارند • جون [illegible]
نشین شان سفر و وطن است • بتن ایستاده بدل [illegible] رفتارند • حال [illegible]
دوان [illegible] جامه است • لیکن افسرده دلان چون یخ و شان بندارند • اهل [illegible]
کعبه عشقند ولی این [illegible] اران [illegible] سالارند • در سیه خانه [illegible]
خیمه برتر زده زین سقف زنگارند • هر کی سد ابا تند بمیدان جهان • گوی [illegible]
نشارند • ماهیانند که در بحر [illegible] روند • همچو [illegible] جوی [illegible] رفتارند • [illegible]
تشنه دلان هیچ نیابند • در کف و سوسه کیشان زر [illegible] رند • دیده [illegible]
بل و شتی دیده پاک • سر و [illegible] ران [illegible] شارند • شاهد شاه وجود [illegible]
[illegible] منصود سر [illegible] جوی [illegible] • سر [illegible] ان [illegible] معرفت از [illegible] وجود • یارب از [illegible]
به برخوردارند • هفت بیت از غزل [illegible] رفته ام • که همه با [illegible] و الآن [illegible]

بیکم

بیکم نقشبین کانه در صفت این پاکان • آنکه با شرف عقد ثریا وارند • چو [illegible] گوش [illegible]
جا [illegible] اند روان صاف • این غزل را که بجز عقد در شن [illegible] رند • [illegible] که در شهر [illegible] ارند
گه بتن بر کلاه از مه بردارند • [illegible] که [illegible] دل [illegible] • که فلک را [illegible]
آورند • صورتی اند ولی دشمن صورت [illegible] • در جهانند ولی از دو جهان بیزارند • یاران صورت
غم بند که جان طالب [illegible] • همچو چشم خوش او [illegible] بیمارند • [illegible]
[illegible] که [illegible] اند • [illegible] خاک [illegible] شود • [illegible]
جو کارند • مردی کن مرد از صحبت [illegible] مردم شو • [illegible] مردم [illegible]
ای [illegible] مردمی [illegible] • مردم دیده بینای اولی الابصارند • [illegible]
[illegible] بود • [illegible] اهل نظر چشم [illegible] • قطب [illegible] مکان [illegible]
[illegible] عموم [illegible] • نیر عالم توحید که از مشکاتش • همه ذرات جهان [illegible]
خواجه زمره احرار که شاهان جهان • بر در حشمت او بنده خدمتگارند • [illegible]
حاجات که خلق [illegible] • همه با طوق [illegible]
[illegible] • [illegible] احرارند • جاهلانی که سر از [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] خلال • [illegible]
[illegible] احسان تو محروم [illegible] • [illegible] تشنه [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • هر که [illegible] • اهل ساحل چو صدف [illegible]
[illegible] درین بحر صفا [illegible] • هرگز [illegible]
آن کرم [illegible] که عالم از [illegible] • [illegible]
سوختهای [illegible] از [illegible] [illegible] عرب فی تاریخ [illegible]

رجل ضرب رجلا علی یده
او رسه فشلت یده او ذهب
ضوء عینه و لا اطلاع
علی هذا لا [illegible]
لا یطلع علیه احد
فقال ابو حنیفه [illegible] البینة
للمدعی والیمین علی من انکر
و المنکر فی هذه الحادثة
المجنی علیه لانه مدعی
ظاهر ومنکر معنی لان
الجانی یدعی عدم الاشلال
وعدم ذهب ضوء
[illegible] ربی [illegible]
[illegible] قلبی غیر الله نور
لا اله الا الله
عینه وهو المنکر
الیمین علی المنکر لا
العبرة للمعنی لا اللفظ
عند ابو حنیفه [illegible] نقل
[illegible]

[illegible] تاریخ [illegible] ۹۰۹

تو جبس آبي نابي کي عيان و نمان حقا داني

اعقل

الوضوء صلاح المؤمن

قال عليه السلام الطهارة نصف الايمان

النظر في المصحف عبادة
النظر الى وجه العالم كفارة الذنب

رشحات عين حياتنا وصلت الى دفن المنى ❁ فتبارك الله الذي يعطي الورى بكاتها لما انها
فاتها انتشرت في تاريخه ❁ ما كن عطشانا انه قد فاض من رشحاتها ❁ [illegible]
في تاريخ الاتمام ❁ آه رشحات ما كثير البركات ❁ چون آب خضر منبع ازعين حيات
با بند عجاسان سنجيده صفات ❁ تاريخ تمامش از حروف رشحات ❁

اللهم اغفر لي ولوالدي ولاستاذي ولجميع المؤمنين
والمؤمنات والمسلمين والمسلمات يا مجيب
الدعوات اجب دعائي بحرمة
محمد عليه افضل الصلوات
واكمل التحيات
برحمتك يا ارحم
الراحمين

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم صل على محمد عبدك

تو کو در جبس آبي نابي
کي عيان و نهاني [illegible]
بنده ابن بشر که فرمان رود
کن خداوند انچه خواهد آن راود

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم صل على محمد عبدك و
نبيك و رسولك
النبي الامي ثمانين مرة
عفي له ذنوب ثمانين
سنة يوم الجمعة بروز جمعه
و الى آله وبارك وسلم

الاعمال بنيات
خير الاعمال بنيات
نيات خير بالاعمال خير

[illegible] القضاء لان ولاية على نفسه اقوي
القاضي ١٢ هداية

الصلح ليس لواحد منهما ان
١٢ النهاية وبعد الصلح عن
يسمع دعوي المدعي فيما وقع
١٢ [illegible]

[illegible]

[illegible]